گفتگوی من با شاه

(خاطرات محرمانه امیراسدالله علم)

جلد اوّل

تهران، بهار ۱۳۷۱



سخنی با خواننده

در میان آثار منتشره در حوزهٔ تاریخ معاصر خاطرات دولت‌مردان و رجال سیاسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند و به درک ما از تاریخ کمک فراوانی می‌کنند، چه برخلاف اسناد و مدارک که بیشتر خشک و رسمی هستند دارای جنبه انسانی است و این جنبهٔ، حرارت و طراوت خاصی به این منابع می‌بخشد.

خاطراتی که در دست دارید به طور روزانه دربارهٔ عادات و افکار شاه در مسائل گوناگون به وسیلهٔ یکی از نزدیک‌ترین کسان به او نوشته شده‌است. این خاطرات زمانی آغاز می‌شود که شاه به اوج قدرت سیاسی خود نزدیک می‌شد و به نحو روزافزونی در امور روزمرّهٔ دولت دخالت می‌کرد. وی علاوه بر فرماندهی نیروهای مسلح، نظارت بر سیاست نفتی و

روابط امور خارجه را در دست گرفته‌بود. رهبران بیگانه در معاملات خود با ایران باید به شخص شاه مراجعه می‌کردند. در مسائل اجتماعی و اقتصادی نیز او تنها قدرت فائقه به شمار می‌آمد. برای تحمّل بار سنگین این وظایف گوناگون شاه نیاز به خدمات یک سیاستمدار مطیع داشت که بتواند دستورات او را به درستی ابلاغ کند و اطمینان یابد که بخوبی به موقع اجرا در آمده‌اند. وی در وجود امیراسدالله علم همان کسی را یافت که در جستجویش بود.

علم در آذرماه ۱۳۴۵ به وزارت دربار منصوب شد و تا روزی که توان داشت وظائفش را وفادارانه نسبت به شخص شاه انجام داد. وی به خاطر سمتی که داشت یکی از دو سه نفری به شمار می‌رفت که مقتدرترین افراد دربار پهلوی بودند. با این همه هیچ کس مانند وی به شاه نزدیک‌تر و مورد اعتمادتر نبود. به ندرت اتفاق می‌افتاد که روزی بگذرد و شاه و علم یکی دو ساعت را به گفتگو با یکدیگر نگذرانند. این علاوه بر تعداد بیشمار تلفنها و یادداشتهایی بود که میان آن دو رد و بدل می‌شد. آنان اغلب با یکدیگر شام و ناهار صرف می‌کردند. در سراسر ایران هیچ فردی در چنین موقعیتی نبود که پنج، شش ساعت در روز را در مصاحبت شاه بگذراند. چنین رابطهٔ تنگاتنگی باعث گردیده‌بود، دامنهٔ روابط میان شاه و علم از حدود مسائل کاری فراتر رود و قرابت روحی ژرفی میان آن دو بوجود بیاید.

خاطرات علم از زمستان ۱۳۴۷ (۱۹۶۹ م) آغاز می‌شود و با وقفه‌هایی مکرر تا کناره‌گیری او از سمت وزارت دربار در تابستان ۱۳۵۶ (۱۹۷۶ م) ادامه می‌یابد. درگذشت علم و نخستین نشانه‌های

انقلاب فقط چند ماه بعد از پایان یافتن خاطرات او روی داده‌اند. از این روی خاطرات علم در زمره اسناد بسیار مهم در ارائهٔ گزارشی دست اوّل از شخصیت شاه و دوران زمامداری او محسوب می‌شود و گاهی چنان نمای نزدیکی را از این دوران را به نمایش می‌گذارد که حتّی اسباب شگفتی و حیرت آشنایان با این مقطع از تاریخ را نیز برمی‌انگیزد.

کتاب حاضر ترجمهٔ گزیده و لبّ خاطرات چند هزار صفحه‌ای امیراسداللّه علم است که برای خوانندگان انگلیسی تدوین شده و در سال ۱۹۹۱ در لندن منتشر شده‌است. با آنکه نسخهٔ فارسی خاطرات علم هنوز انتشار نیافته‌است ولی به جرئت می‌توان گفت که ویراستار کتاب انگلیسی درگزینش از نسخهٔ اصلی امّهات مطالب خواندنی آن را به لحاظ اهمیت تاریخی و سیاسی آنها مدّنظر داشته‌است. علاوه بر این ویراستار پیش از شروع خاطرات در هر سال یادداشتی مبتنی بر اشارات مندرج در خاطرات فراهم آورده‌است که به بیان رویدادهای مهم آن سال و ارتباط آنها اشاره دارد. و بهرهٔ خواننده را از خاطرات دو چندان می‌سازد. در عین حال در مقدمهٔ مستوفای کتاب، حاصل و فشردهٔ نکات برجستهٔ خاطرات علم در چارچوبی منسجم به رشته تحریر در آمده‌است و نموداری دقیق از سیر صعود و نزول حکومت محمدرضای پهلوی مبتنی بر اطلاعات برآمده از خاطرات علم ترسیم شده‌است که شایستهٔ توجّه و امعان نظر از جانب خواننده می‌باشد. هر چند که بیان ویراستار در مقدمهٔ کتاب مانع از آن نیست تا خواننده هوشمند خود به نکات تازه‌یاب دیگری در حین مطالعهٔ کتاب دست یابد و با همهٔ نتایج بر شمرده شده در آن موافقت ننماید.

این نکته نیز گفتنی است که در تحلیل ضمنی آمده در مقدمهٔ خاطرات دربارهٔ تقدم و ترتب عللی که به فرو ریزی ارکان قدرت شاه منجر شده‌است، عدم توجّه به وقوع انقلاب اسلامی و همایش ایمان توده‌های مردم و اعتقاد راسخشان به رهبری انقلاب به چشم می‌خورد. فقدان این توجّه باعث گردیده به یکی از اساسی‌ترین علل بر چیده شدن حکومت پهلوی اشارتی نرود، که آن همانا اعتقاد ایمانی برآمده از فرهنگ دینی ریشه‌دار در این مرز و بوم است که شاه و حکومتش به کلّی با آن بیگانه بودند و فارغ از حفظ مصالح ظاهری آن را نادیده می‌گرفتند. در مواردی چند علم ساده لوحانه می‌پندارد که با سرکوب قیام ۱۵ خرداد که به ابتکار او و به فرمان شاه صورت گرفت نقش دین و روحانیون بعنوان یک حربهٔ اساسی در به خطر انداختن حکومت پهلوی برای همیشه به بوته فراموشی سپرده خواهدشد، امّا قیام توده‌های ملیونی و به ثمر نشستن انقلاب اسلامی ناقض بارز این پندار به دور از واقعیت به نظر می‌آید.

گزیده خاطرات امیراسدالله علم که اینک در برابر خوانندگان قرار دارد تصویر گویای تاریخی است که چه زشت و چه زیبا در گذشتهٔ نه چندان دور سرنوشت میهن ما را رقم زده‌است و پیوند تنگاتنگی با موقعیت کنونی ما دارد. با فرض این که مطالعهٔ هر متن تاریخی نه برای تغییر رویدادهای آن بلکه برای درس گرفتن از آن است؛ امید است انتشار این کتاب قدمی مؤثر برای گرفتن چنین درسی باشد.

یادداشت ناشر

نویسندهٔ این کتاب یکی از بدنام‌ترین چهره های رژیم گذشته است. اسدالله علم که به قول مرحوم دکتر مصدق "جد اندر جد جاسوس انگلیس بود" طبق سنت خانوادگی از اوان جوانی به خدمت سازمان اینتلیجنس سرویس بریتانیا در آمد وتا آخرین نفس از خدمت به بیگانگان، وطن‌فروشی، هرزه‌گی و مال‌اندوزی دست نکشید. وی همان کسی است که سپهبد رزم‌آرا نخست وزیر وقت را در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ به قتلگاه کشانید و در سالهای نهضت ملی با همکاری شاپور ریپورتر و برادران رشیدیان شبکهٔ جاسوسی "بدامن" را تأسیس کرد که نقش فعالی در کودتای ۲۸ مرداد داشت. علم در سالهای پس ازکودتا در مقام وزارت کشور نیز از خوش‌خدمتی به سیاست انگلیس در ایران خودداری نکرد و تعدادی از مهره‌های سرسپردهٔ انگلیس را به مجلس نوزدهم فرستاد. علم کینه‌توزی و عناد خاصی نسبت به فرهنگ و نهادهای دینی داشت و از تاثیر عظیم روحانیت در هدایت و رهبری معنوی جامعه بیمناک بود. او برای سرکوب و امحاء نهاد روحانیت به عنوان خطری جدی برای رژیم پهلوی از هیچ کاری دریغ نورزید و در این راستا در خرداد ۱۳۴۲ در مقام نخست وزیری دستور شلیک به مردم را صادر کرد وصدها تن مسلمان را در خاک وخون غلتانید. علم از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۶ در سمت وزیر دربار از محارم شاه بشمار می‌رفت واز جمله معدود کسانی بود که از اسرار او خبر داشت و در صفحات این کتاب شمه‌ای از آنها را شرح میدهد.

چاپ و انتشار خاطرات اسدالله علم صرفاً به منظور روشن شدن بخشی از تاریخ معاصر ایران می‌باشد وگرنه ماهیت او بر همگان معلوم است و خواندن این خاطرات گوشه‌ای از آن رابیش از پیش آشکار می‌سازد.

مقدمه

در این خاطرات دو بازیگر اصلی وجود دارد: علم که بر این باور بود که شاهد یکی از مهمترین ادوار تاریخ ایران است و شاه که اعتقاد داشت رؤیاهایش به حقیقت پیوسته است و می‌تواند به عنوان رهبری حکومت کند که ملّتش به او عشق و احترام می‌ورزد. شگفت آنکه کسی که خدمتگزار بود مظهر اشرافیت ایران به شمار می‌رفت و ارباب او فرزند یک قزاق گمنام بود که سیر حوادث او را به سلطنت رسانده‌بود. در سالهای پرآشوب پس از جنگ جهانی دوستی محکمی میان این دو شخصیت متضاد ایجادشد. شاه می‌توانست بر وفاداری بی‌چون و چرای علم متکّی باشد و دریچهٔ قلبش را بیش از هر فرد دیگری در دربار به روی او باز کند. برای اینکه اهمیت تاریخی و انسانی روابط آن دو را بهتر درک کنیم، بد نیست این دو شخص را بهتر بشناسیم:

امیر اسداله علم

از بیش از هزار سال پیش نام علم با آنچه امروزه مرزهای شرقی ایران نامیده‌می‌شود، آمیخته شده‌است. منصور دومین خلیفهٔ عباسی (۷۵۴-۷۷۵میلادی) یکی از سردارانش موسوم به خازم بن خزیمه را مأمور سرکوبی شورش در ایالت خراسان کرد. خازم و طایفه‌اش پس از آنکه مأموریت خود را با موفقیت انجام دادند، در قهستان واقع در بخش جنوبی این ایالت اقامت گزیدند و خود او و اعقابش بر مناطق نیمه بیابانی قائنات، پیرامون شهر کنونی بیرجند حکومت کردند. در اواخر قرن هیجدهم سه تن از رؤسای این طایفه پی در پی نام امیرعلم خان را برخود نهادند و بدین سان به پیدایش شاخه‌ای از این طایفه کمک کردند که نام علم را بر خود نهاد، در حالیکه شاخهٔ اصلی نام خزیمه را حفظ کرد.

محمد ابراهیم پدر امیر اسداللهعلم (۱۹۴۴ - ۱۸۸۱) در جوانی جانشین برادرش شد که خیلی مسنتر از او بود. وی از جانب مظفرالدین‌شاه قاجار به حکومت بیرجند منصوب شد و لقب شوکت الملک به او اعطا شد. محمد ابراهیم در اوان جوانی شاهد انقلاب مشروطیت ایران گردید. وی با سران مشروطه تماس برقرار کرد و تحت تأثیر عقاید آنان قرار گرفت و این امر موجب گردید که دست به اقداماتی نظیر تأسیس مدرسه‌ای به سبک جدید در منطقهٔ بیرجند بزند.

هر سه دختر و یک پسر محمدابراهیم که امیراسدالله نام داشت در بیرجند به دنیا آمدند و در مدرسه‌ای که پدرشان تأسیس کرده‌بودبه تحصیل پرداختند. افزون بر آن معلم سرخانهٔ زبان فارسی و فرانسه ـ که

زبان خارجی مرسوم آن زمان بود - داشتند.[۱]

علم در ماه اوت ۱۹۱۹ (مرداد ۱۲۹۸) فقط سه ماه پیش از شاه به دنیا آمد. دوران تحصیلات ابتدائی را در بیرجند گذارند. در همانجا شاهد خلع قاجاریه از سلطنت و تاجگذاری رضاشاه بنیانگذار سلسلهٔ جدید پهلوی گردید. رضاشاه یک برنامهٔ وسیع نوسازی آغاز کرد که توأم با تبلیغات شدید ناسیونالیستی بود و از تاریخ ایران پیش از اسلام تجلیل می‌کرد. این تبلیغات اثرات زیادی در امیراسدالله گذاشت. پدر علم از پشتیبانان رضاشاه بود ولی به علّت ترسی که رضاشاه از توطئهٔ متنفذّین محلّی داشت، به دستور وی پدرعلم در تهران اقامت گزید و ادارهٔ املاک وسیع خود را به پسرش واگذار کرد. پاداش وفاداری شوکت الملک به رضاشاه ابتدا استانداری فارس و سپس وزارت پست و تلگراف و تلفن

۱. پس از امضای معاهده ۱۸۵۷ پاریس بین ایران و انگلیس که به موجب آن ایران از کلیهٔ حقوق خود بر هرات و افغانستان چشم پوشید، انگلیسیها در راستای استراتژی منطقه‌ای توجه خود را به نواحی شرقی ایران به ویژه خراسان و سیستان معطوف داشتند. در نتیجه در سال ۱۸۷۲ دولت بریتانیا به توصیهٔ افسرانی که به محل فرستاده‌بود یک پیوند نهانی با امیرعلم‌خان حشمت الملک برقرارکرد و مقرر شد با پول انگلیس یک ارتش محلی در آن منطقه تأسیس شود و مرزهای شرقی ایران را حفاظت کند و در عین حال سدّی در برابر توسعه طلبی روسیهٔ تزاری در جهت مستعمرهٔ هند باشد. در پی این سیاست خاندان علم سلطهٔ بی‌رقیب خود را بر سراسر خطّهٔ شرقی ایران برقرار ساخت و به یک دولت خود مختار محلی تبدیل‌شد. در اثر اعمال نفوذ دولت انگلیس و ایادی آن در دربار ایران، ناصرالدین شاه این نقش علم را در ۱۸۷۴ به رسمیت شناخت و وی را به سمت امیر تومانی قشون ایران منصوب کرد.

بود. او علاوه بر مشاغل رسمی این امتیاز را داشت که به دربار رفت و آمد می‌کرد و به شاه دسترسی مستقیم داشت.

رضاشاه دوبار در زندگی امیراسدالله مداخله کرد که هر کدام آنها سرنوشت‌ساز بود. بار اوّل هنگامی بود که پدر علم می‌خواست پسرش را برای تحصیل کشاورزی به اروپا بفرستد ولی رضاشاه اصرار ورزید به جای این کار امیراسدالله در دانشکده نوبنیاد کشاورزی کرج به تحصیل بپردازد. بار دوم رضاشاه دستور داد علم با ملکتاج دختر ابراهیم قوام (قوام الملک شیرازی) ازدواج کند. این پیوند روابط میان خاندان سلطنت با اشرافیت غیر قاجاری را مستحکم می‌کرد زیرا علی پسر قوام با اشرف دختر رضاشاه ازدواج کرده‌بود. علم و ملکتاج به دستور پدرانشان با یکدیگر نامزد شدند و در پائیز ۱۹۳۹ (۱۳۱۸) با یکدیگر عقدزناشوئی بستند. اندکی بعد زن و شوهر جوان در کرج اقامت گزیدند تا علم بتواند به تحصیلاتش در دانشکدهٔ کشاورزی ادامه بدهد. او سال بعد به دریافت دیپلم کشاورزی نایل گردید. همسر علم قبلاً از طریق شبکهٔ خویشاوندانش به دربار معرفی شده‌بود و بیشتر تعطیلات آخر هفته را با اعضای خاندان پهلوی می‌گذارند. اکنون علم نیز به او پیوست و برای نخستین بار با محمدرضاپهلوی ـ ولیعهد ـ آشناشد.

رضاشاه از مدتی پیش متهم به داشتن احساسات جانبدارانه از آلمان شده‌بود. در شهریور ۱۳۲۰ نیروهای شوروی و انگلیس به ایران حمله کردند. شاه ناچارشد به نفع پسرش از سلطنت استعفا دهد و روانهٔ تبعید شد. شاهدخت اشرف که اکنون از سلطهٔ استبدادی پدرش خلاص شده‌بود از این فرصت استفاده کرد و ازدواج تحمیلی با علی قوام را برهم

زد و از او طلاق گرفت. بدین جهت رفت و آمد علم به دربار نیز ناگهان قطع شد. چهارسال بعد، علم در موقعیتی کاملاً متفاوت مجدداً با شاه جوان تماس گرفت. متفقین تعهد کرده‌بودند شش ماه پس از پایان جنگ در اروپا نیروهایشان را از ایران خارج سازند ولی روسیه شوروی در این کار تعلّل می‌کرد و فعالانه از یک جنبش جدائی طلب در آذربایجان که قدرت را در آن استان در دست گرفته و یک حکومت خودمختار مستقل از تهران تأسیس کرده‌بود، پشتیبانی می‌کرد. در این هنگام احمد قوام سیاستمدار کارکشته و زیرک ـ که هیچ نسبتی با قوام الملک شیرازی نداشت ـ به نخست‌وزیری رسیده و با مسائلی از این قبیل در مرزهای شمالی ایران روبرو شده‌بود و چون می‌خواست نظم و امنیت را در سایر نقاط کشور برقرارکند، دست یاری به سوی علم دراز کرد. وی خانوادهٔ علم را می‌شناخت و می‌دانست چه نفوذی در ایالات جنوب شرقی دارند. به همین جهت علم را که هنوز در سنین جوانی بود و ۲۷ سال بیش نداشت به فرمانداری سیستان و بلوچستان منصوب کرد. بدین سان بود که علم در سال ۱۳۲۵ روابطش را با دربار از سرگرفت. علم با زیرکی هر چه تمامتر دوستی شاه را جلب کرد و این در حالی بود که شاه هیچ نفوذی در سیاست ایران نداشت. اما شاه بلند پرواز بود و می‌خواست اهرمهای قدرت را در دست داشته‌باشد. لذا نخستین اقدامی که پس از واقعهٔ ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و گرفتن اختیار انحلال مجلس به انجام رساند، برکناری وزیران سالخورده (که به او اهمیتی نمی‌دادند و نسبت به او احساس تحقیر داشتند) و جایگزین کردن نسل جوان به جای آنها بود. در این راستا بود که علم در سال ۱۳۲۹ ابتدا وزیر کشاورزی و سپس وزیر

کشور شد.[1] اما ترور سپهبد رزم‌آرا در اسفند آن سال، ترقی او را متوقف ساخت. جنبشی که از ملی شدن صنعت نفت پشتیبانی می‌کرد به رهبری دکترمصدق رهبر جبههٔ ملی زمام امور را در دست گرفت. یکبار دیگر دست شاه از دخالت در امور سیاسی کوتاه شد و پیرامون او فقط چند دوست وفادار باقی ماندند که علم یکی از آنان بود.

با سقوط دولت دکتر مصدق در مرداد ۱۳۳۲ شاه توانست حکومت فردی خود را که از دیرباز خیال آن را در سر می‌پروراند برقرار سازد. از آن پس او قدرت را در دستهایش قبضه کرد و پیرامون خود افرادی را جمع کرد که مرتباً دربارهٔ محسنات سلطنت قوی، (یعنی رژیمی که شاه هم سلطنت کند و هم حکومت؛ موعظه می‌کردند.) علم نیز که اکنون یکی از مقامات بلند پایهٔ دربار شده‌بود در این طرز فکر شریک بود. وی در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۱ مشاغل گوناگونی را در دربار و دولت احراز کرد. به دستور شاه در ۱۳۳۶ حزب مردم را تأسیس کرد که در نمایش دموکراسی قلابی ایران، نقش حزب مخالف وفادار به شاه را ایفا می‌کرد.

---

۱. علم قبل از احراز مقام وزارت نیز نقش بسیار فعالی در سیاست ایران داشت. وی با همکاری شاپور ریپورتر و برادران رشیدیان - عوامل MI6 انگلستان - شبکهٔ جاسوسی "بدامن" را تأسیس کرده‌بود که در آماده کردن زمینه کودتای ۲۸ مرداد نقش مهمی ایفا کرد. کرمیت روزولت - عامل آمریکائی کودتا - در خاطراتش بنام "کودتا در کودتا" در موارد متعدد از اسدالله علم با نام مستعار "ترن" یادکرده‌است. علت اصرار علم به کشاندن رزم آرانخست وزیر به قتلگاه مسجد شاه در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ هنوز در پرده‌ای از ابهام پوشیده‌است.

از اواخر دهۀ ۱۹۵۰ شاه با مسائل تازه‌ای در داخل و خارج از کشور روبه‌رو شد. مناسبات با اتحاد جماهیر شوروی به دنبال امضای موافقتنامۀ دفاعی با آمریکا در اسفند ۱۳۳۷ بشدت رو به تیرگی نهاد. سوء ادارۀ امور اقتصادی، کسر بودجۀ وحشتناک و تورّم، نارضایتی بوجود آورد. حوادث منطقه‌ای از جمله کودتای ۱۳۳۷ عراق که منجر به سقوط رژیم سلطنتی در آن کشور گردید، آشوبهای رو به افزایش ترکیه و اوضاع بی‌ثبات پاکستان، دولت ایالات متحده را متقاعدکرد که ایران در شرف سقوط است. شاه درصدد برآمد از صندوق بین‌المللی پول وام بگیرد و سیاست تثبیت اقتصادی را دنبال کند ولی این کار موجب انتقادات گسترده‌تری از رژیم او گردید. در همین حال دولت آمریکا به وی فشار می‌آورد که دولتی را بر سرکار آورد که قادر به اصلاحات اجتماعی باشد. نامزد مورد علاقۀ آمریکا برای ریاست چنین دولتی علی‌امینی وزیر اسبق دارائی و سفیر سابق در واشینگتن بود.

شاه به امینی اعتماد نداشت و با بی‌میلی حاضر شد او را به نخست‌وزیری برگزیند. امینی نیز به سهم خود مصمم بود با فساد مبارزه کند و نوعی اصلاحات ارضی را به موقع اجرا بگذاردکه فکر آن از مدتها پیش مطرح بود ولی به علّت مخالفت ملاکان و متحدانشان که بر مجلس تسلّط داشتند از آن جلوگیری می‌شد. به تقاضای امینی شاه مجلسین را منحل کرد. بدین سان امینی از آن پس از طریق تصویبنامه حکومت می‌کرد، بدعتی که با قانون اساسی ایران مغایرت داشت ولی به نظر امینی لازم به نظر می‌رسید. به استثنای وزیران امور خارجه و جنگ که انتصابشان همچنان از طرف شاه به عمل آمد، بقیۀ پستهای وزارت به

کسانی واگذار شد که منصوب امینی بودند. از جملهٔ این اشخاص حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی، وکیل دادگستری و روزنامه‌نگار سابق بود که به عقاید سوسیال دموکراسی گرایش داشت. ارسنجانی علاوه بر تهیه و تدوین لایحهٔ قانونی اصلاحات ارضی، با سخنرانیهای آتشین خود پشتیبانی روشنفکران و توده‌های روستائی را به این برنامه جلب کرد.

با این همه هنوز شاه به امینی و ارسنجانی اعتماد نداشت. دخالتهای او در امور جاری کشور بوسیله امینی موقوف شده‌بود در حالیکه شهرت و محبوبیت ارسنجانی در سراسر ایران افزایش می‌یافت. امینی پس از چهارده ماه نخست‌وزیری، به علّت اختلاف با شاه بر سر بودجهٔ ارتش در ۱٦ تیر ۱۳۴۱ مجبور به استعفا گردید و روز بعد امیراسدالله‌علم به نخست‌وزیری منصوب شد. شاه برای دولت علم دو هدف تعیین کرد: فرو نشاندن مخالفتهای روزافزون با اصلاحات ارضی و اجرای برنامه‌ای که با تبلیغات فراوان "انقلاب سفید" یا "انقلاب شاه و مردم" نامیده‌شد. به دستور شاه ارسنجانی در سمت وزارت کشاورزی ابقا شد به این منظور که دست نشاندهٔ شاه معرفی شود و پشتیبانی مردم از سیاستهای وی به شاه منتقل‌گردد. به دنبال سخنرانی پرشور شاه که ضمن آن شش ماده اصلاحات اجتماعی‌اش را اعلام کرد، دولت رفراندمی در ٦ بهمن ۱۳۴۱ ترتیب داد. که به موجب اعلامیهٔ دولت قاطبهٔ مردم به استثنای هواداران جبههٔ ملی و روحانیون و ملاّکان با آن موافقت کرده‌بودند.

علم نخستین ماموریت خود را با موفقیت انجام داده و اکنون وقت آن رسیده‌بود که ارسنجانی از کار برکنار شود. وی که بوسیلهٔ شاه خلع سلاح شده‌بود چند هفته بعد به سفارت در ایتالیا منصوب و از صحنه

خارج‌شد. علم هنگام اعلام این خبر به مطبوعات دلیل آن را عدم توافق با وزیر کشاورزی سابق در مورد سیاست اقتصادی ذکر کرد و به منظور بی‌اهمیت جلوه دادن آن افزود: "لابد همه استحضار دارند که نخستین کسی که برنامه اصلاحات ارضی را با تقسیم املاک شاهنشاهی آغاز کرد، شخص اعلیحضرت همایونی بودند"[۱]

اکنون که علم از شر مخالفان خود در درون رژیم خلاص شده‌بود، می‌باید با مخالفان خارج از رژیم دست و پنجه نرم می‌کرد. در اوایل ۱۳۴۲ شورش عشایر فارس قاطعانه به دست ارتش سرکوب‌شد. یکی از رهبران شورش به قتل رسید و سایر آنان بازداشت و تسلیم دادگاههای نظامی شدند و حکم اعدامشان صادر گردید. اما در شهرها مخالفت با برنامه‌های شاه و حکومت فردی او افزایش یافت. در تهران و شهر مقدس قم مخالفت از همه جا بیشتر بود؛ آیت الله خمینی با نطقهای آتشین خود مردم را به قیام دعوت می‌کرد. علم طرفدار مقاومت سرسختانه بود و عقیده‌داشت اگر مخالفان دست به تظاهرات بزنند دولت باید با قاطعیت و شدت به آنان ضربه بزنند. می‌گویند شاه پرسیده‌بود "اما با چه وسیله‌ای؟ و علم پاسخ داده‌بود:با گلوله" و افزوده‌بود حاضراست در صورتیکه این کار با شکست روبرو شود خودش مسؤولیت را برعهده بگیرد.[۲] شاه که همیشه در لحظات حساس از خود ضعف نشان می‌داد، لحظه‌ای وقت را تلف نکرد و قوای نظامی و انتظامی را تحت فرمان

۱. روزنامه اطلاعات، ۲۱ اسفند ۱۳۴۱

۲. اظهارات صادق عظیمی یکی از دوستان علم

شخص علم قرارداد.[۱] رویاروئی در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ صورت گرفت. قیام عمومی در عرض چند ساعت با بی‌رحمی به خاک و خون کشیده‌شد وتا چند سال بعد هیچ نیروی مخالف سازمان یافته‌ای نتوانست در برابر رژیم شاه سربلند کند.

به دستور شاه حزب جدیدی به نام "ایران نوین" تأسیس شد که در انتخابات قلابی دورهٔ بیست ویکم، اکثریت مجلس را در دست گرفت. اکنون راه برای حکومت مطلقهٔ فردی، آرزوی دیرینهٔ شاه هموارشده‌بود. شاه در رأس هرم قدرت قرارگرفته‌بود و زیر دست او یک حزب جدید و یک مجلس جدید وجود داشت که برای نخستین بار در آن سهمی به نمایندگان زنان، روشنفکران و کارگران اختصاص داده‌شده‌بود. شاه علم را در جریان جزئیات نقشه‌های آینده‌اش قرارداد و توافق شد که وی جای خود را به حسنعلی منصور رهبر حزب جدید بدهد. این تغییر و تبدیل در ۱٦ اسفند ۱۳۴۲ صورت گرفت.

کمتر از دو هفته بعد علم به ریاست دانشگاه پهلوی شیراز منصوب شد که نیاز به مدیریت قوی داشت و شاه مایل بود در آینده از دانشگاه تهران که بدست پدرش تأسیس شده‌بود پیشی بگیرد. در طول دو سالی که علم در سمت ریاست دانشگاه شیراز خدمت می‌کرد، همچنان در امور سیاست داخلی و خارجی دخالت داشت. سپس در سال ۱۳۴۵ به تهران فرا خوانده‌شد تا وزارت دربار را عهده‌دار شود. سالهای پس از این

---

۱. برای یک تحلیل روانشناختی از علل ضعف شخصیت شاه نگاه کنید به "شکست شاهانه" نوشتهٔ ماروین زونیس، ترجمهٔ عباس مخبر، طرح نو، تهران ۱۳۷۰

انتصاب، موضوع این خاطرات را تشکیل می‌دهد.

در سال ۱۳۴۷ پزشکان تشخیص دادند که علم به بیماری سرطان خون مبتلا شده‌است. این بیماری رفته رفته او را ضعیف ساخت و نیروی جسمانی‌اش را تحلیل برد. با این همه در شغلش باقی‌ماند و فقط در مرداد ۱۳۵۶ بود که شاه با بی‌میلی و تردید فراوان از او خواست تا استعفا دهد. علم کمتر از یک سال بعد در ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ درگذشت.

شاه و گرایش به خودکامگی

شاه که اصولاً شخصی تودار بود، گاهی به طرز وحشتناکی از خود ساده لوحی نشان می‌داد. مثلاً یکبار در یکی از جلسات شورای عالی اقتصاد اظهار داشت از هر پیروزی جدیدی و از هر فرصت مناسبی برای تحکیم قدرت شخصی‌اش استفاده می‌کند.[1] از این رهگذر بود که از شادی مردم از نجات آذربایجان در ۱۳۲۵ و واکنش نسبت به سوء قصد نافرجام ۱۳۲۷ برای تشکیل مجلس مؤسسان جهت افزایش اختیارات شخصی خود استفاده کرد. با همین روحیه بود که پس از رفراندم ۱۳۴۱ به خود تلقین کرد که چنان خدماتی به ملّتش کرده که دیگر نیازی به مراعات قانون اساسی ندارد. ملّت به وسیله او به شاهراه خوشبختی و رفاه هدایت شده و بنابراین باید همیشه به تصمیمات او گردن نهد.

در این هنگام شاه پس از بیست و دو سال سلطنت پر حادثه بر سر یک دو راهی قرارگرفته‌بود: یا از طریق مشارکت دادن مردم در امور سیاسی و مملکتی به نیازهای معنوی و مادی ملّتش پاسخ بگوید و نام

۱. اظهارات صادق عظیمی یکی از دوستان علم

نیکی از خودش باقی بگذارد، یا اینکه حکومت فردی و خودکامگی را برگزینند و به افتخارات شخصی و زودگذر دل ببندند. شاه راه دوم را انتخاب کرد، چون نه می‌توانست فکر مشارکت دموکراتیک مردم در تصمیم گیریهای سیاسی را بپذیرد و نه وجود هیچ سیاستمداری را که در میان مردم محبوبیت داشته‌باشد تحمل کند. بدبختی او نیز از همین جا آغاز شد. او هر شخصیت موفق یا مورد احترام مردم را یک مخالف بالقوّه می‌پنداشت و به منظور مقابله با این خطر همیشه مراقب بود که هیچ کس به نحو ریشه داری قدرت پیدانکند. به نظر شاه مسئلهٔ نفت و موفقیت دکتر مصدق در خلع ید از شرکت نفت باعث شده‌بود که مصدق محبوبیت پیدا کند. پس می‌باید صنعت نفت به نحوی تغییر کلی یابد که در آینده هیچ فرد دیگری نتواند بر آن مسلط شود. به رغم این احتیاطها، وقتی جمشید آموزگار وزیر دارائی در مذاکرات بین اوپک و کمپانیهای نفتی به موفقیت نایل شد، شاه بیدرنگ او را از وزارت دارائی به وزارت کشور منتقل کرد. چند سال پیش از آن نیز وقتی ارسنجانی نشان داد که حتی وزارت بی‌مقدار کشاورزی نیز می‌تواند تختهٔ پرش به سوی قدرت گردد، با واگذاری پست سفارت او را از صحنه خارج کرد و سپس وظایف وزارت کشاورزی را بین پنج وزارتخانه تقسیم کرد و با این کار به خیال خود خطر را برای همیشه برطرف ساخت.

با توجه به حساسیت شاه به موفقیت منصوبین خود، بدیهی است که حتی احتمال پیدایش رهبران موفق سیاسی محبوب مردم که از طریق انتخابات دموکراتیک برگزیده شده باشند، برای او غیر قابل تحمل بود. با گذشت سالها از شنیدن واژه "دموکراسی" به او حالت آلرژی دست

می‌داد. یک بار به مناسبت جشن مشروطیت دو روزنامهٔ عصر تهران سر مقاله‌هایی منتشر کردند که ادعا می‌کرد "اکنون که ملّت ایران دارد برای مشارکت سیاسی در سطح روستا، شهرستان و استان آشنا می‌شود، ایران به تدریج به سوی دموکراسی به سبک غربی پیش خواهد رفت"[1] شاه دستور داد علم مدیران این دو روزنامه را احضار کند و به آنان دستور بدهد سر مقاله‌های جدیدی بنویسند و تأکید کنند که" مادام که دموکراسی به سبک غربی فقط خیانت را تشویق می‌کند و به استبداد اقلیت منتهی می‌شود. ایران هیچ تمایلی به گرایش به این نوع دموکراسی ندارد." (خاطرات، ۱۹ مرداد ۱۳۵۱). در فاصلهٔ سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۴ ایران به صورت ظاهر دارای سیستم چند حزبی، و دولتی بود که در برابر مجلس جوابگو بود. ولی در عمل مجلس از طرفداران دولت انباشته بود و شاه نمایندگان را از هرگونه انتقاد و شکایتی ممنوع ساخته بود. هنگامی که علینقی کنی رهبر حزب اقلیت به درستی اظهار داشت که دولت در انتخابات محلی تقلب کرده‌است. شاه که از کوچکترین انتقادی نسبت به آزادیهای فرضی خشمگین می‌شد، کنی را وادار ساخت که استعفا بدهد (خاطرات، ۲ مرداد ۱۳۵۱). با این همه در مصاحبه با روزنامه‌نگاران وانمود می‌کرد که طرفدار سیستم چند حزبی است. و حتی یک بار اظهارداشت "سیستم یک حزبی منجر به دیکتاتوری می‌شود. بنابراین وجود یک یاحتی چند حزب جایگزین ضروری است."[2] شاه بر این باور بود که مردم با عقاید سیاسی او همفکراند و بنابراین دلیلی نمی‌دید که حزب اقلّیت وجود

---

۱. اظهارات علینقی عالیخانی وزیر اسبق اقتصاد

۲. مصاحبه با شاه، روزنامه اطلاعات، ۲۸ خرداد ۱۳۵۲

نداشته‌باشد.

در طول این سالها رسم دولت بر این بود که ادعا می‌کرد به هیچ "ایسم" سیاسی، از کمونیسم گرفته تا سوسیالیسم و لیبرالیسم وابستگی ندارد. هویدا می‌گفت: "جامعه ما، سنتهای ما و فرهنگ ما با جوامع دیگر که حتی قادر نیستند راه حلی برای مسائل خودشان بیابند، تا چه رسد به اینکه الگوی ایران قرارگیرند، فرق دارد.ایدئولوژیهای بیگانه مانند لباسهای حاضر و آماده هستند که به قد و قوارهٔ ما نمی‌خورند."[۱] به نظر شاه مردم می‌باید همچنان از اصول ششگانهٔ "انقلاب شاه و مردم" الهام بگیرند. که بعدها ۱۳ اصل دیگر به این اصول افزوده‌شد.[۲] واقعیت این بود که اصول مزبور هیچ وزنهٔ ایدئولوژیکی نداشتند و جز مجموعه‌ای از شعارهای تو خالی چیزی نبودند.

در پائیز ۱۳۵۲ بهای نفت خام یکباره ترقی‌کرد. این امر در نتیجهٔ مواضعهٔ آمریکاییها با بعضی از اعضای اوپک و جنگ اعراب و اسرائیل بود. تبلیغاتچی‌های رژیم افزایش بهای نفت را یک "پیروزی ملی" قلمداد و ادعا کردند "ایران به دروازه‌های تمدن بزرگ رسیده‌است" خوشبینی

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۹ دی ۱۳۵۲

۲. روزنامه اطلاعات، ۱۹ دی ۱۳۵۲

اصول ششگانه اولیه عبارت بود از: اصلاحات ارضی، تأسیس سپاه دانش، اعطای حقوق سیاسی به زنان، ملی کردن جنگلها، فروش کارخانه‌های دولتی، سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها. بعدها مواد دیگری نظیر، "انقلاب اداری و فرهنگی" به این مواد افزوده‌شد که بی‌محتوا بود و پاره‌ای دیگر نظیر "مبارزه با تورم و گران فروشی" جز شعار چیزی نبود.

مفرط بر محافل دولتی مستولی شد که عقیده‌داشتند سرازیر شدن سیل دلارهای نفتی هر مشکلی را حل خواهد کرد. شاه معتقدشد اکنون وقت آن رسیده که یک گام دیگر در راه حکومت مطلقهٔ فردی بردارد. او در اسفند ۱۳۵۳ سیستم یک حزبی را اعلام کرد. کلیهٔ احزاب موجود را منحل ساخت و فقط به یک حزب جدید بنام "رستاخیز" اجازهٔ فعالیت داد. وی چندی بعد در توجیه این اقدام خود اظهارداشت: "سیستم چند حزبی مانع از فعالیت‌سیاسی اقلیت می‌شود."[1]

شاه این نظریه راکه اصلاحات ادعائی او موجب انتقال رژیم ایران به دموکراسی و محدودشدن قدرت فردی می‌شود بشدت انکار می‌کرد. در سخنرانیهای خود مرتباً دم از "نظام شاهنشاهی" و "فرماندهی شاهنشاهی" می‌زد. به مقامات دولتی گفت لوایحی که او تصویب می‌کند قوت قانونی دارند و حتی قبل از تقدیم به مجلس قابل اجرا هستند. این کار قانون اساسی و مجلس را به درجه‌ای تنزل داد که دیگر مقامات دولتی هیچ اعتنائی به آن نمی‌کردند.

محدودیت آزادیهای فردی و سیاسی به هیچ وجه شاه را ناراحت نمی‌ساخت. به عقیده او رفاه‌مادی تنها هدفی بود که تودهٔ مردم را به تقلا وامی‌داشت. بنابراین شعارهای "دموکراسی اقتصادی" و "اقتصاد دموکراتیک" را تشویق می‌کرد که به کلی بی‌معنی و توخالی بود. او بر این باور بود که بر مملکتی سلطنت می‌کند که کشاورزان در نتیجهٔ اصلاحات ارضی صاحب زمین شده‌اند، کارگران در سود کارخانه‌ها سهیم‌اند و عامهٔ مردم از نظر رفاه مادی هیچ کم و کسری ندارند. با چنین باورهائی،

۱- روزنامه اطلاعات، ۱۷ خرداد ۱۳۵۴

نارضایتی و ناآرامیهای مردم فقط ناشی از نادانی یا بدخواهی‌بود. یک بار یکی از مفسران رادیو بی‌بی‌سی اظهار نظرکرد که ایران با خرید این همه جنگ افزارهای مدرن قادراست خطر هر انقلابی در درون کشور را برطرف کند. شاه با خشم فراوان واکنش نشان داد و منکر این‌شد که کشاورزان و کارگران ایرانی از وضع خود ناراضی هستند و ممکن است به انقلاب وسوسه شوند (خاطرات، ۱۵ مهر ۱۳۵۲). تکرار این گونه مطالب شاه را به واقعیت داشتن آنها متقاعد ساخته‌بود.

روش و اولویت‌های شاه درحکومت

شاه نمی‌توانست این مطلب را درک کند که اگر می‌خواهد ایران را به سطح کشورهای پیشرفتهٔ جهان برساند، باید در درجهٔ اول حکومت قانون را محترم شمارد و به مردم اجازهٔ مشارکت در امورعمومی را بدهد. به رغم سوگندی که یاد کرده‌بود همیشه نسبت به قانون اساسی احساس تحقیرداشت. تا سال ۱۳۲۸ که مجلس مؤسسان اختیارات وی را افزایش داد ادعا می‌کرد قانون اساسی سندی است که "برضد شاه نوشته‌شده‌است"[۱] او به هر قانون و مقرراتی که آزادی عملش را محدود می‌ساخت با تنفر می‌نگریست. نمی‌توانست تحمّل کند که از درون دستگاه دولت چیزی به او دیکته‌شود. در نتیجه رفته‌رفته دخالتهای شخصی او در امور دولتی منجر به دستورات ضدنقیض، آشفتگی و سرانجام شکست‌گردید. در حالیکه رؤسای کشورهای بیگانه به نظر مشاوران خود متکی هستند، شاه حاضر نبود چنین شیوه‌هائی را در ایران

1- E.A.Bayne, Kingship in Transition.(U.S.A.1968).P.143.

بکاربندد. تنها کسی که گاهگاه مورد مشاورهٔ او قرار می‌گرفت اسدالله علم بود. امیرعباس هویدا خود را معاون نخست‌وزیر و شاه را نخست‌وزیر واقعی می‌نامید. هویدا که هیچ‌گاه در برابر تصمیمات شاه مقاومت نمی‌کرد و با میل و رغبت مسؤولیت هریک از این تصمیم‌ها را بر عهده می‌گرفت، اجازه یافت که بیش از سیزده‌سال در مسند نخست‌وزیری باقی‌بماند.

شاه در چهار زمینه اساسی دخالت می‌کرد: ارتش، سیاست‌خارجی، اقتصاد و امور اجتماعی، تبلیغات.

ارتش

با تدوین برنامه‌های پنج ساله عمرانی که از سالهای دهۀ ۱۹۵۰ آغازشد، فرض بر این بود که دولت در آمد نفت خود را صرف پیشرفت اقتصادی کشور بنماید. اما در عمل شاه خیالات دیگری در سرداشت. وی می‌خواست بیشتر این در آمد را صرف ارتش بکند. در آستانهٔ هر "پیروزی نفتی" و قبل از آنکه دولت بتواند فهرست طرحهای عمرانی خود را تهیه کند، شاه هربار صورتی از نیازهای نظامی را تسلیم می‌کرد. در سال مالی ۱۳۵۲ سرمایه‌گذاری در نیروهای مسلح به ۳۰۰ درصد افزایش یافت و هزینه‌های جاری نظامی بیش از دو برابرشد. با این وصف کسی جرأت نمی‌کرد اولویت چنین هزینه‌هائی را مورد چون و چرا قرار دهد. شخص شاه اغلب بدون مشورت با فرماندهانش، در مورد کیفیت و کمیت خرید هرگونه جنگ افزار تصمیم می‌گرفت. خبرهای مربوط به سفارش جنگ افزار از جانب شاه به کارخانه‌های اسلحه‌سازی بیگانه،

دوایر ستاد و ارتش را غافلگیر می‌کرد و آنها را وادار می‌ساخت که با شتاب هر چه تمامتر به تخصیص بودجه، آموزش سربازان و ترتیبات لجستیکی مناسب با تجهیزات جدید بپردازند.

دو عامل در این وسوسه به گسترش ارتش به نفع شاه کارکرد: نخست تصمیم پرزیدنت نیکسون که اجازه داد سلاحهای جنگی متعارف بدون هیچ محدودیتی و بدون تصویب وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا به ایران فروخته‌شود. دوم افزایش قابل ملاحظهٔ بهای نفت که رؤیای شاه را در داشتن ارتش یک میلیون نفری مجهز به پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارها تشویق کرد. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ هزینه‌های نظامی به سطوح باور نکردنی افزایش یافته‌بود و ۱۰/۶ درصد درآمد ناخالص ملی را جذب می‌کرد. در مقام مقایسه، در همان زمان در فرانسه ۳/۹ درصد و در عراق ۸/۷ درصد درآمد ناخالص ملی صرف هزینه‌های نظامی می‌شد. چنین زیاده‌رویهائی موجب گردید که بخش عمدهٔ درآمد نفت، نیروهای کارگران ماهر و تولیدات داخلی از قبیل مصالح ساختمانی ـ که دچار کمبود بود ـ بوسیلهٔ ارتش بلعیده شود. بنادر و اسکله‌های کشور در نتیجه هجوم کالاهای وارداتی نظامی دچار اختناق شده‌بود.

تا وقتی اختلافات مرزی با عراق ادامه داشت، شاه می‌توانست این برنامه‌هایش را توجیه کند. اما موافقتنامهٔ ۱۹۷۵ الجزیره به مخاصمه با بغداد خاتمه داد. بدین جهت شاه به بلند پروازیهای بزرگتری به ویژه در مورد اقیانوس هند دست زد و تأکید کرد که نیاز به نیروی دریائی عظیم‌تری برای کمک به حفظ امنیت کشتیرانی در سراسر منطقه دارد.

تحولات سیاسی در شاخ آفریقا توجه او را جلب کرد و ایران در پشتیبانی نظامی و اقتصادی از سومالی در جنگ با اتیوپی تعهداتی بر عهده گرفت. روابط نزدیکی با جزیرهٔ موریس برقرارشد با این امید که ایران بتواند یک پایگاه دریائی در آن جزیره به دست آورد. بااینکه چندین بار به شاه گوشزد شده‌بود که دولتهای غربی کاملاً توانائی حفظ امنیت اقیانوس هند را دارند، وی همچنان به پی گیری طرحهای عظیم نظامی خود ادامه‌می‌داد، طرح‌هائی که به کلی با ظرفیت و نیازهای ایران نامناسب بود. قبل از توافق الجزیره ارتش ایران ممکن بود ابزار سیاست خارجی تلقی شود. اما پس از آن دیپلماسی تابع نیروهای مسلح گردید و تقریباً به طور کامل در راستای بلند پروازی‌های شاه بکاررفت.

سیاست خارجی

شاه که همیشه مشتاق بود سیاست خارجی را تحت نظر خود داشته‌باشد، از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ دخالتهایش در این زمینه بیشتر شد تا اینکه سرانجام مبدل به تنها داور مطلق در امور دیپلماسی گردید و در این زمینه از دولت سلب اختیارکرد. به عنوان مثال در بهار ۱۳۴۸ ایران نزدیک بود درگیر جنگ با عراق شود. با این حال شاه پس از آن که دستور آماده‌باش کامل به ارتش داد، نخست‌وزیر و شورای دفاع ملی را در جریان قرارداد. سرازیر شدن پول نفت پس از جنگ اعراب و اسرائیل ۱۹۷۳ این گونه مسائل را تشدید و شاه را به خودکامگی تشویق‌کرد. وزارت امورخارجه همانند ارتش به صورت ابزاری در اجرای تصمیمات شاه درآمد. به سفیران ایران در کشورهای بیگانه دستور داده‌شد از آن

پس از مراجعهٔ مستقیم به نخست‌وزیر، حتی در امور دولتی، خودداری کنند (خاطرات، ۱۵ اسفند ۱۳۵۲).

مهمترین هدف سیاست خارجی شاه حفظ روابط نزدیک با متفقین غربی به ویژه ایالات متحده آمریکا و جلوگیری از خطراتی بود که ناسیونالیسم اعراب و رخنهٔ کمونیستها بوجود می‌آورد. در خلیج فارس، ایران از ادعاهایش بر بحرین چشم پوشید و در عوض سه جزیره استراتژیکی تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی در دهانهٔ خلیج فارس را گرفت. با پشتیبانی از شورش کردهای عراقی و تداوم فشار نظامی در مرز عراق، موفق شد امتیازاتی از بغداد بگیرد که قبل از همه تعیین مرز دو کشور در آبراه شط العرب مطابق میل و آرزوی ایرانیان بود.

شاه در ده‌سال آخر در سیاست بین‌المللی فعالترشد و تماسهای متعددی با رهبران جهان برقرارساخت. اما به رغم مناسبات نزدیک، به کشورهای غربی اعتماد نداشت و همیشه با سوءظن به اعمال و رفتار آنان می‌نگریست. ترس از این داشت که مبادا ابرقدرتها بر نوعی تفاهم دوجانبه نایل شوند و ایران را بین خود تقسیم کنند. به ویژه نسبت به انگلیسیها بسیار بدبین بود و آنان را مسؤول رفتار خصمانهٔ بسیاری از کشورهای عرب به خصوص عراق می‌دانست. ولی واقعیت این بود که کشورهای غربی مشتاق‌تر بودند عراق کشور متحد و دست نشانده شوروی را نابود کنند تا آنکه بخواهند به نحوی شاه را ناراحت سازند. حتی ارزیابی شاه از سیستم کشورهای غربی تا حدودی توأم با خیالپردازی بود. اگر چه با ایالات متحده آشنا بود و اطلاعات دست اولی دربارهٔ عملکرد دموکراسی آمریکا داشت، یک بار به علم اظهار نمود که

آمریکا را یک نیروی پنهانی اداره می‌کند، سازمانی که مخفیانه عمل می‌کند (خاطرات، ۱۸ شهریور ۱۳۴۹). هیچ‌گاه نظیر وقتی که مطبوعات انگلیس مقالات انتقادآمیزی دربارهٔ ایران انتشار دادند، قوهٔ خیالپردازی شاه تحریک نشد که این کار را توطئهٔ بزرگی علیه شخص خودش تلقی کند.

سیاست اقتصادی و اجتماعی

در آغاز دههٔ ۱۹۶۰، هدف شاه در زمینهٔ پیشرفت اقتصادی سه چیزبود: رشد سریع اقتصادی، تثبیت قیمتها، و اصلاحات اجتماعی. وسیلهٔ نیل به این هدفها نیز در آمد نفت و برنامه‌های پنج‌سالهٔ عمرانی بود. او تا جائی که قدرت داشت در راه افزایش میزان تولید نفت و در نتیجه افزایش در آمد ایران کوشید. شگفت آنکه پیشرفتهائی که قبل از افزایش بهای نفت در نیمهٔ دهه ۱۹۷۰ صورت گرفت، به مراتب بیشتر از دورانی بود که سیل دلارهای نفتی به ایران سرازیرشد.

پس از افزایش ناگهانی بهای نفت در پائیز ۱۳۵۲ عملاً همه کارشناسان اقتصادی سازمان برنامه توصیه کردند که باید در هزینه‌ها احتیاط به‌کار برده‌شود. قبل از آنکه ایران بتواند این همه ثروت را جذب کند، رژیم می‌باید تنگناهای موجود را برطرف کند. آموزش کارگران، حمل و نقل و تخلیه کالاها در بنادر به کلی با این وضع ناسازگار بود. در آمدهای اضافی به جای اینکه بار سیستم را سنگین‌تر کند بهتر بود به عنوان سپرده در مؤسسات مالی بین‌المللی نهاده‌شود. اما شاه به این توصیه‌ها اعتنا نکرد و کارشناسان اقتصادی را به تنگ نظری و فقدان بینش

متهم ساخت. شاه از لطیفه‌ای که هویدا به کرّات آنرا از قول فرانکلین روزولت نقل می‌کرد فوق‌العاده لذّت می‌برد. روزولت گفته‌بود که بهترین اقتصاددانان، اقتصاددانان یک چشم هستند زیرا آنان عملاً نمی‌توانند گناه همکاران خود را مرتکب شوند و با استناد به فرمول "از یک نظر... ولی در عین حال از نظر دیگر..." آراء گرد و مبهم تحویل دهند و مخاطب را گیج کنند. شاه با بی‌اعتنائی به کلیهٔ اصول برنامه‌ریزی سالم، یک برنامهٔ وسیع و گسترده را به موقع اجرا گذاشت و طرحهای عظیمی را تصویب کرد که بسیاری از آنها از نظر اقتصادی غیرقابل توجیه بود.

نتیجه این دیوانگیهای ناشی از عظمت طلبی به زودی پدیدار شد. سیل واردات به ویژه مواد خوراکی و تجهیزات نظامی در بندرها انباشته‌شد. کشتیهای باری ماهها در انتظار تخلیه کالاهایشان بسر می‌بردند. کمبود نیروی کار، انبارها و تسهیلات بندری قیمتها را افزایش‌داد. حقوق کارگران ماهر نیز بالارفت و موجب گردید خواسته‌های جدید برای مسکن و خوراک - یعنی چیزهایی که از قبل دچار کمبود بود - عنوان شود. تورم به میزانی بیسابقه افزایش یافت و نارضایتی در میان تودهٔ مردم بویژه کسانی که در آمد ثابت داشتند گسترش یافت. دولت به جای این که گسترش بی‌پروای بخش دولتی راکه ریشه مسئله بود قطع‌کند، ترجیح داد به مبارزه با عوارض آن بپردازد و تقصیر را به گردن "محتکران و سود جویان" بیندازد. تعدادی از این گونه افراد بشدت جریمه شدند. مسؤولیت کمبود مسکن را نیز که در واقع بر عهدهٔ دولت بود که در این امر غفلت کرده‌بود، به گردن "گروهی بساز و بفروش" گذاشته شد. این دشمنی بی‌جهت نسبت به بخش خصوصی مصادف شد با فرمان شاه که صاحبان

صنایع را دعوت می‌کرد تا ۴۹ درصد از سهام کارخانه‌هایشان را بین مردم و کارگران خود تقسیم کنند. جای شگفتی نیست که جامعهٔ بازرگانان و صاحبان صنایع که وجودشان برای پیشرفت اقتصادی هر کشوری لازم است، دلسرد شدند. سرمایه‌های خصوصی از ایران خارج، و در محلهای امن تری گذاشته شدند.

از سال ۱۹۷۵ به بعد، صادرات نفت ایران رو به کاهش نهاد و در نتیجه در آمد دولت کم شد. با وجود این شاه همچنان در مورد اجرای طرحهای مورد علاقه‌اش که بسیاری از آنان غیر ضروری و در هر حال از اولویت برخوردار نبودند اصرار می‌ورزید. نتیجه این شد که طرح‌های دارای اولویت به علّت فقدان بودجه تعطیل شدند. در برنامهٔ پنج ساله چندین بار تجدید نظر به عمل آمد تا طرحهای مورد علاقهٔ شاه در آن گنجانده‌شود. دولت به منظور پرده‌پوشی و بی‌عیب جلوه‌دادن سیستم، این بحث را پیش کشید که بهتراست به جای برنامه‌های پنج ساله، برنامه‌های یک ساله تهیه‌شود که هیچ مفهوم اقتصادی نداشت.

وجوه عمومی تلف شد، اهداف متلون نظامی و اقتصادی بر انضباط و شعور برتری یافت. نتیجه این کارها هرج و مرج بود. در طول دو سال آخر رژیم، قطع برق تقریباً هر روز تکرار می‌شد، تورم و کمبود مسکن توده‌های شهرنشین را به آستانهٔ شورش کشانده‌بود. با این همه، شاه غافل از این دگرگونیها به مدیرعامل سازمان برنامه اظهار داشت اگر چه درک می‌کند که طرحهایش مسئله آفریده‌است ولی فقط به ده‌سال دیگر نیاز دارد تا به آرزوهایش جامهٔ عمل بپوشاند. پس از آن هر چه

اقتصاددانان بگویند انجام خواهدداد.[۱] حتی پس از انقلاب نیز عقیده‌اش تغییر نیافت و در تبعید تکرار کرد که در مسابقه‌ای بر ضد زمان شرکت کرده‌بوده‌است. در "پاسخ به تاریخ" نوشت: "اگر می‌توانستم بر مسائل کوتاه مدت فایق شوم، ایران از قدرت و رفاه بیسابقه‌ای برخوردار می‌شد. قبول دارم که ما می‌بایست با شدت بیشتری با تبلیغات دشمن و کسانی که از پشت خنجر می‌زدند بجنگیم... اما من به قدری از خودم مطمئن بودم که حملات و افتراها و دشنامها را ناشنیده می‌گرفتم. در نتیجه تبلیغات مخالفان به ویژه در میان نسل جوان مؤثر واقع شد."[۲]

در واقع سالهای آخر سلطنت شاه بیشتر صرف نفی و انکار سیاستهائی می‌شد که در گذشته موجب موفقیت او شده‌بود. برنامه‌های دراز مدت اقتصادی جای خود را به هوی و هوس داده و افکار واهی و پوچ جای واقعیتها راگرفته‌بود. با بخش خصوصی بشدت بدرفتاری می‌شد، تورم به نحوی لجام گسیخته افزایش یافته‌بود.انتظارات مردم در اثر ترقی بهای نفت، در نتیجهٔ ادعاهای مبالغه‌آمیز دولت افزایش یافته‌بود. اما به تدریج که واقعیت چهره‌اش را نشان داد، واکنش خشونت‌آمیز مردم سرخورده با میزان تیره بختی آنان تناسب پیداکرد.

تبلیغات

شاه وسواس عجیبی داشت که در زمرهٔ شخصیتهای جاودانی تاریخ ایران

---

۱. اظهارات عبدالمجید مجیدی مدیرعامل سابق سازمان برنامه.

۲. پاسخ به تاریخ، متن فارسی، صفحه ۲۳۱. این جملات در متن انگلیسی حذف شده‌است.

قراربگیرد، حتی مافوق هر سیاستمدار و قهرمانی که در گردوغبار زمان محو شده‌بود. هر پیشرفتی می‌باید به حساب او گذاشته‌می‌شد. اگر زیردستانش در کوچکترین کاری موفق می‌شدند، این موفقیت در نتیجه افکار داهیانهٔ شخص او بود. معتقد بود که پدرش قدر توانایی‌های او را نشناخته است. البته در سالهای اول سلطنت، همهٔ اصحاب سیاست، چه سیاستمداران کهنه‌کار داخلی و چه نمایندگان سیاسی قدرتهای بزرگ، او را تحقیر می‌کردند. این گونه تحقیرها تا سالهای بعد، حتی وقتی که رقبای داخلی را از بین برده و قدم در راه خودکامگی گذاشته‌بود نیز ادامه پیداکرد. او خودش را یک فرد استثنائی می‌پنداشت و می‌خواست که اطرافیانش نیز او را به این شکل بشناسند. بدینسان چاپلوسی و تملّق بشدت رواج یافت. علم در نامه‌هایش خطاب به شاه همیشه او را "پیشوای مقتدرمن" خطاب می‌کرد و هویدا که طرفدار ورزش یوگا بود او را "گوروی (مرشد معنوی) من"[۱] می‌نامید. شاه این گونه چاپلوسیها را باور می‌کرد و خود را محبوب ملّت می‌پنداشت. او بر این باور بود که تودهٔ مردم یک تکلیف بیشتر ندارند و آن وفاداری به شاه است.

در این محیط چاپلوسی و خودپرستی، رسانه‌های گروهی وظیفه داشتند مردم را هدایت کنند. رادیو و تلویزیون دولتی شیوه‌ای از تبلیغات را در پیش گرفتند که مورد پسند شاه بود. در این سیستم اخبار بر اساس ارشدیت شخصیتها بدون توجه به اهمیت خبر پخش می‌شد. بدین سان که خبرهای روز با فعالیتهای شاه و خانواده‌اش شروع می‌شد، سپس به خبرهای مربوط به نخست‌وزیر و سازمانهای دولتی و آنگاه به پخش

۱. گورو Guru در ذن بودیسم به معنای مرشد و مربی روحانی است

خبرهای جهان می‌پرداخت. گزارشهای خبری با دقّت انتخاب و تهیّه می‌شد تا همهٔ افتخارات متوجه شاه و "پیشرفتهای چشمگیر ایران" باشد. ایران به صورت یک جزیره صلح و رفاه تصویر می‌شد که مردم آن از سرنوشت خود راضی‌اند و از رویدادهای طوفانی که در صحنهٔ بین‌المللی روی می‌دهد مصونیت دارند. در نتیجه رسانه‌های گروهی دولتی اعتبارشان را نزد مردم از دست دادند و هرکس می‌خواست اخبار جدی را بشنود به رادیوهای بیگانه پناه می‌برد.[۱]

مطبوعات ایران نیز وضعی بی‌ثبات داشتند. هرگاه مدیران و سردبیران جراید کوچکترین ناراحتی و تکدّری برای شاه ایجاد می‌کردند بشدت تنبیه می‌شدند. از آنان انتظار می‌رفت که روشن‌بینی لازم را داشته‌باشند و بتوانند تشخیص دهند که کدام خبر یا مقاله مورد پسند شاه است و باید چاپ شود و کدامیک او را ناراحت می‌سازد و باید نادیده انگاشته‌شود. چنین خامی و بی‌تدبیری بسیاری از مردم را علیه روزنامه‌ها برانگیخت. در واقع مردم اخبار مربوط به موفقیتهای شاه را با سوءظن تلقی می‌کردند. خود شاه نیز از این موضوع بی‌اطلاع نبود. یکبار که روزنامه‌ها دربارهٔ چهار برابر شدن بهای نفت به نشر خبر و تبلیغ پرداخته و آن را یک موفقیت جدید شاه جلوه داده‌بودند، شاه از بی‌تفاوتی مردم ابراز شگفتی کرد و گفت شاید این امر ناشی از این باشد که ما درگذشته در آگاه ساختن مردم و القای این احساس که آنها در امور جاری کشور مشارکت دارند، کوتاهی کرده‌ایم (خاطرات، ۳ خرداد ۱۳۵۲).

---

۱. این نکته نقش عمده‌ای را که بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی در دوران انقلاب ایفا کرد، بخوبی نشان می‌دهد.

در مورد رسانه‌های گروهی خارجی نیز شاه جز این انتظاری نداشت که از او ستایش کنند. گزارشهای بیطرفانهٔ خبرنگاران خارجی که اشاره به کمبودهای رژیم می‌کردند، کفرگوئی به شمار می‌رفت. شاه از آغاز سلطنتش نسبت به گزارشها و مقالات بیگانگان حساسیت داشت. شخصاً هر گزارشی راکه هر خبرنگار خارجی مخابره کرده‌بود می‌خواند. آنهائی که لحن موافق داشتند، اجازه می‌داد در روزنامه‌های ایران ترجمه و منتشر شوند ولی در مورد بقیه، علم و همکارانش مأموریت داشتند توجه سفیر مربوطه را جلب و تقاضای تنبیه شدید نویسنده را بنمایند. شاه در سراسر دوران سلطنتش نتوانست باورکند که رسانه‌های گروهی در کشورهای دموکراتیک واقعاً از کنترل دولت آزادند. وقتی به او گزارش دادند که مجلهٔ نیوزویک مصاحبه‌ای راکه با او به عمل آورده‌بود منتشر نکرده‌است به علم اظهار داشت لابد دولت آمریکا مانع شده‌است "چون من در مصاحبه‌ام اظهار نظر کرده‌بودم که دیگر روسها برای ما تهدیدی بشمار نمی‌روند." (خاطرات، ۱۲ آبان ۱۳۴۸). اما هنگامی که روزنامه‌های انگلیسی از او انتقاد می‌کردند، سوءظن همیشگی جای خود را به بدگمانی بیمارگونه می‌داد. به عقیدهٔ شاه در پس هر انتقادی از رژیم او دست پنهانی دولت انگلیس قرارداشت. این وسواس دربارهٔ روزنامه‌های انگلیسی، دردسر زیادی برای علم فراهم می‌کرد که هربار مجبور بود سفیر انگلیس را احضار و به او اعتراض کند. هیچ یک از سفرای انگلیس نتوانستند شاه را از این تصور غلط درآورند.

شاه در سالهای آخر به طرز وحشتناکی از واقعیتها دور شده‌بود. هیچ کس جرأت نمی‌کرد با ذکر حقایق خشم او را برانگیزد. فقط

چیزهائی را می‌شنید که مایل بود بشنود: تجلیل از خدمات بی شماری که به ملّت کرده‌بود، گزارش‌های پرشور هیجان دربارهٔ رفاه و رضایت مردم. او همانند هر فرمانروای خودکامه‌ای وقتی حقایق به مذاقش تلخ می‌آمد متوسل به افسانه می‌شد. شگفت آنکه او بر این باور بود که دستگاههای اطلاعاتی‌اش بخوبی او را در جریان رویدادها و افکار عمومی قرار می‌دهند. اما در حقیقت همین منابع بودند که بشدت می‌کوشیدند او را از واقعیتها دور نگاه دارند. هویدا نخست‌وزیر، در هنر پرده پوشی استاد مسلم به شمار می‌رفت. او با تهدید زیردستانش به اینکه مجبورشان خواهدکرد ادعاهایشان را در حضور شاه تکرارکنند، آنها را وادار به سکوت می‌ساخت. آنهائی که مایل بودند شغلشان را حفظ کنند چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. به زودی وزیران و مقامات بلند پایهٔ دولت تکنیک‌کار را یادگرفتند: چگونه مطلبی را در حضور شاه مطرح سازند که اگر شاه با آن موافق نبود جای عقب نشینی داشته‌باشند. گاهی شخصیتهای با جرأت استثنائی ضمن گفتگوهایشان با شاه ذره‌ای از حقایق را می‌گفتند ولی چنین اشخاصی در دربار پهلوی اصولاً کمیاب و در سالهای آخر عملاً نایاب بودند. فقط فرح بود که تا حدودی جرأت این کار را داشت و تا جائیکه معلومات و تجربیاتش اجازه می‌داد می‌کوشید شوهرش را در تماس با واقعیتها قراردهد.

شاه خود را فرمانروای ملتی راضی و سپاسگزار می‌پنداشت. به اصلاحاتی که تحت عنوان "انقلاب شاه و مردم" دست زده‌بود بسیار می‌نازید، در حالیکه اصلاحات ارضی می‌باید با تشویق شوراهای ده و تعاونی‌های روستائی تحکیم شود ولی به جای این کار، دولت بودجه

کشور را صرف سرمایه‌گذاری در طرحهای نمایشی کرد و طبقهٔ جدید کشاورزان صاحب زمین را نادیده گرفت. فروش ۴۹ درصد سهام کارخانه‌ها به کارگران تنها روی کاغذ باقی‌ماند. کارگران از حق داشتن اتحادیه‌های واقعی محروم بودند و اتحادیه‌های موجود فرمایشی اعتبارشان حتی از احزاب دولتی نیز کمتر بود. حتی در شهرهای بزرگ خدمات بهداشتی و آموزشی ضعیف‌بود. تصمیم شاه دایر بر رایگان ساختن این خدمات، دسترسی مردم را به آنها افزایش داد و در نتیجه بیش از پیش به کمبودهای آن پی‌بردند. در سال ۱۳۵۴ پنجاه درصد مردم ایران بی‌سواد بودند، در حالیکه در همان سال نرخ بیسوادی در ترکیه ۴۰ درصد و در تانزانیا ۳۴ درصد بود. از هر چهار کودک یکی به هیچ وجه دسترسی به آموزش ابتدائی نداشت، هر چند کلاسهای درس هفتاد هشتاد نفری متداول بود و هر دبستانی حتی در تهران روزی سه نوبت نوآموزان را می‌پذیرفت. به همین منوال میانگین عمر در ایران در حدود ۵۱ سال بود که تقریباً معادل بود با میانگین عمر در کشور فقیری مثل هندوستان و به مراتب کمتر از میانگین عمر در ترکیه که به رقم ۶۰ سال بالغ می‌شد. علیرغم درآمد سرشار مملکت، شاه و دولت او نتوانستند سطح بهداشت و درمان را حتی تا سطح خدمات مشابه در کشورهایی که به مراتب فقیرتر از ایران بودند بالا ببرد.

با گذشت زمان مخالفت با شاه و رژیم خودکامه‌اش در کلیه قشرهای جامعه گسترش یافت. شاه می‌توانست برای مقابله با این مخالفتها به کشاورزان، زنان، طبقهٔ متوسط در حال رشد و حتی روشنفکران اجازهٔ نوعی اظهار نظر و مشارکت در امور کشور را بدهد. اما او به جای این کار

با خودکامگی هر چه بیشتر اجازه هیچ گونه ابراز مخالفت و امکان هیچ گونه ابراز شکایت را نداد. نظر به اینکه اجتماعات سیاسی آزاد ممنوع بود، محوطهٔ دانشگاهها و صحن مساجد محل تجمع مخالفان گردید. نسل جدید تکنوکراتهائی که از سالهای دههٔ ۱۹٦۰ مشاغل وزارت را عهده‌دارشده‌بودند فاقد ریشه و وزن سیاسی بودند. نسل قدیم سالها بود که از کار بر کنار و از خاطره‌ها محو شده‌بود. پس از سرکوبی مخالفان میانه رو مخالفت با رژیم به گروههای رادیکال منتقل شده‌بود که مرکب از دانشجویان آرمانگرای دانشگاهها و روحانیون خشمگین بودند. ناراضیان گروه گروه به مذهب رو نهادند چون پناهگاه دیگری نداشتند. شاه با نپذیرفتن تقسیم قدرت با عناصر میانه‌رو، آنان را وادار کرد با گروههای رادیکال متحد شوند.

پاره‌ای از تحلیل‌گران کوشیده‌اند انقلاب ایران را به شتاب شاه در مدرنیزه کردن کشور به سبک غربی نسبت دهند. در برابر این استدلال باید گفت شاه هیچ گاه اصول اساسی مدرنیزه شدن به سبک غربی را درک نکرد و نسبت به آن نظر خوشی نداشت. درست است که او مرتباً ایران را با کشورهای غربی مقایسه می‌کرد ولی می‌خواست پیشرفت مادی ایران را با تحمیل یک نظام سیاسی کهنه و خودکامه انجام دهد که از مدتها قبل در غرب متروک شده‌بود. در حالیکه هر سال میلیونها نفر در مدارس درس می‌خواندند و دهها هزار نفر از دانشگاههای داخل و خارج از کشور فارغ‌التحصیل می‌شدند، او نمی‌توانست این اصل مسلم را بپذیرد که لازمست این انبوه مردم در تصمیم‌های سیاسی مربوط به خودشان شرکت داشته‌باشند. شاه تا حدود زیادی دچار خواب و خیال بود و می‌خواست

همهٔ رؤیاهای دور و دراز و ضد و نقیض خود را جامهٔ عمل بپوشاند. می‌خواست هم یک ارتش بزرگ یک میلیونی داشته‌باشد و در عین حال رشد اقتصادی نیز سریع صورت بگیرد. می‌خواست مردم از وضعشان راضی باشند ولی هیچ نقشی در تعیین سرنوشت سیاسی خود نداشته‌باشند.

واقعیتهای دنیوی شاه را کسل می‌کرد. او یک آدم خیالباف بود که قوهٔ تخیلش گرپاره‌ای از زمینه‌های مهم قاصر بود. مهمتر از هر چیز او نتوانست این مطلب را درک کند که مردم حق دارند نسبت به برنامه‌های او نظرات انتقادی داشته‌باشند. به تدریج که شکاف بین خیالپردازی و واقعیت بیشترشد، او بیشتر به سوی خیالپردازی عقب نشست. رسانه‌های گروهی و حتی مردم را سرزنش می‌کرد که هرگز نیّاتش را درک نکرده‌اند. هیچ‌گاه، حتی در تبعید از این خواب بیدار نشد تا ببیند و در یابد که خودش بیش از هرکس دیگر در سقوط تاج و تختش موثر بوده‌است.

روابط شاه و علم

شاه و علم هم سن و هم قد و قواره بودند و نکات مشترک زیادی در عشق به ورزش و زنان داشتند. اما جرأت و شهامت علم در قبول مسؤولیت در مواقع خطیر بیشتربود.

شاه در دوران نوجوانی در یک مهمانی از دوستانش پرسیده‌بود در آینده چه شغلی می‌خواهند داشته‌باشند، هرکس پاسخی به شوخی و جدی داد تا نوبت به شاه رسید و او گفت اگر شاه نبود دلش می‌خواست کارمند دولت باشد و حقوق کافی بگیرد تا بتواند علاقهٔ خود را به ورزش ارضاءکند. سپس اظهار نظری کرد که طرز فکرش را بخوبی نشان می‌دهد:

ترجیح می‌داد شغلی داشته‌باشد که او را از تصمیم‌گیری معاف سازد.[۱]

هربار که دورنمای سیاسی تیره و تار بنظر می‌رسید، انتظار می‌رفت شاه از خودش تردید نشان دهد و از زیر بار مسؤولیت طفره برود. در دوران جوانی از سیاستمداران کارکشته‌ای مانند احمدقوام یا افسران نیرومندی مانند رزم‌آرا و زاهدی استفاده کرده بود که درست یا غلط به هر یک از آنان بدگمان بود که جاه‌طلبیهای شخصی دارند. بعدها شاه افراد خودش را سرکار آورد ـ نظیر دکتر اقبال و شریف امامی ـ ولی هیچ یک از آنان مانند علم مورد اعتماد و نزدیک به شاه نبودند. علم هم در موارد خطیر و هم در مواقع عادی و روزهای خوش یار و محرم اسرار شاه بود. اطرافیان شاه را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: دوستانی که هیچ مقام دولتی خاصی نداشتند و مقامات دولتی قابل اعتماد که شاه با آنان دوستی خاصی نداشت. علم یک مورد منحصر بفرد بود که به هر دو گروه تعلق داشت. وفاداری او به شاه از دوستی شخصی و تربیت اولیه‌اش ناشی می‌شد. پدرش یکپارچه فدائی رضاشاه بود. اما در مورد اسدالله چیزی بیش از ادامهٔ سنّت پدری وجودداشت. علم شیفتهٔ دیدگاههای شاه در مسائل جهانی بود هر چند در پاره‌ای موارد تردیدهای خود را درباره نظریات شاه محرمانه به دوستانش ابراز می‌کرد و همیشه نمی‌توانست از تصمیم‌گیریهای اربابش راضی باشد. به عنوان مثال هنگامی که علم نخست‌وزیر بود و جان کندی به قتل رسید شاه نامه‌ای به لیندون جانسون نوشت و انتصاب او را به ریاست جمهوری آمریکا تبریک گفت و در ضمن از کندی انتقادکرد که از درک مسائل ایران عاجز بوده‌است. شاه

---

۱. اظهارات مجید اعلم دوست دوران کودکی شاه

شخصاً این نامه را به عباس آرام وزیر امورخارجه دیکته کرد و به وی دستور داد آن را بدون اطلاع هیچ‌کس - که مقصودش علم بود - به مقصد بفرستد. اگرچه صداقت و فروتنی از فضایل بزرگ پرزیدنت جانسون بشمار نمی‌رفت، ولی آرام تشخیص داد که اگر این نامه در چنین موقعیت غم‌انگیزی به واشینگتن برسد، از جانب بسیاری از آمریکائیان توهین آمیز تلقی خواهدشد. لذا نامه را به علم نشان داد و علم او را از ارسال آن منع کرد و از شاه خواست او و آرام را متفقاً به حضور بپذیرد. شاه بشدت خشمگین بود و به علم اظهار نمود حال که او خودش را داور بهتری در خصوص منافع ملی می‌داند، می‌تواند تصمیمش را اجرا کند. تا چند هفته این دو نفر با هم صحبت نمی‌کردند و علم ملاقاتهایش با شاه را به حداقلی که شغلش ایجاب می‌کرد کاهش داده‌بود. احتمال می‌رود پس از چندی شاه به صائب بودن نظر دوستش پی‌برد، چون روابط آندو التیام یافت و قضیه ختم‌شد.

این واقعه در روزهائی روی داد که هنوز می‌شد با شاه بحث و گفتگو کرد. بعدها وضع تغییرکرد و روبه بدی رفت. هر کسی از جمله علم می‌باید با احتیاط بیشتر گام برمی‌داشت. اما دوستی شاه با علم تا روز آخر همچنان برقراربود. شاه جدی بودن بیماری علم را درک کرد و کوشید از سنگینی وظایف او بکاهد بطوریکه علم در ماههای آخر وزارتش از شرکت در بسیاری مراسم رسمی معاف بود. اما در همین دوران نیز شاه نظر علم را دربارهٔ بعضی از وزیران کابینه استفسار می‌کرد. تا اینکه در تابستان ۱۳۵۶ که علم دورهٔ نقاهت را در جنوب فرانسه می‌گذراند، شاه شخصاً به او تلفن کرد و از وی خواست به علت بیماری از شغلش استعفا

بدهد. ضمناً محرمانه به او گفت در نظر دارد تغییرات عمده‌ای در دولت بدهد. دو روز بعد جمشید آموزگار به نخست‌وزیری منصوب‌شد و در میان بهت و حیرت علم هویدا وزیر دربار شد. علم هویدا را مسؤول خرابی اوضاع ایران می‌دانست و همیشه او را سرزنش می‌کرد. وی در آخرین صفحات خاطراتش می‌نویسد: "مردم هیچ شور و شوقی به انتصاب هویدا نشان ندادند. این یک نقش حیاتی است که به هویدا واگذار شده... ولی می‌گویند شاه بد انتخابی کرده‌است. اگر دولت هویدا باید برای هرج و مرج فعلی مورد سرزنش قرارگیرد، پس چرا باز هم به او ارتقاء مقام داده‌اند؟" (خاطرات، ۱۸ شهریور ۱۳۵۶).

صمیمی‌ترین دوست و خدمتگزارشاه، حتی تا آخرین لحظه نتوانست ذهنیت عجیب اربابش را درک کند.

۱۹۶۹

(دی ۱۳۴۷ ـ دی ۱۳۴۸)

خاطرات علم از پایان دهه‌ای آغاز می‌شود که مصادف با دگرگونیهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی در ایران بود. در حالیکه اعراب هنوز تحت تأثیر ضربهٔ شگفت از اسرائیل در جنگ شش روزهٔ ۱۹٦۷ بودند و ترکیه گرفتار دخالت نظامیان در سیستم سیاسی‌اش بود و پاکستان پس از شکست از هند در جنگ ۱۹٦۵ در مرز سقوط گام برمی‌داشت، ایران بصورت ظاهر یک جزیره ثبات و آرامش می‌نمود.

شاه در سال ۱۳۴٦ پس از بیست و شش سال سلطنت تاجگذاری کرد. تبلیغات دولتی چنین وانمود می‌کرد که او از محبوبیت فراوانی در میان تودهٔ مردم برخوردار است. اگر نارضایتی در دانشگاهها وجود داشت شاه و اطرافیانش آنرا به شور و طغیان جوانی دانشجویان، بی‌مسؤولیتی استادان و عناصر خرابکار چپگرا نسبت می‌دادند. برعکس، علم که از دوران تصدی خود در دانشگاه پهلوی شیراز تجربهٔ مستقیم داشت و از همان زمان ناآرامیها را احساس می‌کرد، دچار نگرانی شده‌بود. اعتقاد او به عدم کفایت هویدا برای حل مشکلات نگرانی او را بیش از پیش تشدید می‌کرد. اما این در زمان جنگ ویتنام و نزدیکی شوروی با ملتهای عرب خاورمیانه بود. جلوگیری از خطر کمونیسم از طریق سازمانهای نظامی و اتحادیه‌های منطقه‌ای، بر نگرانیهای غرب دربارهٔ ماهیت خودکامگی رژیمهای بسیاری از کشورهای جهان سوم برتری داشت. در ایران هیچ سخنی از دموکراسی و حقوق بشر در میان نبود. دولت از اوضاع راضی بود. به نظر می‌رسید مادام که شاه زنده‌بود، حکومت آهنین و قدرت گستردهٔ او ثبات سیاسی را تأمین می‌کرد.

طبق روال معمول شاه تعطیلات زمستانی‌اش را در سن‌موریتس در

سویس می‌گذراند.

اما قبل از آن برای معاینه نزد پروفسور فلینگر در وین رفته‌بود. سپس به زوریخ رفت تا با نمایندگان کنسرسیوم نفت ملاقات کند. شاه امید امیدوار بود کنسرسیوم را راضی به افزایش ۱۰ درصد در تولید نفت بکند ولی ملاقات بی‌نتیجه ماند. شاه تهدیدکرد قانونی به تصویب خواهد رساند که حوزه عملیات کنسرسیوم را محدودکند. سالها بود که ایران از عدم تناسب در آمد نفت خود و بی‌میلی کنسرسیوم به افزایش میزان تولید شکایت داشت. این بی‌میلی از ساختار کنسرسیوم ناشی می‌شد که اعضای عمدهٔ آن منافع بیشتری در کشورهای همسایهٔ ایران داشتند.

جدول ذیل سهم هریک از اعضاء کنسرسیوم را مشخص می‌سازد.

اعضای کنسرسیوم نفت ایران	میزان سهام	سهام اعضا در شرکت نفت کویت	سهام اعضا در آرامکو
بریتیش پترولیوم	۴۰ درصد	۵۰ درصد	-
رویال داچ شل	۱۴ درصد	-	-
شرکت نفت فرانسه	٦ درصد	-	-
استاندارد اویل (اکسون)	۷ درصد	-	۳۰ درصد
سوکونی موبیل اویل	۷ درصد	-	۱۰ درصد
استاندارد اویل (کالیفرنیا)	۷ درصد	-	۳۰ درصد
گالف اویل	۷ درصد	۵۰ درصد	-
تکزاس اویل	۷ درصد	-	۳۰ درصد
ایریکوم[1]	۵ درصد	-	-

۱ - ایریکوم آژانسی بود متشکل از نه شرکت آمریکایی که هر یک ما بین ۰/۴ درصد تا ۱/۲۵ درصد از سهام کنسرسیوم را در اختیار داشتند.

نظر به اینکه ذخایر نفتی عربستان سعودی و کویت بسیار زیاد و هزینهٔ تولیدشان کمتربود، کمپانیهای نفتی هیچ‌انگیزه‌ای در افزایش تولید نفت ایران به میزانی بالاتر از کشورهای همسایه نداشتند.با این همه ناگزیر بودند وضع ژئوپلیتیکی ایران و نیاز به در آمد نفت را برای ملّتی که به مراتب پر جمعیت‌تر از سایر کشورهای خلیج‌فارس بود در نظربگیرند.

شاه در دهه نخست می‌خواست با بدست‌آوردن در آمد بیشتر نیروهای مسلح ایران را در خلیج‌فارس و مرز عراق گسترش دهد و سپس به رشد اقتصادی ایران بپردازد.

خاطرات علم در سال ۱۹٦۹ بیشتر مربوط به آینده خلیج‌فارس و روابط ایران و عراق است. در ژانویه ۱۹٦۸ دولت بریتانیا قصد خود را به خروج از خلیج‌فارس در پایان ۱۹۷۱ اعلام نمود. شاه ضروری دانست ترتیبی بدهد تا این خلاء راکه از فروپاشی امپراتوری انگلیس ناشی می‌شد پرکند. بحرین و قطر و شیخ نشین‌های سواحل متصالح در جنوب خلیج‌فارس طبق معاهدات قرن نوزدهم تحت الحمایهٔ انگلیس بودند. انگلستان لازم می‌دید قبل از اعطای استقلال به این شیخ‌نشینها روابط آنان را با ایران و عربستان سعودی عادی سازد. ایران از یک قرن پیش بر سر حاکمیت بحرین با انگلستان اختلاف‌داشت. همانطورکه خاطرات علم نشان می‌دهد شاه نگران بود مبادا چشم‌پوشی از ادعاهای ایران بر بحرین خیانت به منافع ملی تعبیرشود. (خاطرات، ۲۲ مرداد ۱۳۴۹). شاه و دولت انگلیس برای اینکه ایران را قادر سازند از مخالفت با استقلال بحرین دست بردارد، سرانجام موافقت کردند اختلافات خود را به اوتانت دبیرکل سازمان ملل متحد ارجاع کنند. اوتانت نیز نمایندهٔ

شخصی خود را به بحرین فرستاد تا دربارهٔ نظر مردم آن جزیره حقیقت یابی کند. در همان حال ایران ادعای مالکیت سه جزیرهٔ واقع در دهانهٔ خلیج‌فارس را عنوان کرد. انگلستان معتقدبود که جزایر تنب بزرگ و کوچک متعلق به شیخ رأس الخمیه می‌باشند. جزایر مزبور چیزی نبودند جز رگه‌های زمین لم یزرع که از آب سر در آورده‌بودند و ماهیگیران محلی در آن توقف می‌کردند.

ایران اظهار نظر کرد که تنها راه تثبیت وضع این جزایر، در نظر گرفتن موقعیت آنها با خط منصف خلیج‌فارس است که در این صورت جزایر به ساحل ایران نزدیکترند تا به ساحل عربستان. اما در جنوب شرقی جزایر تنب جزیره دیگری وجود داشت بنام ابوموسی که در آن سوی خط و در بخش عربی خلیج‌فارس قرار می‌گرفت. با وجود این ایران نسبت به آن هم ادعا داشت. انگلیسیها می‌گفتند ابوموسی به شیخ شارجه تعلق دارد.

جدی‌تر از این مسائل، اختلاف مرزی ایران و عراق بود. مرزهای خاکی که دو کشور را از یکدیگر جدا می‌سازد بطرزی مبهم و نامناسب تعیین شده‌بود و ادعاهای متقابل دو کشور را به زد و خوردهای مسلحانه سوق می‌داد. در مورد شط العرب که مرز جنوبی دو کشور را تشکیل می‌دهد وضع پیچیده‌تر بود. اصولاً کلیه رودخانه‌های بین‌المللی بر اساس خط تالوگ ـ خط القعر ـ تقسیم می‌شوند. اما طبق قراردادهایی که قبل از ۱۹۱۴ با وساطت انگلیس و روس تدوین شده‌بود، برخلاف این اصل کلی تمام آبهای شط العرب به امپراتوری عثمانی واگذار شده‌بود. پس از تأسیس دولت عراق، منافع دولت عثمانی به این کشور نوبنیاد انتقال یافت.

در سال ۱۹۳۷ به فشار انگلیسیها که می‌خواستند هر چه زودتر پیمان منطقه‌ای سعدآباد امضاءشود، موافقت شد که آبهای مقابل آبادان و خرمشهر بالمناصفه بین ایران و عراق تقسیم‌شود ولی بقیهٔ شط العرب در دست عراق باشد و عراقیها راهنمائی کشتیهای باری و نفتکش و جنگی را بر عهده داشته‌باشند مشروط بر آنکه درآمد آن را صرف لایروبی شط العرب نمایند. عراق همواره از اجرای مفاد قرارداد ۱۹۳۷ سرباز می‌زد و این امر به این نتیجه منجرشد که ایران در آوریل ۱۹٦۹ (اردیبهشت ۱۳۴۸) یک جانبه قرارداد ۱۹۳۷ را لغو کرد، کاری که نزدیک بود به جنگ بین دو کشور بینجامد. در فاصله سالهای ۱۹٦۹ تا ۱۹۷۵ روابط بین دو کشور بشدت تیره‌بود و گاهگاه تصادماتی بین قوای نظامی طرفین صورت می‌گرفت.

[شاه و ملکه و پسر دومشان علیرضا در سن موریتس سویس بسر می‌برند، علم به تهران باز می‌گردد]

پنجشنبه، ۲۴ بهمن

امشب ساعت ده وارد تهران شدم. به دستبوس مادرم شتافتم و از اینکه حالش خوب بود خوشحال شدم.

جمعه، ۲۵ بهمن

روز آرامی بود. چند تن از دوستان را دیدم. چون در مراسم عروسی پسر شاهدخت شمس در تهران نبودم ناچار شدم دعوت شام او را بپذیرم. ملکه مادر[1] و نخست وزیر[2] نیز حضور داشتند. از یک ماه پیش موسیقی ایرانی نشنیده بودم، ولی امشب یک خواننده و گروهی نوازنده حضار را محظوظ می‌کردند. بسیار خوش گذشت.

شنبه، ۲۶ بهمن

... امشب به کاخ نیاوران[3] رفتم. وقتی رسیدم ولیعهد مشغول صرف شام با

---

۱. تاج الملوک (۱۳۶۰-۱۲۷۰) همسر دوم رضا شاه، در ۱۲۹۵ با رضا خان میرپنج ازدواج کرد. در سالهای اخیر دچار ضعف حافظه شده بود و از انقلاب ایران و مرگ فرزندش آگاه نشد. وی که در کالیفرنیا نزد دختر مورد علاقه‌اش شمس بسر می‌برد، چند ماه پس از مرگ شاه درگذشت.

۲. منظور امیر عباس هویداست که از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ نخست وزیر و سپس تا ۱۳۵۷ وزیر دربار بود و در فروردین ۱۳۵۸ به جوخهٔ اعدام سپرده شد.

۳. کاخ نیاوران از دو بخش تشکیل شده است: یکی کاخ جهان نما (صاحبقرانیه سابق)←

شاهدخت فرحناز بود. با خودم یک بطری ویسکی برده بودم و سر میز آنان نشستم. به هر دوی آنان علاقه مندم و مثل اینکه آنها نیز همین احساس متقابل را نسبت به من دارند. کودکان بااستعداد و باهوشی هستند. علیرضا همراه با پدر و مادرش در سن موریتس است و هنوز به مدرسه نمی‌رود.

دوشنبه، ۲۸ بهمن

... امروز بعد از ظهر سر دنیس رایت سفیر انگلیس به دیدنم آمد. وی از رویدادهای زوریخ ناراحت است، زیرا که نمایندگان کنسرسیوم نفت ضمن ملاقاتی پرتنش و غیر دوستانه با شاه حاضر نشده‌اند تضمین کنند که درآمد نفت ما یک میلیارد دلار در سال باشد.

در خصوص بحرین مذاکرات از هم اکنون شروع شده با این هدف که نظرات شاه تأمین شود. او بطور کاملاً محرمانه به من اظهار داشت که جزایر تنب قطعاً به ایران داده خواهد شد. انگلیسیها به شیخ رأس الخیمه هشدار داده‌اند که این جزایر در طرف ایرانی خط منصف خلیج فارس قرار دارد و اگر او به نوعی تفاهم با ما (ایران) نایل نشود، ما آنها را قانوناً و در صورت لزوم با زور از وی خواهیم گرفت. شیخ حاضر است معامله کند. آنگاه در مورد جزیرهٔ ابوموسی سؤال کردم. سفیر پاسخ داد که این جزیره زیر خط منصف قرار دارد. گفتم ما به اندازهٔ کافی قوی هستیم که این خط را نادیده بگیریم.

-

که دفتر کار شاه در آن قرار داشت و دیگری کاخ جدید که اقامتگاه شاه و خانواده‌اش بود.

مدتی در این خصوص شوخی کردیم. سپس وی نگرانی شدید خود را از اینکه سیاست ما در خلیج فارس ممکن است به درگیری با عربها منتهی شود بشدت اظهار نگرانی کرد. گفتم: "به جهنم! مگر عربها برای ما چه کرده‌اند؟ بهتر است دست از حرکات بیموردشان بردارند و با شرکت در هزینه‌های دفاعی خلیج فارس موافقت کنند و بگذارند ما کارمان را بکنیم". سفیر در خصوص اینکه آیا اساساً اعراب حاضرند دست ما را در خلیج فارس باز بگذارند، اظهار تردید کرد و گفت فراموش نکنید که آنان اصرار دارند خلیج فارس را "خلیج عربی" بنامند. جواب دادم ما حاضریم یک موافقتنامهٔ دفاعی پنجاه ساله با آنها منعقد کنیم. چنین موافقتنامه‌ای در مجموع نظیر موافقتنامه‌هائی خواهد بود که زمانی با انگلیسیها داشته‌اند.

سه شنبه، ۲۹ بهمن

... آرمین مایر سفیر امریکا به دیدنم آمد. او از مذاکرات نفت در زوریخ نگران شده و می‌ترسد در صورتیکه ایران دست به اقدامی یک جانبه بزند، همهٔ کشورهای خاورمیانه از آن پیروی کنند. با این همه با موضع ما موافقت کرد و پذیرفت که پیشنهاد کنسرسیوم دایر به پرداخت ۹۰۰ میلیون دلار به ایران در سال آینده، فقط یک افزایش ۴/۵ درصدی بردرآمد فعلی ما خواهد بود که کاملاً نامعقول است. اما این عقیدهٔ شخصی او بود و خواهش کرد آن را محرمانه نگاه دارم. از یک منبع موثق اطلاع یافته‌ام که بزودی او به پست مهمتری منتقل خواهد شد ولی از ترس اینکه مبادا منبع خبرم را حدس بزنند، به او چیزی نگفتم.

سپس به طور خلاصه در بارهٔ مطالب دیگری به بحث پرداختیم.

اوضاع پاکستان بشدت وخیم است. بی‌نظمی در سراسر کشور حکمفرماست. بدتر از هر چیز این است که پرزیدنت ایوب خان کنترل اعصابش را از دست داده و موافقت کرده است با مخالفان مذاکره کند.[۱] قرار است فردا با نمایندگان هشت حزب مخالف ملاقات کند که بوتو نیز در میان آنان است. بوتو که سابقاً وزیر خارجه بود چند روز پیش در میان صحنه‌هائی باورنکردنی از شادمانی مردم از زندان آزاد شده است. من او را بخوبی می‌شناسم. او یک آدم خوشگذران، مشروب خوار و مهمتر از هرچیز عوام فریب و جاه طلب است. با وجود اینکه یکی از ثروتمندترین افراد پاکستانی است، با چین کمونیست سر و سر دارد و لاس می‌زند.

پنجشنبه، اول اسفند

... یک ضربهٔ خفت بار دیگر به ایوب خان. احزاب مخالف ملاقات با او را رد کرده‌اند...

شنبه، ۳ اسفند

... شام را در کاخ ملکهٔ مادر صرف کردم. اسکندر میرزا رئیس جمهور سابق پاکستان نیز حضور داشت[۲] با آنکه بشدت پیر شده بود ولی هنوز زیرکی و بذله

---

۱. پرزیدنت ایوب خان موقعیتش در نتیجه شکست پاکستان از هند در جنگ ۱۹٦۵ متزلزل شده بود. مخالفت رو به افزایش و تظاهرات و خشونتهای خیابانی سرانجام او را وادار به استعفا کرد.

۲. اسکندر میرزا بوسیله ایوب خان عزل شده بود.

گوئی سابقش را حفظ کرده بود. همسر او دختر امیر تیمور کلالی است.[۱] وقتی به خانه‌ام برگشتم تلگرام مفصلی از هوشنگ انصاری سفیرمان در واشینگتن رسیده بود. او در خصوص مذاکرات نفت بدبین است. تلگراف را با یک نامهٔ توجیهی جهت شاه فرستادم با این مضمون که در اینجا همه از ما پشتیبانی می‌کنند و سفیر انگلیس تلگرافی به سود ما به لندن مخابره کرده است. بعلاوه شرکتهای نفت نگران آن هستند که مبادا شاه قانونی وضع کند و نصف تولید آنان را در دست بگیرد. در صورتی که این اقدام صورت پذیرد سایر کشورهای نفت خیز منطقه به آسانی از آن تقلید خواهند کرد. از شاه تقاضا کردم هر چه زودتر به کشور بازگردد، هرچند تردید دارم این توصیه را بپذیرد. غیبت شاه خیلی طولانی شده است.

سه شنبه، ٦ اسفند

امروز صبح اوبراین رئیس کنسرسیوم به دیدنم آمد، با افسردگی زیاد در بارهٔ آینده. به او گفتم: "شما دو راه در پیش دارید: یا با نظریات شاه موافقت کنید و خودتان را از این همه نگرانی خلاص کنید و یا اینکه بر خلاف میل او رفتار کنید. در اینصورت من آرزو نمی‌کنم جای شما باشم. اگر قرار باشد بجنگیم هیچ کدام از ما برنده نخواهد شد. ولی خسارات شما بیشتر از ما خواهد بود. ما می‌توانیم کمربندهایمان را محکم کنیم و در صورتیکه قانونی وضع کنیم که تولید نفت را خودمان در دست بگیریم، بسیاری از کشورهای

---

۱. یکی از سیاستمداران محترم و از یاران دکتر مصدق که پس از کودتای ۱۳۳۲، از صحنهٔ سیاست خارج شد.

دیگر از ما پیروی خواهند کرد. در این صورت شما هزاران میلیون دلار متضرر خواهید شد." او با این نظر موافقت کرد ولی قلباً بشدت ناراحت شدم و هنوز هم ناراحتم که مشکلات مالی فعلی صرفه جوئی بیشتر را غیر ممکن ساخته است.[۱] قبلاً سعی کرده بودم این مطلب را ضمن نامه نگاری به شاه تأکید کنم.

بعد از این ملاقات به سفارت عربستان سعودی رفتم تا فوت ملک خالد پادشاه سابق آن کشور را تسلیت بگویم که به دنبال کودتائی که برادرش فیصل پادشاه فعلی آن کشور کرد در آتن در تبعید بسر می‌برد. او شخصی ابله و دیوانه بود.

یک نامهٔ مفصل برای شاه فرستادم و جزئیات مذاکرات با اوبراین را گزارش دادم یکبار دیگر به شاه تأکید کردم که قبل از عید غدیر به ایران مراجعت کند.

چهارشنبه، ۷ اسفند

... به اصرار شاهپور غلامرضا ناچار شدم جلسهٔ شورای سلطنت را دعوت کنم که اعضای آن عبارتند ازغلامرضا و عبدالرضا برادران شاه، نخست وزیر، رؤسای مجلسین و خودم. اما نمی‌دانم وقتی حرفی نداریم بزنیم، چرا شورای سلطنت را تشکیل بدهیم؟ به رغم بی‌میلی من، شورای سلطنت به مدت یک

۱. برنامه عظیم نظامی که در سال مالی ۱۳۴۸ از جانب شاه تحمیل شد، فشار زیادی بر بودجهٔ کشور وارد ساخت. هر چند تصمیم گرفته شد مالیاتهای غیر مستقیم افزایش یابد، ولی کسر بودجه فقط با افزایش درآمد نفت قابل جبران بود.

ساعت در کاخ نیاوران تشکیل جلسه داد و وقت به سخنان متفرقه گذشت. در تمام این مدت من ساکت بودم و به هیچ وجه در این بحثهای بیهوده شرکت نکردم.

مجدداً گزارش مفصلی برای شاه فرستادم. یک نامهٔ خصوصی از پرزیدنت نیکسون رسیده بود که من بدون آن که آنرا باز کنم و از محتوایش آگاه شوم آن را برای شاه ارسال کردم.

لوی اشکول نخست وزیر اسرائیل درگذشت. ترتیبی دادم که شاه مراتب تسلیت خود را بطور محرمانه به رئیس جمهور اسرائیل ابراز کند، بدون آنکه با عربها مشکلی ایجاد شود...

شام را مهمان سپهبد هاشمی نژاد رئیس گارد شاهنشاهی بودم. غذا بد نبود ولی مهمانی سرد بود. قرار بود خانم فریدهٔ دیبا مادر ملکه نیز در این مهمانی شرکت کند. ولی تا نیمه شب که من مهمانی را ترک کردم نیامد. ظاهراً درگیر تدارک جشن ششمین سالگرد اعطای حق رأی به زنان است.

پنجشنبه، ۸ اسفند

... شام را در خانهٔ قوام الملک پدر زنم صرف کردم. گروهی از زنان نیز حضور داشتند که بعضی از آنان در جوانی از زیبائی برخوردار بوده‌اند ولی اکنون متاسفانه حاضر نیستند پیر شدن خود را با وقار و متانت بپذیرند. بسیاری از آنان هم سن و سال من بودند ولی مثل دختران سبکسر رفتار می‌کردند.

جمعه، ۹ اسفند

امروز صبح با معشوقه‌ام به اسب سواری پرداختم. باران هنوز می‌بارید

ولی باران بهاری و گلهای بهاری شیرین‌اند.

بعد از ظهر سفیر انگلیس به دیدنم آمد و اظهار داشت کنسرسیوم از تهدیدهای ما خسته شده و تقاضای ما را دایر بر پرداخت ۱۰۰ میلیون دلار اضافی رد کرده است. گفتم همانطور که آنها از تهدیدهای ما خسته شده‌اند، ما هم از این گفتگوهای بی‌پایان بیمار شده‌ایم. اکنون ما هر اقدامی را که لازم باشد ولو به قیمت تحمل سختی زیاد به عمل خواهیم آورد. سفیر گفت، لابد از گرفتاری‌ای که در نتیجهٔ طرفداری از ما و فشار به لندن گریبانگیرش شده است اطلاع داریم. او مرد شریفی است و من حرفش را باور می‌کنم. با این همه اطمینان دارم که نه دولت انگلیس و نه دولت امریکا هیچ گونه تلاشی در جهت اعمال نفوذ به شرکتهای نفتی به عمل نیاورده‌اند.

پس از عزیمت سفیر، اندیشیدن در بارهٔ اوضاع مالی فعلی و امکان ناپذیر بودن فشار بر شرکتهای نفتی را از سر گرفتم. یک یا حتی دو سال طول خواهد کشید تا ما بتوانیم چیزی از آنها درآوریم. در این مدت چه بکنیم؟ از مدتها پیش شکایت داشته‌ام عمال بیگانه در دولت، بانک مرکزی، سازمان برنامه و بسیاری از وزارتخانه‌ها نفوذ کرده‌اند. شاه با این همه گزارشهای اطلاعاتی که دریافت می‌کند، این حقیقت را نادیده می‌گیرد. این ما هستیم که تحت فشار قرار داریم نه طرف مقابل. وقتی خزانه خالی است چگونه می‌توانیم وارد جنگ اقتصادی بشویم؟ با همه اینها شاید شاه با عقل و دوراندیشی خود راه حلی بیابد.[1]

---

۱. هر بار که علم سیاست‌های دولت را مورد انتقاد قرار می‌دهد، بلافاصله از شاه ستایش می‌کند تا هرگاه خاطراتش به دست اغیار بیفتد، احتیاط لازم را کرده باشد

امروز عصر به دیدن کودکان شاه رفتم و مدتی به شوخی و تفریح پرداختیم. فرحناز چند سطری برایم نوشته بود که به عنوان یادگاری حفظ خواهم کرد. دختر خوبی است...

یکشنبه، ۱۱ اسفند

... بعد از ظهر دکتر فلاح به دیدنم آمد[۱] تا مرا در جریان مذاکرات با شرکتهای نفت بگذارد. تنها راه حل برای انگلیسیها و امریکائیها این است که ابوظبی و قطر و عربستان سعودی را راضی کنند که تولید نفت خود را کاهش دهند و بگذارند ما تولیدمان را بالا ببریم. ایران در وضع کنونی بار سنگین دفاع از خلیج فارس را تحمل می‌کند، در حالیکه عربها از منافع آن سود می‌برند...

دوشنبه، ۱۲ اسفند

... امروز مصادف با سالروز تولد ملک حسن پادشاه مغرب است. برای ادای احترام به سفارت مراکش رفتم. ملک حسن در آشتی دادن ما با ملک فیصل نقش مهمی ایفا کرد.[۲]

سفیر لبنان می‌گوید استرداد سپهبد بختیار به ایران قطعی است. برای

۱. رضا فلاح معاون مدیر عامل شرکت ملی نفت و مسؤول روابط بین المللی و بازاریابی بود. شاه برای مذاکرات پشت پرده با شرکتهای نفتی از او استفاده می‌کرد.

۲. چند ماه پیش از این تاریخ از شیخ بحرین در ریاض مانند رئیس یک کشور مستقل استقبال رسمی به عمل آمد و این رویداد درست یک هفته قبل از سفری که شاه قرار بود به آن کشور بنماید صورت گرفت. در نتیجه شاه به عنوان اعتراض سفرش را لغو کرد و روابط ایران و عربستان تیره شد.

این کار ما ناچار شدیم توصیهٔ سفیر ترکیه را بپذیریم [۱]...

پنجشنبه، ۱۵ اسفند

... امروز غروب شاه با قیافهٔ عبوس از اروپا بازگشت. مستقیماً از فرودگاه به کاخ ملکهٔ مادر رفتیم و من فرصتی یافتم که گفتگویی کوتاه با شاه داشته باشم. در طول مدتی که شام صرف می‌شد قیافهٔ شاه به علت وضع ناگوار مالی دولت و طرز رفتار کنسرسیوم همچنان گرفته بود. او قدری سرما خورده بود و می‌خواست مراسم سلام عید غدیر را لغو کند ولی من اصرار ورزیدم که چنین کاری نکند. اگر سرما خوردگی و ناراحتی اعصاب او شدیدتر شود ما را گرفتار خواهد کرد...

جمعه، ۱۶ اسفند

شاه در مراسم سلام شرکت کرد و من آسوده خاطر شدم. قدری سرفه می‌کرد ولی بطور کلی حالش بد نبود. خیلی خسته و کسل به نظر می‌رسید. طبعاً مذاکرات نفت و وضع نامساعد خزانه بر اعصابش تأثیر گذاشته بود. وقتی نوبت شرفیابی هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت رسید ناگهان منفجر شد و شروع به

---

۱. سپهبد تیمور بختیار رئیس ساواک (۱۳۴۰-۱۳۳۵) در ابتدا از طرفداران سرسخت شاه بود ولی بعد با او به هم زد و از ایران تبعید شد و مبدل به یکی از فعالترین مخالفان رژیم گردید. در این جا اشاره به سفر بختیار به لبنان است که دولت ایران تقاضای استرداد او را کرد. به توصیهٔ سفیر ترکیه مبلغ هنگفتی پول در میان سیاستمداران لبنانی پخش شد ولی عراقیها پیشدستی کردند و موفق شدند آزادی او را به دست آورند و در بغداد به او پناه بدهند.

بدگوئی از کنسرسیوم کرد. ولی آنقدر عقل داشت که تهدیداتش را با تحبیب در هم آمیزد.
به قول سعدی:

چـو شـمشیر پیکـار برداشـتی
نگـه دار پنهـان ره آشـتی

امروز هم ناهار و هم شام را در حضور شاه صرف کردم. امشب حالش کمی بهتر شده بود. محرمانه خبردار شده بودم که کردها در لوله‌های نفت عراق در حوالی موصل و کرکوک خرابکاری کرده‌اند. شرکتهای نفت این حادثه را بهانه‌ای برای انتقاد از عدم امنیت در عراق و انتقال هدفهای تولیدشان به ایران قرار خواهند داد. به شاه گفتم هنوز هیچ چیز قطعی نیست ولی ممکن است در این راستا چیزهایی امکان پذیر باشد...

شنبه، ۱۷ اسفند

شرفیابی... شاه را در جریان تحولات اخیر قرار دادم وچند نکته را مطرح ساختم که او را ناراحت ساخت. گفتم دو برابر شدن آب بها مملکت را آشفته کرده است. اسفالت خیابانها در حال از هم پاشیدگی است، فساد کارمندان گمرک رو به گسترش است و اعتبارات بانکی محدود شده و شرکتهای زیادی رو به ورشکستگی می‌روند. دست آخر در بارهٔ بحران مالی دانشگاهها به او هشدار دادم.

شاه ناگهان از جا در رفت و مرا مورد حمله قرار داد و گفت: "وقتی پولی به دستمان نمی‌رسد چه می‌توانیم بکنیم؟" پاسخ دادم هر بار که توجه اعلیحضرت را به کمبود پول جلب کرده‌ام، پاسخ این بوده که اینطور نیست،

دولت به اندازهٔ کافی پول در اختیار دارد و گزارشهای من نادرست است. اما همین دیروز بود که اعلیحضرت درباره ولخرجیهای شرکت نفت در زمینهٔ طرحهای پتروشیمی صحبت کردند که چرا پیش بینی اولیهٔ آن ۱۰۰ میلیون دلار بوده و بعد دوبرابرو نیم این مبلغ صرف آن شده است و اینکه چرا اجازه داده‌اند طرح لولهٔ گاز ٦۵۰ میلیون دلار را ببلعد در حالیکه برآورد اولیه ۳۵۰ میلیون دلار بوده است. من از مدتها پیش وخامت اوضاع را به شاه خاطرنشان می‌کردم، و هربار با انکار خشم آلودی نظیر امروز صبح روبرو بوده‌ام. و اضافه کردم: "ولی باز هم تکرار می‌کنم که درست نیست انتظارات مشروع مردم انکار شود. من خدمتگزار صدیق اعلیحضرت هستم و تنها هدفم این است که برای کسب افتخارات بیشتر اعلیحضرت خدمت کنم. اما در دربار بسیاری اشخاص دیگر هستند که اعلیحضرت را باکلمات زیبا فریب می‌دهند، تنها با این قصد که شغلشان را حفظ کنند و از احساس امنیت دروغین اعلیحضرت استفاده نمایند." اطمینان دارم که شاه حقیقت را در گفته‌های من درخواهد یافت. او می‌داند که من یکپارچه به او وفادارم.

یکشنبه، ۱۸ اسفند

در شرفیابی امروز صبح، گفتگو پیرامون دانشگاهها و بحران مالی بود. شاه تکرار کرد: "مابدون پول چه می‌توانیم بکنیم؟ همهٔ طرح‌ها از برآورد اولیه تخطی کرده‌اند." سپس از من پرسید: آیا با سفرای انگلیس و امریکا ملاقات کرده یا واکنشهای آنان را در بارهٔ اظهارات دیروزش شنیده‌ام؟ اگر آنها را دیدم در مورد جدی بودن قصدمان تأکید کنم. قول دادم این کار را بکنم اما وقتی آنها از وضع نامساعد ما اطلاع دارند، چه جوابی را می‌توانم

انتظار داشته باشم؟ هیچ کس نمی‌تواند بدون پول دست به جنگ اقتصادی بزند. شاه گفت: "ما هنوز آنقدرها هم که می‌گوئید فقیر نشده‌ایم." پاسخ دادم در هر حال ما می‌توانیم حد اعلای کوشش خود را به عمل آوریم و منتظر تحولات بعدی باشیم...

سه شنبه، ۲۰ اسفند

شرفیابی. مذاکرات شب گذشته خود را با سفیر امریکا به تفصیل گزارش دادم. او می‌گوید مادام که افزایش تولید نفت در خاورمیانه ۶/۵ درصد تعیین شده است ایران نمی‌تواند انتظار دریافت مبلغی بیش از ۹۰۰ میلیون دلار را داشته باشد. به سفیر گفتم این وضع ما را به رویاروئی می‌کشاند. او نگرانی‌اش را ابراز داشت و توصیه کرد خویشتن داری بیشتری نشان بدهیم. اما بیم از آن دارم که با وضع مالی فعلی، سخنان من بلوف جلوه کند. تکرار کردم که هر حرکتی از جانب ایران از سوی همسایگان ما تقلید خواهد شد، اما این حرف نتوانست او را قانع کند. با این حال شاه امروز گفت: "او هرچه می‌خواهد فکر کند، ولی روسها به کمک ما خواهند آمد و آنگاه تمامی منطقه دچار آشوب بزرگتری خواهد شد." اگر واقعا زورآزمائی صورت بگیرد، خدا ما را حفظ کند...

تا سه روز دیگر به دعوت وزیر دربار افغانستان به کابل خواهم رفت. شاه به من دستور داده که اختلافاتمان را بر سر رودهیرمند مطرح و نگرانی عمیق خود را از آشوبهای پاکستان بیان کنم. افغانستان نباید از اوضاع پاکستان سوء استفاده سیاسی کند و با طرح مجدد ادعاهایش بر پشتونستان به بحران شدت ببخشد. افغانها باید روابط نزدیک پاکستان با ایران را در نظر بگیرند.

اگر پاکستان کمونیست شود، ایران تنها ضامن ادامهٔ حیات افغانستان خواهد بود.

در حین مذاکرات زنگ تلفن به صدا درآمد. دکتر اقبال بود[۱] که خبر می‌داد کنسرسیوم برای اعلام تصمیم خود وقت اضافی می‌خواهد. این درست همان نظری است که به سفیر آمریکا ابراز داشته بودم: به مصلحت آنها است که دست به دست بکنند تا اینکه یکباره پاسخ منفی بدهند. ظاهراً در نظر دارند یک درآمد ۹۵۰ میلیون دلاری برای ما تضمین کنند با یک وام ۵۰ میلیون دلاری بدون بهره تا ما به هدف یک میلیارد دلاری خود برسیم. تا بحال من دستورات شاه را اجرا کرده و کلیه تماسهای نمایندگان کنسرسیوم را با سردی و بی‌اعتنائی برگزار کرده‌ام. در عین حال شاه اکنون از من می‌خواهد که از طریق سفرای انگلیس و امریکا به کنسرسیوم فشار بیاورم.

آنگاه مسألهٔ عراق را پیش کشیدم البته ترجیح می‌دهم که آن را روی کاغذ نیاورم ولی لُبّ آن چنین بود:

دمی آب خوردن پس از بدسگال

به از عمر هفتاد و هشتاد سال

شاه با این موضوع موافقت کرد و تأکید کرد که دستورات لازم را صادر کرده است. فقط در صورتی که این کار در مدت زمان کوتاهی انجام

---

۱. دکتر منوچهر اقبال نخست وزیر اسبق و مدیر عامل پوشالی شرکت ملی نفت که معمولاً از سیاست و مذاکرات محرمانهٔ نفت برکنار بود.

گیرد، نتیجه مطلوب خواهد داشت...[۱]

یکشنبه، ۲۵ اسفند

از ۲۱ اسفند تا امروز در کابل بودم. به محض بازگشت مستقیماً به دربار رفتم تا خودی نشان بدهم. سه مأموریت در افغانستان داشتم که هیچ یک از آنها آسان نبود. می‌باید دربارهٔ پاکستان مذاکره کنم، اختلافاتمان را بر سر رود هیرمند مطرح سازم و پادشاه افغانستان را به کشورمان دعوت کنم. ولی محمد ظاهر شاه ادعا می‌کند که انتخابات قریب الوقوع و وضع بحرانی که با مجلس دارد، او را ناچار می‌سازد که بیشتر اوقات سال آینده را در افغانستان بماند. از افغانها خواستم از دخالت در امور داخلی پاکستان خودداری کنند. در هر حال خودشان تصمیم گرفته‌اند به پاکستان کاری نداشته باشند و مداخله نکنند. در مورد هیرمند، من به نیاز شرق کشورمان به آب بیشتر یا دست کم تقسیم فصلی آب به نحو بهتر تأکید کردم ولی فایده‌ای نداشت...

دوشنبه، ۲٦ اسفند

✗ شرفیابی به منظور عرض گزارش سفر به کابل... به شاه گفتم افغانها دربارهٔ دوستان ما مشغول ارزیابی هستند. آنها آشکارا نمی‌توانند به پاکستان متکی باشند و به طریق اولی به روسها. بسیاری از مسائل آنها را به داشتن روابط نزدیکتر با ایران می‌کشاند ولی افغانها طمعکارند و فقط در صورتی حاضرند بیش از آنچه در قرارداد منظور شده آب به ما بدهند که پول

---

۱. اشاره به خرابکاری کردهای مخالف رژیم عراق در لوله‌های نفتی شمال آن کشور.

بپردازیم. حتی اگر این شرط را هم بپذیریم و اعتمادمان را بر این بنا نهیم، قدم در یک راه طولانی گذاشته‌ایم. باید به آنها تسهیلات اعتباری بدهیم، در برنامه‌های عمرانی حوزهٔ هیرمند شرکت کنیم و اجازهٔ استفاده از بنادر خود را به آنها بدهیم. ضمناً اگر بخواهیم آنان را از شکل رقیب بالقوه به یک کشور وابسته به ایران مبدل کنیم باید در مسائل امنیتی با آنان همکاری کنیم. شاه بسیار علاقه مند شد و دستور داد با نخست وزیر و وزیران دربارهٔ این مسائل گفتگو کنم...

سه شنبه، ۲۷ اسفند

شرفیابی... شاه از دست دخترش شهناز فوق العاده عصبانی است، چون شهناز نامزدش محمود زنگنه را رها کرده است.[۱] می‌گفت: "او یا دیوانه شده یا دارد به سوی جنون می‌رود. مغزش پر از افکار دیوانه‌وار است." پاسخ دادم ولی به عقیدهٔ من شهناز بی‌اندازه باهوش است. شاه گفت: "ذکاوت و جنون اغلب با یکدیگر توأم است." این حرف مرا ناراحت ساخت.

یکبار دیگر موضوع افزایش آب بها را مطرح کردم. شاه گفت: "گمان می‌کنید تا کی مردم می‌توانند از چیزهای مجانی استفاده کنند؟ پیشرفت، پول می‌خواهد." پاسخ دادم افزایش ۷۰ درصد قیمتها پیشرفت نیست، بلکه فقط بیعدالتی است. باید حسنعلی منصور را به یاد داشته باشیم که بهای نفت مصرف داخلی را افزایش داد و به بهای جانش تمام شد. شاه ترجیح داد به این اشارهٔ من توجه نکند. گاهی بی‌اعتنائی او مرا آزار می‌دهد و ناچار می‌شوم روز بعد

---

۱. یک جوان تاجر خوشگذران کردتبار که با دربار رفت و آمد داشت.

مطلب را مجدداً مطرح کنم. تا کی می‌توانیم به مردم و نیازهایشان بی توجهی کنیم؟ مرگ منصور در چهار سال پیش برای ما برکتی الهی بود ولی اکنون شاه باید بهای دیوانگیهای یک دولت بی‌کفایت را بپردازد که آنقدر کوته بین است که از گذشته عبرت نمی‌گیرد.

شاه می‌گوید امسال تابستان برای گذراندن تعطیلات به کرانهٔ دریای خزر نخواهد رفت چون آب و هوای شمال همیشه او را بیمار می‌سازد. سپس پرسید: "چه وقت قرار است تأسیسات جزیرهٔ کیش آماده شود؟" گفتم انشاءالله تا نوروز آینده.

چهارشنبه، ۲۸ اسفند

باز فرصتی یافتم تا موضوع آب بها را با شاه مطرح کنم. در مقابل شاه ادعا کرد که هزینه زندگی سالی یک درصد افزایش می‌یابد. گفتم پس چرا مردم را تحت فشار قرار بدهیم؟ شاه برخلاف دیروز استدلال مرا پذیرفت و قول داد در پیشنهاد دولت تجدید نظر کند.

مجدداً در بارهٔ شهناز صحبت کردیم. شاه گفت به او هشدار بده که یا راه و رسم زندگی‌اش را تغییر بدهد یا او را از ارث محروم خواهد ساخت. گفتم من بخوبی اطلاع دارم که شهناز با سبک زندگی خاصی مخلوط شده که مورد پسندش نیست. ولی این نتیجهٔ تربیت بد اولیه، فقدان عشق مادری و سرپرستی دقیق بوده است. نباید او را مورد سرزنش قرار داد. او نیاز به تفاهم دارد و من در همین راستا با او گفتگو خواهم کرد. باز به تفصیل در این خصوص صحبت کردیم و سرانجام شاه با طرز برخورد من موافقت کرد.

سپس مسألهٔ پاکستان و موقعیت رو به خرابی ایوب مطرح شد. بی‌نظمی

در شهرها گسترش یافته است. من نیز مانند شاه معتقدم که اگر ایوب می‌خواهد مجدداً نظم و قانون را برقرار سازد باید واکنش جدی نشان بدهد. گفتم: "بیچاره ایوب، چقدر در میان هموطنانش منفور شده است" بی اختیار این نگرانی به من دست داد که مبادا روزی اعلیحضرت نیز به رغم این همه خدماتی که انجام داده است با چنین وضعیتی روبرو شود. شاه و من به این فکر وسوسه شدیم که ایوب تعمداً ریسمان را از گردن مردم برداشته است. ظاهراً هنوز ارتش پشت سر ایوب قرار دارد. او می‌تواند یک آشوب کوچک ایجاد کند و سپس آنرا بهانهٔ سرکوب مردم قرار دهد.

بعد از ظهر سفیر انگلیس به دیدنم آمد. در بارهٔ بحرین و جزایر خلیج فارس که او مایل است به عنوان دو موضوع جداگانه مطرح شود مذاکره کردیم. می‌گفت اشغال مجدد جزایر تنب برای ما (ایران) آسان است ولی در مورد ابوموسی اشکال دارد چون این جزیره نزدیک به ساحل عربستان قرار گرفته و تصرف آن به این آسانی نیست. پاسخ دادم موقعیت جغرافیائی جزایر نه تصمیم ایران را تغییر می‌دهد و نه عرب‌ها را قادر می‌سازد که تکه‌ای از خاک ایران را در تصرف داشته باشند. سفیر اظهار داشت که یافتن راه حلی برای مسألهٔ بحرین مسلماً تأسیس فدراسیون امارات متحدهٔ عربی را تشویق خواهد کرد و در این مرحله ایران خواهد توانست ابوموسی را بمنظور منافع امنیتی مشترک در خلیج فارس تصرف کند. اگر چنین کاری صورت بگیرد ما خواهیم توانست به پشتیبانی بریتانیا متکی باشیم.

در شام شاهانه شرکت کردم و پیشنهادات گوناگون سفیر را به عرض رساندم. شاه از من خواست به سفیر بگویم با دوستانی نظیر او، ایران نیاز به دشمن ندارد. من زیر بار نرفتم و گفتم به عقیده من بهتر از این حرفها تضمین

منافع اقلیت ایرانی در بحرین و خلیج فارس است. شاه به فکر فرو رفت و چیزی نگفت...

پنجشنبه، ۲۹ اسفند

تحویل سال نو، امشب یک ربع به یازده بود. بلافاصله پس از تحویل به اتفاق همسر و دخترانم به خانه مادرم رفتم. سپس به دربار رفتم و سال نو را به شاه تبریک گفتم و شاه چند سکهٔ طلا به من داد. تمام اعضای خاندان سلطنت حضور داشتند...

جمعه، اول فروردین ۱۳۴۸

در مراسم سلام نوروزی ملکه همانند سال گذشته شرکت کرد... ولیعهد نخستین نطق رادیوئی خود را خطاب به ملت ایراد کرد و بسیار خوب از عهده برآمد.

نظر به اینکه عید امسال مصادف با دوم ماه محرم بود، اشخاص مختلف به شاه پیشنهاد کردند که به احترام ایام عزاداری سلام را ملغی کند. وقتی شاه با من مشورت کرد، توصیه کردم این گونه نکته گیریها را نادیده بگیرد. نباید سنتهای ملی را فدای حرفهای بی‌معنی کرد. شاه موافقت کرد. کار اجرای مراسم سلام را پی گرفتیم و از روحانیون دعوت کردیم. اینان نخستین گروهی بودند که به حضور شاه رسیدند و به او تبریک گفتند. وقتی قدرت باشد، بسیاری از این گونه مسائل به آسانی حل می‌شود. بدون قدرت هر کس و ناکسی در روی زمین بر پشت آدم سوار می‌شود و آنوقت دیگر زندگی ارزش ندارد.

به عنوان مثال وقتی من نخست وزیر بودم تساوی حقوق زنان و مردان را اعلام کردیم. یک سال تمام شکایات روحانیون مرا به ستوه آورده بود تا اینکه شاه قدرت نمائی کرد و آنها را سرجایشان نشاند من دستور دادم بعضی از آنان را زندانی و بعضی را تبعید کنند و چند آشوبگر را هم به جوخهٔ اعدام بسپارند. بدین ترتیب یکبار برای همیشه به مسأله خاتمه دادیم. اکنون زنان در هر دو مجلس عضویت دارند و یکی از آنان نیز به وزارت آموزش و پرورش منصوب شده است...[1]

... در شام شاهانه شرکت کردم. شاه افسرده بود و اظهار نمود سرخوردگی در مذاکرات باکنسرسیوم نفت، ناامیدی از طرز رفتار انگلیسیها در مورد جزایر بخصوص ابوموسی ـ که مطمئن بود در صورت موافقت با استقلال بحرین با اشکال روبرو خواهد شد ـ او را به این حال و روز انداخته است. همچنین در بارهٔ وضع خزانه نگران است. یک ساعتی گفتگو کردیم و به من دستور داد مذاکراتم را با سفیر انگلیس دنبال کنم.

... اوضاع پاکستان بسیار وخیم است. در همه جا هرج و مرج گسترش یافته است...

یکشنبه، ۳ فروردین

... سفیر انگلیس به دیدنم آمد. به او گفتم مادامی که سرنوشت جزایر تنب و ابوموسی روشن نشود، نخواهیم توانست به توافق در بارهٔ بحرین نایل شویم. پاسخ داد در این صورت داریم وقتمان را تلف می‌کنیم. گفتم: عیبی ندارد،

۱. منظور فرخ رو پارسا است.

سپس پیشنهاد کرد همانطور که با شیخ رأس الخیمه تماس گرفتیم، با شیخ شارجه نیز تماس بگیریم.[1] در صورتیکه معامله‌ای صورت بگیرد انگلیسیها از ما پشتیبانی خواهند کرد. گفتم این پیشنهاد را به عرض شاه خواهم رساند ولی خودم در وضعی نیستم که در بارهٔ آن اظهار نظر کنم.

سفیر انگلیس امروز راغب تر از ملاقات قبلی بود که حل مسألهٔ بحرین را به پیشنهادهای مربوط به جزایر مرتبط سازد. خاطرنشان کرد که اگر ایران به تأسیس فدراسیون امارات عربی کمک کند، در اینصورت ما (ایران) خواهیم توانست به دعوت و از جانب فدراسیون جزایر را تصرف کنیم، بی آنکه ترس از واکنش شدید عربها داشته باشیم. گفتم: "بی پرده بگویم من اعتماد خود را به پیش بینی‌های شما از دست داده‌ام... شش سال پیش... خود جنابعالی... به من گفتید که دست کم تا بیست سال دیگر ما محکمترین تعهدات را نسبت به شیوخ خواهیم داشت و هرگونه دخالت خارجی به خاک آنها را حملهٔ مستقیم به منافع بریتانیا تلقی خواهیم کرد. هنوز پنج سال نگذشته بود که انگلستان خروج کامل خود را از خلیج فارس اعلام کرد. شما و کشورهای غربی عموماً فقط در فکر منافع نفتی‌تان هستید، منافعی که ایران بخوبی قادر است از جانب شما حفظ کند." سفیر چیزی نگفت ولی من بر این باورم که دولتهای غربی در ته دلشان از ایران واهمه دارند و مایل نیستند ما بر خلیج فارس تسلط داشته باشیم. اکنون باید انتظار را پیشه کنیم که چه خواهد شد.

---

۱. خالدبن محمد القاسمی، در سال ۱۹۶۵ به جای پسر عمویش شیخ صقر حکمران مخلوع نشست. بدنبال اتهام به همکاری با ایران در مورد ابوموسی، شیخ خالد در ژانویه ۱۹۷۲ بدست مخالفان به رهبری پسرعمویش به قتل رسید.

در شرفیابی امروز غروب به حضور شاه به این نکته اشاره کردم. شاه بشدت نسبت به من خشمگین شد. گرفتاری من این است که خیلی با او رک و راست هستم. دیگران فقط چیزهائی را به او می‌گویند که مایل است بشنود ولی من چنین وسواسی ندارم...

در پایان شرفیابی شاه اعلام کرد در صورتیکه خبر قطعی در بارهٔ سفر آینده‌اش به آمریکا یا سفر نیکسون به ایران دریافت نکند، به نیکسون نامه‌ای خواهد نوشت و موضع ما را در مذاکرات نفت و مسألهٔ بحرین و خلیج فارس به اطلاع او خواهد رساند.

سه شنبه، ۵ فروردین

... رادیو خبر داد که ایوب خان استعفا داده است... این خبر هر دوی ما را غصه‌دار کرد. شاه در خصوص واکنش مردم به پیام نوروزی‌اش استفسار کرد. گفتم فرمایشات اعلیحضرت همیشه اثر آرام بخش دارد. پرسید آیا از این پیام هیچ نشانهٔ ناامیدی احساس شده است؟ چون در آن به ولخرجیها و اشتباهاتی که پاره‌ای از متفقین بیگانه ما بخصوص در مورد طرحهای عمرانی مرتکب شده‌اند اشاره شده بود. پاسخ دادم بدون شک مردم تا حدودی گیج شده و انتظار دارند اعلیحضرت مقصرین را نام ببرند. او چیزی نگفت.

استعفای ایوب خان امشب مرا بشدت ناراحت کرد. این اعلام خطری برای همهٔ ماست. چندی پیش سفیر امریکا نظرم را دربارهٔ پاکستان پرسید. گفتم در ابتدا باید انتظار استقرار نوعی رژیم دموکراتیک را همراه با بی‌نظمی عمومی داشته باشیم. سپس نظامیان مداخله خواهند کرد و به هرج و مرج خاتمه خواهند داد. پیش بینی‌های من زودتر از آنچه انتظار می‌رفت به حقیقت

پیوست زیرا ایوب خان به نفع یحیی خان رئیس سابق ستاد ارتش استعفا داده است. او نیز به نوبهٔ خود فرماندهان نیروی دریائی و هوائی را به معاونت خود منصوب کرده و حکومت نظامی را در سراسر پاکستان غربی و شرقی اعلام داشته است. اوضاع بخصوص در پاکستان شرقی وخیم است. مردم به تقلید از چین کمونیست دادگاههای خلقی برپا کرده و کسانی را که مسؤول خرابی اوضاع می‌دانسته‌اند اعدام کرده‌اند. در اینجا باید از ایوب ستایش کنم. او دست کم تشخیص داد که بازی را باخته است و بخاطر کشورش استعفا داد. معلوم بود که تلاشهای نیم بند او در برقراری نظم، هرگونه اعتبارش را در میان ارتشیان از بین خواهد برد. در اینجا من از طرز رفتار مقامات رسمی و بی‌اعتنائی‌ای که به نیازهای اساسی مردم نشان می‌دهند، عمیقاً نگرانم.

چهارشنبه، ۶ فروردین

این نخستین روزی است که پس از تعطیلات نوروزی در دفتر کارم حضور می‌یابم. فقط چند ملاقات داشتم و سپس در حوالی ظهر به اعلیحضرتین و ولیعهد و شاهدخت فرحناز پیوستم و همراه آنان با هلیکوپتر به شاهدشت پرواز نمودم تا در ضیافت ناهار ملکه مادر شرکت کنیم.

در شاهدشت گزارشم را به عرض شاه رساندم و شکایاتی را که سفیر امریکا کرده بود ذکر کردم. شاه مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز انجام داده و ضمن آن تصمیم خود را به مخالفت با جانشین شدن نیروی دریائی امریکا ـ که یک پایگاه موقت در بحرین دارد ـ به جای نیروی دریائی انگلیس به عنوان حامی بحرین اعلام داشته است. علاوه برآن اظهار داشته که اگر امریکا با جنگ افزارهائی که او خواسته است موافقت نکند، ایران برای دریافت کمک

به روسیه رو خواهد کرد. وقتی من مخالفت سفیر امریکا را با این گونه اظهارنظرها به عرض رساندم، شاه پاسخ داد منظورش دقیقاً همان بوده که بیان کرده است و امریکائیها باید بدانند که مخالفت ما با دخالت بیگانگان در خلیج فارس جدی است. امریکا باید درک کند که ما یک کشور مستقل هستیم و در مقابل هیچ کس سر فرود نمی‌آوریم...

مقررات شدید اقتصادی دولت، وضع تعرفه‌های وارداتی زیاد و همهٔ این چیزها مرا ناراحت می‌سازد. زندگی سختتر خواهد شد، قیمتها افزایش خواهد یافت و ترس از تورم دولت را وادار خواهد کرد که محدودیتهای بیشتری در اعطای اعتبارات قائل شود. این کار منجر به بیکاری، سختی معیشت و نارضایتی عمومی خواهد شد. دنیای بیرحمی است، اما چرا این قدر مردم را تحت فشار قرار می‌دهند و دچار سرخوردگی می‌سازند؟ جمعهٔ آینده که فرصت بیشتری خواهیم داشت این مسائل را با شاه در میان خواهم گذاشت...

پنجشنبه، ۷ فروردین

در شرفیابی امروز صبح، روحیهٔ شاه بسیار خوب بود. نخستین دستوری که صادر کرد این بود که روزنامه‌ها مقالاتی بنویسند که اگر حکومت پاکستان حتی یک هزارم کارهائی را که رژیم ما برای مردم انجام داده کرده بود، نیازی به ترس از آشوب و شورش نداشت. البته اعلیحضرت حق دارند. ما یک انقلاب منحصر به فرد در ایران کردیم که بخاطر آن هم رژیم و هم ملت می‌توانند در بسترهایشان آسوده بخوابند. اما اخیراً سیاستهای جدیدی بطور عمدی یا غیرعمدی شروع به تهدید این ثبات کرده است. دستور شاه به

من فرصتی داد که دریچه‌های قلبم را بگشایم. گفتم تعرفه‌های وارداتی جدید جز سختی و هزینه‌های اضافی فایده‌ای نداشته است. وضع جاده‌ها بسیار نامطلوب است و وقتی هم که تعمیر می‌شوند عبور و مرور وسایط نقلیه را متوقف می‌سازند. بدست آوردن گوشت تازه مشکل شده و آب بها خیلی بالا رفته است. تمام این ها موجب رنجهای بیهوده شده است. شاه پاسخ داد کارهائی که امسال برای محدود کردن واردات صورت گرفته برای رفاه آیندهٔ مردم بوده است. پذیرفتم که این مطلب ممکن است صحیح باشد ولی مردم را باید قانع ساخت. برای آنها مشکل است که خوشبختی را با این همه فداکاریهای مشقت بار یکسان بدانند. نمی‌دانم این سخنان او را خشمگین ساخت یا نه ولی شخصاً به جوادمنصور وزیر اطلاعات و جهانگردی تلفن کرد و از وی خواست دستوراتی راکه قبلاً به من داده بود، به روزنامه‌ها ابلاغ کند. آنگاه به من دستور داد هرچه زودتر با سفیر انگلیس ملاقات کنم و موضع کشورش را روشن سازم. اظهار نظر کردم که ممکن است انگلیسیها در ته دلشان از ما واهمه داشته باشند و عمداً اشکال تراشی کنند. شاه پاسخ داد احتمالاً همین طور است و انگلیسیها به هیچ وجه مایل نیستند سراسر خلیج فارس را تحت سلطهٔ ایران ببینند.

عصر امروز در مراسم مختلفی که بمناسبت عاشورا برپا شده بود شرکت کردم. در یکی از این مراسم فلسفی وعظ می‌کرد که مثل همیشه سخنانش جالب بود. او حافظه‌ای قوی و صدائی رسا دارد ولی در عین حال نمونهٔ خصایل اسلامی نیست. سیزده سال پیش که من وزیر کشور بودم او بشدت می‌کوشید مورد توجه مردم قرار گیرد و هدفش این بود که نمایندهٔ آیت‌الله بروجردی در تهران بشود. اما در واقع این خود فلسفی بود که تمام

دستورها را صادر می‌کرد و آیت الله چنان گیج شده بود که نمی‌توانست این مطلب را فاش کند. فلسفی توانست هم شاه و هم مقامات نظامی را فریب دهد و مبارزه‌ای را علیه بهائیان آغاز کند که مملکت را به مرز فاجعه کشانید. ماه رمضان بود و سخنرانیهای ظهر او بوسیله رادیو در سراسر کشور پخش می‌شد و در بسیاری نقاط خشونت و وحشت ایجاد می‌کرد. مردم در اینجا و آنجا چند بهائی را کشتند. فلسفی این کارها را به عنوان اینکه حیثیت شاه را افزایش خواهد داد توجیه می‌کرد. من چاره‌ای نداشتم جز اینکه به سبک خودم بی‌ملاحظه رفتار کنم و دستور بدهم مادام که نظم برقرار نشده‌است از سخنرانی خودداری کند. بعدها در زمانی که نخست وزیر بودم او مجدداً در صحنه ظاهر شد ولی این بار بصورت یکی از رهبران مذهبی مخالف شاه. به دنبال واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستور دادم او را به زندان افکندند. امشب او برعلیه یک نمایشنامه نویس جوان بااستعداد، سخن می‌گفت که در آخرین اثرش که بسیار مورد توجه مردم قرارگرفته روحانیون را دست انداخته است. از این نگران بودم که مبادا فلسفی به انتقام جوئی از من برخیزد و جمعیت را علیه من تحریک کند ولی خوشبختانه او تا این حد پیش نرفت...

شنبه، ۹ تا شنبه ۱۶ فروردین

روز شنبه گذشته مصادف با عاشورا و سالگرد شهادت امام حسین (ع) بود و من قصد داشتم تا بعد از ظهر در منزل بمانم و سپس شاه را در مراسمی که در مسجد سپهسالار برگزار می‌شد همراهی کنم. در بسترم استراحت کرده بودم که زنگ تلفن به صدا درآمد. در آن سوی خط سفیر امریکا بود که می‌گفت از جانب خانوادهٔ ژنرال آیزنهاور تلگرامی دریافت کرده که شاه را به

تشییع جنازهٔ رسمی وی در واشینگتن دعوت کرده‌اند. آنان از طریق دولت امریکا با بعضی از سران کشورها که آیزنهاور با آنها روابط خاص و نزدیک داشت تماس گرفته بودند. اگر شاه تصمیم به رفتن می‌گرفت می‌بایست ترتیبی بدهد که بعد از ظهر فردا در واشنگتن باشد. با شتاب لباس پوشیدم و به دیدار شاه رفتم تا به وی اطلاع دهم که ژنرال دوگل این دعوت را پذیرفته است. شاه سر میز صبحانه بود و از من خواست پرس و جو کنم که آیا ملکهٔ انگلستان نیز شرکت خواهد کرد. پاسخ دادم انگلیسیها به قدری در قید آداب تشریفاتی هستند که امکان ندارد ملکهٔ انگلیس در این مراسم شرکت کند. نظر به اینکه ساعت پخش اخبار برنامهٔ بین المللی بی بی سی فرا رسیده بود، رادیو را روشن کردم که درست همان چیزی راکه پیش بینی کرده بودم تائید کرد. شاه تصمیم گرفت در مراسم شرکت کند. متذکر شدم که این یک فرصت ایده‌آل برای ملاقات با رهبران جدید امریکا است و شاه با نظرم موافقت کرد و تصمیم گرفت بلافاصله پس از پایان مراسم در مسجد، تهران را ترک گوید. در این فرصت کوتاه دردسر زیادی در تدارک سفر داشتم بخصوص که آن روز تعطیل عمومی و همه جا بسته بود. در ساعت شش بعد از ظهر سوار یک هواپیمای دربست ایران ایربه مقصد لندن شدیم و صبح روز بعد با هواپیمای پان آمریکن به واشینگتن پرواز کردیم. درست سر ساعت دو بعد از ظهر همگی با لباسهای تشریفاتی در برابر کلیسائی که مراسم انجام می‌گرفت از اتومبیل پیاده شدیم.

شاه در مراسمی که در گورستان آرلینگتون ترتیب داده شده بود نیز شرکت کرد. نیکسون و جانسون هم حضور داشتند. به رغم حضور دوگل، نخستین صندلی به شاه اختصاص داده شده بود. نیکسون ضیافت شامی به

افتخار میهمانان عالیقدر در کاخ سفید داد که دوگل و شاه در آن ستارهٔ مجلس بودند و دیگران جلب توجه نمی‌کردند.

چنانکه پیش بینی می‌شد مسافرت به واشینگتن به شاه فرصت داد با رهبران جدید امریکا ملاقات و با بعضی از دوستان قدیمی تجدید دیدار کند. او با رئیس جمهور، ویلیام راجرز وزیر خارجه، ملوین لرد وزیر دفاع، رابرت مک نامارا وزیرسابق دفاع که اکنون رئیس بانک جهانی شده است، پیرپل‌شوایتزر رئیس صندوق بین المللی پول و هنری کیسینجر که به عنوان مشاور امنیت ملی جانشین والت روستو شده است ملاقات کرد. روستو و برادرش باما بسیار دوستانه برخورد کردند. نیکسون ناچار بود که هر رئیس کشوری را بین پنج تا پانزده دقیقه جداگانه بپذیرد اما ملاقات با دوگل یکساعت و ملاقات با شاه یکساعت و ربع بطول انجامید. همچنین ملاقات شاه با معاون رئیس جمهور سه ربع ساعت بیش از آنکه پیش بینی شده بود طول کشید. در تمام این مدت حبیب بور قیبه رئیس جمهور تونس در بیرون در انتظار بسر می‌برد. پیرمرد بیچاره!...

شاه اختلافات ما را با کنسرسیوم نفت تشریح کرد، به خطراتی که افزایش میزان تولید نفت کویت و ابوظبی دارد تأکید ورزید و گفت آنها آن قدر پولدار خواهند شد که غرب باید با یک زوج غول آسا که خودش ساخته است کنار بیاید. حتی هم اکنون کویت می‌تواند با بیرون کشیدن سپرده‌هایش از بانکهای انگلیس اقتصاد بریتانیا را فلج سازد. همینطور ابوظبی که نیم میلیارد دلار درآمد نفت دارد و جمعیتش بیست هزار نفر است و لیبی که درآمد نفتی‌اش ۱/۲ میلیارد دلار و جمعیتش فقط دو میلیون نفر است. شرکتهای نفتی فقط در این فکر هستند که منافعشان را به حد اعلا برسانند و هر سنت آن را

شمارش می‌کنند. هیچ توجهی به نیازهای منطقی کشورهای تولید کنندهٔ نفت ندارند. شاه این مطالب را در ملاقات با نیکسون و راجرز وزیر خارجه مطرح کرد. هر دوی آنان موافقت خود را ابراز داشتند و منکر این شدند که هر نوع نفوذی بر شرکتهای نفت بین المللی دارند.

امریکائیها سهمیه‌ای برای واردات نفت دارند که معادل ۱۲/۵ درصد تولید داخلی آنان است. از چند سال پیش ما راغب بودیم بیش از این سهمیه به آنها نفت بفروشیم ولو اینکه نفت خود را با کالاها و خدمات امریکائی مبادله کنیم. تا بحال در این کار توفیقی نداشته‌ایم ولی شاه در تأکید مجدد این پیشنهاد اصرار ورزید و پیشنهاد کرد امریکائیها نفت ایران را در معادن نمک امریکا و محلهائی نظیر آن انبار کنند،[1] بطوریکه در موارد اضطراری آماده استفاده باشد. او بسیاری از شرکتهای بزرگ امریکائی از قبیل جنرال الکتریک، فولاد بتلهم و غیره را نام برد که می‌توانند در چنین معامله‌ای شریک شوند... همچنین از امریکائیها خواست مزایای دوستی با ما را در نظر بگیرند و تأکید کرد ایران ترجیح می‌دهد از نفوذ شوروی مصون باشد. ایران دوست غرب و به قدر کافی نیرومند است که بتواند استقلال و حاکمیت خود را حفظ و ازمنافعش دفاع کند و در نتیجه قادر است از منافع دوستان غربی خود نیز دفاع کند.

مسائل گوناگونی مورد بحث قرار گرفت، از مبادلات بازرگانی تا آموزش خلبانان و همافران ایرانی در امریکا. در مورد خلیج فارس شاه اظهار کرد منافع امریکا ایجاب می‌کند که انگلیسیها هرچه زودتر از این منطقه خارج

۱. این فکر را نخستین بار دکتر رضا فلاح مطرح کرده بود.

شوند و ادعا کرد این منطقی ترین راه جلوگیری از نفوذ و رخنه روسها است. اما من شخصاً با منطق شاه در این خصوص موافق نیستم. از نظر ما خروج انگلستان منطقی است ولی در مورد کل خلیج فارس خیلی جای بحث دارد. به شاه توصیه کردم کمیسیونی بمنظور مطالعهٔ این مسأله تشکیل بدهد ولی او نصیحت مرا نشنیده گرفت. شاه از هرچه نام "مطالعه" دارد متنفر است و اینگونه طرز فکر در دنیای جدید خطرناک است. همانطور که در سایر کشورها مرسوم است، رئیس کشور باید از طریق مطالعات سیاسی که کلیهٔ جنبه‌های یک مسئله را با دقت تحلیل و بررسی می‌کنند، هدایت شود. مثلاً باید در نظر داشته باشیم که حضور ناوگان امریکا عامل مهمی در دور نگاه داشتن ناوگان شوروی از خلیج فارس است. در صورتی که امریکائیها در خارج از آبهای ساحلی ما مستقر باشند ما حق نداریم اصرار کنیم که آنها خلیج فارس را کلاً ترک کنند. در هر حال وظیفه من ایجاب می‌کند که شاه را متقاعد سازم که هر مسئله‌ای قبل از آنکه در باره‌اش تصمیم بگیرد، باید دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد. طبعاً هم وزارت امور خارجه و هم سازمان امنیت گزارشهائی تهیه می‌کنند ولی من آنها را دیده‌ام که تا چه اندازه سطحی و گمراه کننده‌اند. ای کاش این گزارشها راکسانی می‌نوشتند که غرض و مرضی نداشتند.

شخصیتهای بسیاری بدون اطلاع قبلی برای ادای احترام به شاه به سفارت ما آمدند. پذیرائی از این شخصیتها یک کار پرزحمت و وقت گیر بود که شب و روز مرا مشغول می‌داشت. هیچ شبی بیش از سه چهار ساعت فرصت خوابیدن نداشتم. شاه نیز خسته شده بود. هرچند من در مذاکرات شاه با شخصیتهای بیگانه شرکت نداشتم ولی او هر بار خلاصه‌ای از گفتگوهایش را به اطلاع من می‌رساند. با این همه در مذاکرات با اسپیرو اگنیو معاون رئیس

جمهور شرکت داشتم که ضمن آن شاه به شدت از کنستانتین پادشاه یونان که بدست نظامیان برکنار شده بود دفاع کرد.

سفیر امریکا همه جا همراهمان بود و در ضیافت شام در شب عزیمت‌مان به لندن شرکت کرد. ضمن مسائل دیگر دورنمای آینده ایران و در صورتیکه خدای نکرده اتفاقی برای شاه بیفتد نیز مورد بحث قرار گرفت. سفیر عقیده داشت کشور تا یکی دو سال قوهٔ محرکه خود را حفظ خواهد کرد سپس ممکن است همه چیز شروع به فروپاشی کند. من این احساس را یافتم که شاه از این اظهارنظرها بشدت دلخور شده‌است. روز بعد در لندن از من خواست این مطالب را به انگلیسیها بگویم و بپرسم آیا آنها توطئه‌ای را نزد امریکائیها کشف کرده‌اند که سفیر امریکا تصادفاً فاش ساخته است؟ پاسخ دادم شکی نیست که آنها مطالعات مقدماتی در باره جانشینی اعلیحضرت به عمل آورده‌اند و دلیل آن انتصاب ملکه فرح به عنوان نایب السلطنه بوده است.[1] اما شخصاً بر این باورم که آنها گمراه شده‌اند. هیچ جانشین قابل دوامی برای اعلیحضرت وجود ندارد. علیاحضرت ملکه زنی پاکدامن و فرشته آساست ولی بی‌تجربه و عصبانی است. او نیز مثل ولیعهد برای در دست گرفتن زمام امور خیلی جوان است. حزب اکثریت هیچ نفوذی بر ارتش نخواهد داشت و من راه پر سنگلاخی را در پیش می‌بینم. بی‌نظمی و سقوط بدون هیچ راه حلی مطمئن...

---

۱. در ۱۶ شهریور ۱۳۴۶ در قانون اساسی ایران تجدید نظر به عمل آمد و به ملکه اجازه داده شد در صورتیکه شاه قبل از رسیدن ولیعهد به سن ۲۰ سالگی از دنیا برود یا از انجام وظایفش عاجز شود، او نایب السلطنه شود.

شاه در واشینگتن دچار دندان درد شد و تصمیم گرفت دو روز در زوریخ برای ملاقات با دندان پزشکش توقف کند. در زوریخ علیرغم حضور دندانپزشک، به همهٔ ما بسیار خوش گذشت.

شنبه، ۲۳ فروردین

عصر امروز به دستور شاه بَران رئیس شرکت نفت شل را به حضور پذیرفتم. او بطور رسمی دربارهٔ ارزیابی ساده‌ای از واقعیت در ایران (در حوزهٔ مسائل نفتی) مأموریت دارد، ولی در پشت صحنه امیدوار است راه حلی برای خواسته‌های ایران در مورد تولید اضافی نفت بیابد. در حدود دو ساعت گفتگو کردیم. ظاهراً کنسرسیوم مایل است راهی برای تقاضای افزایش تولید ۱۰۰ میلیون دلاری ما بیابد. همچنین حاضر است، تولید خود را به میزان سالی ده درصد افزایش بدهیم که در اینصورت هنوز کمتر از ۱۵ درصدی است که ما خواهانیم. بیش از هر چیز دورنمای آینده آنان را نگران می‌سازد، چون در نظر دارند ۵۰ میلیون دلار افزایش امسال ما را به عنوان مساعده از تولید سال آینده بپردازند. ولی اگر با ۱۵ درصد افزایش خالص در تولید سال آینده موافقت کنند ما در واقع مجموعاً ۲۰ درصد اضافه درآمد خواهیم داشت و خواهیم توانست اعتباری را که می‌خواهند امسال به ما بدهند مستهلک نمائیم. این ترتیب برای شرکای ما قابل قبول نخواهد بود. پاسخ دادم ما فقط حق خود را می‌خواهیم و حق داریم به هر ترتیبی شده آن را بدست آوریم. دو سال پیش به هنگام جنگ عرب و اسرائیل، ما تعمداً جریان نفت را ادامه دادیم تا ما را در زمرهٔ عربها محسوب نکنند.

دوشنبه، ۲۵ فروردین

بَران را برای صرف صبحانه دعوت کردم. پیشنهاد کردم اگر نوعی تضمین در مورد درآمد امسال بدهد، وقتی در بارهٔ نرخ آینده تولید بحث خواهیم کرد، همه چیز حل خواهد شد. ولی در عین حال طبق دستور شاه تهدید کردم که در غیر این صورت قانونی وضع خواهیم کرد که شرکتهای نفت را وادار به پذیرفتن خواسته‌های ما خواهد ساخت. مدیران شرکتهای نفت بیم از آن دارند که هر اقدامی ما بکنیم در کشورهای همسایه گسترش خواهد یافت. اما سفیر امریکا چنین اعتقادی ندارد. کنسرسیوم احساس می‌کند که خواسته‌های ما در مورد افزایش تولید بکلی غیر قابل قبول است.

برای عرض گزارش مربوط به مذاکرات با بران شرفیاب شدم. کنسرسیوم عاقبت راهی خواهد یافت که خواسته‌های ما را در مورد ۱۰۰ میلیون اضافه درآمد تأمین کند ولو اینکه این کار به شکل مساعده باشد. ولی بیم از آن دارد که در آینده نیز نظیر چنین خواسته‌ای را مطرح کنیم. اگر چنین کاری بکنیم شرکتهای نفت بین المللی نیم میلیارد دلار وام نپرداخته روی دستشان خواهد ماند که وزنه‌ای است فلج کننده. شاه از شنیدن این موضوع لبخند مزورانه‌ای زد و گفت اگر آنها دچار چنین وضعی شوند چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه میزان تولید ما را زیاد کنند. زیرکی شاه مرا خشنود ساخت.

ناهار مهمان سفیر انگلیس بودم. بَران و پاتریک گوردون - واکر وزیر خارجه سابق انگلیس نیز حضور داشتند. سپس برای عرض گزارش مذاکراتشان به دربار رفتم. شاه فردا به تونس پرواز خواهد کرد. از او اجازه گرفتم یکی دو روز به بیرجند بروم.

پنجشنبه، ۲۸ فرودین

سه شنبه گذشته، شاه قبل از سفر به من دستور داد پیامی به آرمین مایر سفیر آمریکا برسانم که به پرزیدنت نیکسون اطلاع دهد که "شاه موضوع را با روسها در میان گذاشته و پاسخ مساعد دریافت داشته است." این پیام جز برای شاه و پرزیدنت نیکسون، برای دیگران نامفهوم است.[۱]

چهار روز در بیرجند ماندم ولی امروز صبح قبل از آنکه به بازرسی مناطق زلزله زده بپردازم، ارتشبد نصیری رئیس ساواک از تهران تلفن زد و خواهش کرد فوراً به تهران برگردم. با وجود هوای نامساعد هواپیمائی پیدا کردم و به ارتشبد اطلاع دادم که بمحض فرود در تهران به دیدنم بیاید. او در وضعی بسیار آشفته و بد بود و به من التماس کرد که به او کمک کنم. اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه مرتکب یک اشتباه بزرگ شده و ما را در آستانهٔ جنگ با عراق قرار داده است. شاه به ارتش اعلام آماده باش قرمز داده است. من هیچ نمی‌دانستم روابط ما با عراق تا این اندازه تیره است. اهمیت بحران بین دو کشور بشدت مرا تکان داد.[۲]

---

۱. شاه و امریکا از رویدادهای پاکستان نگران شده بودند. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که آنها از طریق شوروی به هند هشدار دادند که از اوضاع پاکستان سوء استفاده نکند. ماهیت این ابتکار هر چه باشد، بخوبی نشان می‌دهد که امریکائیها شاه را یک متحد قابل اعتماد می دانستند.

۲. شاه تصمیم گرفته بود قرارداد با عراق در بارهٔ شط العرب را لغو کند. قرار شده بود یک کشتی با پرچم ایران از این آبراه -که هنوز تحت حاکمیت عراق بود- عبور کند. به ارتش آماده باش داده شده بود تا هرگاه مقامات عراقی سعی در متوقف ساختن کشتی و فرود آوردن پرچم ایران بکنند، دخالت کند. کلیهٔ این تصمیمات محرمانه اتخاذ شده ←

مراتب را طی تلگرامی به عرض شاه رساندم ولی بشدت نگرانم. در حالیکه در بحبوحهٔ مذاکرات حیاتی با شرکتهای نفت هستیم و داریم به نوعی تفاهم با عربهای خلیج فارس نزدیک می‌شویم، آیا وقت برای توسل به زور علیه عراق مناسب است؟ این کارها خونم را به جوش می‌آورد. من خلق و خوی ایرانیان را خوب می‌شناسم. کوچکترین شایعهٔ شکست، رژیم را ساقط خواهد کرد... دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد... ولو اینکه عراقیها از جنگ با ما پرهیز کنند، باز می‌توانند با ممانعت از رفت و آمد کشتیهای ما در شط العرب اقتصاد ما را فلج سازند. ما راهنماهای کشتی که دارای گواهینامه‌های بین المللی باشند نداریم و در راهنمایی کشتیها به عراقیها متکی هستیم.

جمعه، ۲۹ فروردین

شب ناراحتی راگذراندم و بسیار بد خوابیدم. تقریباً هر ساعت به اخبار بین المللی گوش می‌دادم، اما هیچ تحول تازه‌ای روی نداده است. دیدار کوتاهی از کودکان شاه کردم. فرحناز و علیرضا هر دو بیمارند. مربی علیرضا گمان می‌کند او یک سوزن را بلعیده‌است. من کودکان شاه را مثل بچه‌های خودم دوست دارم.

پاسخ شاه به تلگرام من واصل شد.[1] هیچ کس نمی‌تواند با او بحث کند. اما من وظیفه خود را انجام داده‌ام و از خدا می‌خواهم که ترسم بیجا بوده باشد.



بود و علم و اعضای دولت از آن اطلاع نداشتند.

۱. پاسخ شاه مختصر و به این مضمون بود: "آنها (عراقیها) بیش از اندازه مغرور شده‌اند و لازم بود سرجایشان نشانده شوند."

انشاءالله همه چیز به سود ما تمام خواهد شد.

یکشنبه، ۳۱ فروردین

امروز بعد از ظهر سفیر امریکا به دیدنم آمد، نگران از اینکه بین ما و عراقیها چه خبر شده است. تا جائی که مصلحت دانستم او را کمتر در جریان قرار دادم. قبل از آن ارتشبد نصیری با اخبار خوب به دفتر کارم آمده بود. اوضاع عراق نزدیک به فروپاشی است و ارتش آنها زیر ضربات کردها قرار گرفته است. در چنین اوضاعی التکریتی وزیر دفاع عراق [۱] به نمایندهٔ ساواک در بغداد اطمینان داده که هیچ جنگی صورت نخواهد گرفت. علاوه بر همهٔ اینها، در سواحل عراقی شط العرب سیل جاری شده و ارتش عراق را در جا میخکوب کرده است. عراقیها فقط برای حفظ ظاهر ادعاهایشان را دایر به اینکه حقوق غیر قابل انکار در شط العرب دارند تکرار کرده‌اند. قرار است فردا کشتی ابن سینا با پرچم ایران از آبادان به سوی خلیج برود. اگر عراقیها به روی آن آتش بگشایند، باید بیم بدترین حوادث را داشته باشیم.

دوشنبه، اول اردیبهشت

ملکه فرح برای افتتاح خانهٔ ایران به پاریس رفته است [۲] و بنابراین شاه

---

۱. ژنرال حردان التکریتی، هیچ نسبتی با صدام حسین نداشت ولی زادگاه او تکریت بود. او در اکتبر ۱۹۷۰ از وزارت دفاع برکنار و ازعراق تبعید شد ودر مارس ۱۹۷۱ بدست یک تروریست عراقی درکویت به قتل رسید.

۲. خانهٔ ایران در خیابان شانزه لیزه پاریس واقع است. ابتدا در نظر بود مرکز فرهنگی و هنری باشد ولی بعدها بصورت فروشگاه فرش و خاویار درآمد.

به تنهائی از تونس مراجعت کرد و مستقیماً از فرودگاه به مرکز ستاد نیروهای مسلح رفت تا در جلسهٔ توجیهی اوضاع نظامی و موقعیت دفاعی ایران شرکت کند. همین که شاه از هواپیما پیاده شد، رئیس ساواک به او خبر داد که سپهبد بختیار تابعیت عراقی کسب کرده است. شرم آور است. او اکنون می تواند با جلال طالبانی رهبر کردها علیه ما همدست شود.[۱]

کشتی ابن سینا امروز نتوانست عزیمت کند ولی چندین کشتی بازرگانی وارد بنادر ما شدند بدون آنکه مزاحمتی از جانب عراقیها ایجاد شود.

سه شنبه، ۲ اردیبهشت

امروز صبح چند دقیقه‌ای شاه را دیدم. او منتظر عمرسقاف وزیر خارجهٔ سعودی بود که نیم ساعت قبل از شرفیابی به دفترکار من آمد. در میان عربها او یک فرد عاقل بشمار می‌رود. از این که امریکا دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهد شکایت داشت.

کشتی ابن سینا امروز از شط العرب عبور کرد، بدون آنکه هیچ واکنشی از جانب عراقیها نشان داده شود.

چهارشنبه، ۳ اردیبهشت

امروز صبح چند خبر جالب داشتیم. وینستون چرچیل نوهٔ نخست

---

۱. رهبر چپگرای کردهای عراقی که با رژیم بغداد مبارزه می‌کرد و رقیب ملا مصطفی بارزانی بود.

وزیر دوران جنگ بریتانیا به دیدنم آمد. او در حال حاضر به عنوان خبرنگار روزنامهٔ تایمز کار می‌کند و گزارشهای عینی او افکار عمومی انگلستان را علیه جنگ داخلی در نیجریه برانگیخته است. دولت متبوع وی به دولت فدرال اسلحه می‌فروشد تا علیه شورشیان بیافرا به‌کار ببرد... سپس آرماند هامر رئیس شرکت نفت آکسیدنتال قبل از شرفیابی بحضور شاه به دفتر کار من آمد. شرکت او در لیبی فعالیت می‌کند و در سالهای اخیر کارهای عمده‌ای انجام داده است. ضمن سخنانش اظهار داشت حاضر است هر مقدار نفتی که ما از کنسرسیوم بدست آوریم به قیمت بازار بفروشد. به علاوه آماده است هر قدر اراضی که ما از کنسرسیوم پس بگیریم از جانب ما بهره‌برداری کند. او پیرمردی زنده دل است و پیشنهادهایش مرا بسیار خوشحال کرد. مذاکرات با کنسرسیوم که قرار است در ۲۰ اردیبهشت آغاز شود با این پیشنهاد به ما قدرت چانه زدن خواهد داد.

پنجشنبه، ۴ اردیبهشت

در شرفیابی امروز صبح نامه رمزی که با پیک مخصوص از واشینگتن رسیده بود به شاه دادم. پاسخ شاه نیز به صورت رمز بود و بنابراین مرا بکلی در تاریکی گذاشته‌اند. هیچ کاری نمی‌شود کرد. شاه حق دارد بعضی اسرار را برای خودش نگاه دارد. اما اطمینان دارم دیر یا زود خودش جزئیات مطلب را برایم فاش خواهد ساخت.

دکتر فلاح معاون مدیر عامل شرکت نفت که از امریکا مراجعت کرده به دیدنم آمد. در مورد اینکه ما بتوانیم در بازار داخلی نفت امریکا رخنه کنیم بدبین بود چون بشدت بوسیلهٔ سهمیه‌های وارداتی حمایت می‌شود. شرکتهای

نفتی با این کار مخالف‌اند و ما با مسئله جدید نفت آلاسکا روبرو هستیم که با قیمتی بالاتر از نفت صادراتی ما به امریکا فروخته می‌شود. اکنون فلاح پیشنهاد می‌کند ما به ابتکار خودمان مازاد نفت ایران را در امریکا انبار کنیم. در موارد اضطراری امریکا حق خواهد داشت فقط با اضافه کردن میزان سهمیه ما از این ذخایر استفاده کند ما حتی می‌توانیم نفت مزبور را با کالاها و خدمات امریکائی مبادله کنیم. سودی که از این کار خواهیم برد بقدری زیاد خواهد بود که می‌توانیم نیمی از این ذخایر را به رایگان در اختیار امریکا بگذاریم. ایران از لحاظ مصرف بالقوهٔ کالاها و خدمات امریکایی در خاورمیانه منحصر بفرد است و فقط ما هستیم که قادریم دست به چنین معامله‌ای بزنیم. پیشنهاد جالبی است ولی تا جائی که به من مربوط می‌شود دور از واقعیت است.

روابط با عراق دارد به تدریج بهبود می‌یابد.

عصر امروز سفیر امریکا به دیدنم آمد و اطلاع داد بزودی به مأموریت دیگری منتقل خواهد شد. قبلاً احساس کرده بودم که چنین نقل و انتقالی در راه است.

شنبه، ٦ اردیبهشت

هوای بهاری بسیار عالی است ولی متأسفانه من بقدری سرم گرم است که نمی‌توانم از آن لذت ببرم. صبح پس از خواندن نامه‌ها و تلگرامهای واصله به حضور شاه شرفیاب شدم. او دستنوشته زندگینامهٔ اردشیر جی را که به قلم خودش بود به من داد. این شخص یک خارجی است که سی سال پیش مرده

است. پسرش در سازمانهای اطلاعاتی انگلیس کار می‌کند[۱] و امید وار است خاطرات پدرش رامنتشر سازد که بخشی از آن مربوط به رضاشاه است.[۲] گفتم فکر بسیار جالبی بنظر می‌رسد ولی شاه با زیرکی گفت: "بشرط آنکه تلاشی از جانب پسر نباشد که کارهای خودش را تحت نام اردشیر جی پیش ببرد." با این حال من معتقدم این زندگینامه حقیقی است و به شاه تذکر دادم که این روزها هیچ کس قادر نیست چنین جزئیاتی را اختراع کند.

امشب در شام شاهانه شرکت کردم. شاه سربه سر مادرش می‌گذاشت. بقیهٔ حضار به زحمت می‌توانستند جلو خندهٔ خود را بگیرند ولی خود شاه کیف می‌کرد. بعد به من گفت سفیر شوروی را دیده و او سعی کرده است تلاش محرمانه‌ای در میانجیگری میان ایران و عراق بنماید. اظهار نظر کردم مادام که شوروی از بزرگ جلوه دادن موضوع خودداری می‌کند، می‌تواند میانجی خوبی میان ایران و عراق باشد. نیز موضوع نوشته‌های جراید را مطرح کردم. روزنامه‌ها در درج این مطلب که قرارداد ۱۳۱٦ شط العرب به شاه سابق تحمیل شده بود غیر منصفانه رفتار کرده‌اند. در حالیکه او در حقیقت با امضای این قرارداد چند امتیاز باارزش کسب کرد. شاه با نظر من موافقت کرد و دستور داد که وزارت اطلاعات و جهانگردی از انتشار این گونه مطالب که برای گمراه

---

۱. سرشاپور ریپورتر که پدرش اردشیر جی از پارسیان هند بود و برای اینتلجنس سرویس کار می‌کرد. شاپور ریپورتر یکی از عوامل مهم در پیشبرد صادرات کالاهای بازرگانی و نظامی انگلیس به ایران بشمار می‌رفت و به این جهت از ملکهٔ انگلستان لقب "سر" دریافت کرد.

۲. اردشیر جی همان کسی بود که رضاخان میر پنج را به عنوان عامل کودتا به سرلشکر آیرونساید فرمانده قوای انگلیس در شمال ایران معرفی کرد.

کردن مردم صورت می‌گیرد، جلوگیری کند.

یکشنبه، ۷ اردیبهشت

شرفیابی... شاه دستور داد ملک فیصل را در پائیز آینده به ایران دعوت کنم. ایملدا مارکوس همسر رئیس جمهور فلیپین اظهار تمایل کرده که از کشور ما دیدن کند و ما باید ترتیب مسافرت او را بدهیم. ضمناً کنفرانس وزیران خارجهٔ سنتو در ۲۵ اردیبهشت در تهران تشکیل خواهد شد که باید ترتیب آن نیز داده شود.

وزارت امور خارجه یک بیانیهٔ بسیار مستدل و عاقلانه دربارهٔ اختلافات ما با عراق بر سر شط العرب منتشر کرده که آشکارا تحت تعلیمات شاه بوده است. آنها هیچ‌گاه از خودشان چنین هوشیاری‌ای نشان نداده‌اند.

دوشنبه، ۸ اردیبهشت

دوگل به دنبال شکست در رفراندم استعفا داد. نام او به عنوان یکی از بزرگان واقعی در تاریخ ثبت خواهد شد. در خصوص ملت فرانسه و دنیا بطور اعم، از آینده مطمئن نیستم. فرانسه آشکارا به سوی هرج و مرج می‌رود. افسوس که دوگل بقدری پیر شده که دیگر نمی تواند دوباره به صحنهٔ سیاست بازگردد. دیگر از او گذشته که بخواهد قدرت را برای بار سوم در دست گیرد. وقتی او را در کاخ سفید دیدم تقریباً نابینا شده بود. در هنگام ملاقات تنها وقتی اظهار آشنائی کرد که نام مرا شنید. امروز ما شاهد یک نقطهٔ عطف در تاریخ فرانسه و شاید در تاریخ جهان بودیم. من صداقت و اطمینانی را که او با اجازه دادن انتخابات کاملاً آزاد به مردم فرانسه از خود نشان داد، ستایش

می‌کنم.

شرفیابی در بعد از ظهر... پرسیدم آیا اعلیحضرت طبق معمول بعداز ناهار سواری کرده‌اند؟ شاه گفت: "چطور می‌توانم؟ امروز سالروز تولد علیرضا است." نیز پرسیدم چرا شبها تا دیروقت کار می‌کنند." شاه لبخند معنی‌داری زد و گفت: "من هم آدمی مثل دیگران هستم. وقتی به من اجازه داده نمی‌شود در خانه‌ام حرفی بزنم یا کاری بکنم، ترجیح می‌دهم تا دیروقت پشت میز کارم بمانم. به عقیده من در این مملکت هیچ زنی وجود ندارد که سنگینی باری را که شوهرش تحمل می‌کند تشخیص بدهد و در سبک کردن آن بکوشد. برعکس، زنها مایل‌اند به بار ما بیفزایند!"

تلگرافی از هوشنگ انصاری در بارهٔ مذاکرات نفت رسیده بود که می‌گفت بسیار بد پیش می‌رود. شاه گفت "چه اهمیتی دارد؟ اگر نتوانیم به توافق با شرکتهای نفتی نایل شویم، قانونی وضع خواهیم کرد که سهم خودمان را از تولیدشان بدست آوریم یا بخشی از حوزهٔ قرارداد را پس بگیریم. شرکتهای نفتی می‌توانند اطمینان داشته باشند که عربها از الگوی ما پیروی خواهند کرد. آنها خودشان اولین بار وضع چنین قوانینی را به اوپک پیشنهاد کردند، حال دیگر چه می‌توانند بکنند؟"

بگفتهٔ شاه اطرافیان ملکه کار ساختمان یک هتل جدید در اصفهان را متوقف ساخته‌اند به این بهانه که هتل مزبور منظرهٔ سی و سه پل را خراب می‌کند. دستور داد در خصوص این موضوع بی‌معنی تحقیق کنم و نتیجه را به او گزارش دهم.

سه شنبه، ۹ اردیبهشت

سفیر انگلیس بعد از ظهر امروز به دیدنم آمد. طبق دستور شاه به بعضی از مقالات روزنامه‌های انگلیسی که ما را به اجرای دیپلماسی ناوچهٔ توپدار علیه عراق متهم کرده‌اند، اعتراض کردم، اگر ایران قصد تحمیل شرایط غیرمنصفانه به عراق داشت چنین تفسیری موجه بود، در حالی که برعکس در این مورد این ما هستیم که سعی می‌کنیم منافع حقهٔ خود را در مقابل بیعدالتی حفظ کنیم. سفیر متذکر شد که روزنامه‌های انگلیسی جز چند مورد استثنائی طرف ایران را گرفته‌اند که حقیقت دارد. در خصوص مذاکرات نفت او بی‌اندازه بدبین بود و من ناچار شدم به او بگویم که ما مشغول تهیه قانونی هستیم که سهم مستقیمی در تولید نفت به ما خواهد داد...

چهارشنبه، ۱۰ اردیبهشت

در شرفیابی امروز صبح، شاه نامه‌ای راکه به خط خودش نوشته بود به من داد تا برای ژنرال دوگل بفرستم. من اظهار نظرهای سفیر انگلیس را گزارش دادم که گفته بود تعویق در مذاکره با بحرین ناشی از این است که شیخ بحرین مایل نیست به اوتانت دبیرکل سازمان ملل متحد اجازه دهد که برای بررسی یک هیئت را به دعوت انگلیس و ایران به آن جزیره بفرستد. این موضوع موجب شگفتی زیاد شاه شد و گفت: "مادام که وضع جزایر تنب و ابوموسی روشن نشده است ما نباید هیچ سازشی را بر سر مسئلهٔ بحرین بپذیریم." گفتم من قبلاً این موضوع را برای سفیر روشن ساخته‌ام. ولی شاه دستور داد یکبار دیگر هم روشن سازم.

ظهر فرانسوا شارل ـ رو سفیر فرانسه به دیدنم آمد. او مردی ظریف و

نکته سنج، از نزدیکان دوگل و از نخستین کسانی است که در تشکیل حکومت فرانسه آزاد در لندن به دوگل پیوسته بود. می‌گفت همهٔ مشاوران دوگـل در مورد پیچیدگی اصلاحات پیشنهادی او در رفراندم به او هشدار داده و گفته بودند که مردم قادر نیستند مفهوم این اصلاحات را درک کـنند. وانگـهی اصلاحات مزبور چندان فوریت ندارد و ژنرال احتیاج ندارد آینده خود را با نتیجه رفراندم مرتبط سازد. اما دوگل زیر بار نرفت و با سرسختی هـر چـه تمامتر سر حرفش ایستاد. همیشه غرور قبل از سقوط عارض می‌شود، هرچند چنین اعتماد به نفس مطلقی نشانه‌ای از نبوغ است.

بعد از ظهر شاه کارخانهٔ جدید ارج را افتتاح کرد که انواع وسایل برقی خانگی را می‌سازد. این کارخانه در ابتدا بصورت یک کارگاه کوچک بوسیله تعدادی پیمانکار شروع بکار کرد ولی در عرض چند سال گذشته مبدل به یکی از مجتمع‌های بزرگ صنعتی شده است. شاه از این گونه بازدیدها لذت می‌برد. من در این بازدید شرکت نداشتم و برای پیاده روی به تپه‌های لویزان رفتم. بدستور شاه این تپه‌ها درختکاری شده‌اند. هوا عالی بود و هر لحظه پیاده‌روی یک دنیا می‌ارزید. باران خفیفی لذت را چند برابر می‌کرد. این شعر خیام به یادم آمد:

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

بی بادهٔ گـلرنگ نمی‌بـاید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست

تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست

در شام شاهانه شرکت کردم. گزارش رسید که عراق سرانجام از ما به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کرده است. شاه خشـمگین شـد و

دستورات مختلفی به من داد که به نمایندهٔ دائمی ایران در سازمان ملل ابلاغ کردم. ساعتی بعد خبر رسید که عراق شکایت رسمی نکرده بلکه فقط روایت خود را از رویدادها تسلیم شورای امنیت کرده است.

پنجشنبه، ۱۱ اردیبهشت

قبل از شرفیابی روزانه، شاه فرماندهان بلند پایهٔ نظامی را به حضور پذیرفت: ارتشبد آریانا رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، ارتشبد ضرغامی فرماندهٔ نیروی زمینی، ارتشبد خاتمی فرماندهٔ نیروی هوایی، دریاسالار رسائی فرماندهٔ نیروی دریائی و ارتشبد عظیمی ژنرال آجودان شاه. دیروز شاه شکوه‌های خود را از تدارکات نظامی علیه عراق بر زبان آورده بود بنابراین حدس می‌زدم که فرماندهان نظامی را برای توبیخ احضار کرده‌است. فقط فرمانده نیروی هوائی از حملات لفظی شاه در امان ماند. گویا شاه در تندی و حتی فحاشی به فرماندهان کوتاهی نکرده بود، چون وقتی من وارد دفتر کار شاه شدم، صورتش از فرط غضب سرخ بود.

پس از آن رئیس دیوان امیر کویت شرفیاب شد که در واقع نوعی وزیر دربار بشمار می‌رود ولی مقامش بیش از رئیس تشریفات سلطنتی خودمان نیست. لذا من شخصاً به پیشواز او نرفتم و یکی از کارمندان تشریفات را فرستادم. او قبل از ملاقات با شاه به دیدنم آمد و میانجیگری کویت را در اختلاف ایران و عراق پیشنهاد کرد.

جمعه، ۱۲ اردیبهشت

ظهر سفیر امریکا با یک دعوت رسمی از شاه برای مسافرت به امریکا

در پاییز امسال به دیدنم آمد. قبلاً پیش بینی کرده بودیم که چنین دعوتی قبل از سال آینده انجام نخواهد شد. سر میز ناهار موضوع را برای شاه تشریح کردم. او دعوت امریکا را پذیرفت و از من خواست که تاریخ مناسبی برای آن تعیین کنم.

ظاهراً حکومت جدید مایل است شاه زودتر از تاریخی که انتظار می‌رفت به امریکا سفر کند. برای نخستین بار نشانه‌های آشکاری مشاهده کردم که شاه از رویاروئی با عراق نگران است. می‌گفت فرماندهان نظامی ما دچار افکار پوچ و واهی شده‌اند و قصد دارد بیشترشان را تغییر بدهد. فقط نیروی هوائی نقش خود را بخوبی ایفا کرده است ولی کمبود هواپیما دارد. هواپیماهای فانتوم که امریکا وعده داده است تا پایان سال ۱۹۷۱ بطور کامل تحویل داده نخواهد شد و حال آنکه ما اکنون به آنها احتیاج داریم. در صورت پیش آمدن وضع اضطراری، ما می‌توانیم چند فروند هواپیمای اف ۵ اس بخریم که از لحاظ فنی در وضع پائین‌تری قرار دارند. نیروی هوائی عراق ۲۵۰ فروند هواپیما دارد که البته همگی بخوبی میگهای ۲۵ اس آنان نیستند.

ارتشبد آریانا و ارتشبد ضرغامی از کار برکنار شدند. ارتشبد فریدون جم[1] به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و ارتشبد مین باشیان[2] به فرماندهی

۱. ارتشبد فریدون جم رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰، نخستین شوهر شمس خواهر بزرگ شاه بود. بعداً مورد بی مهری شاه قرار گرفت و به عنوان سفیر در اسپانیا به خارج از کشور فرستاده شد.

۲. ارتشبد فتح الله مین باشیان فرمانده نیروی زمینی از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱، برادر عزت الله مین باشیان (مهرداد پهلبد) شوهر دوم شمس بود. با در نظر گرفتن اینکه ارتشبد محمد خاتمی فرمانده نیروی هوائی شوهر فاطمه خواهر کوچکتر شاه بود، وابستگی خانوادگی =

نیروی زمینی منصوب شدند. مین باشیان قبلاً فرماندهٔ ارتش سوم مستقر در فارس و خوزستان و کرمان بود. به عقیده من او آدمی به کلّی مهمل است ولی ارتشبد جم بد انتخابی نیست.

شاه بشدت عصبانی است که چرا مهدی وکیل سفیر ما در سازمان ملل متحد در سخنرانی خود در شورای امنیت از ذکر این مطلب که عراق قصد داشته پرچمهای ما را از فراز دکل کشتیهای ایرانی پائین بکشد غفلت ورزیده است. ضمناً شاه از موضوع دیگری سخت متغیر شد و آن هنگامی بود که به او گفتم در دفتر کار من هیچ سابقه‌ای از پاسخ او به امیر کویت موجود نیست چون این پاسخ بوسیله وزارت امور خارجه تهیه و ارسال شده بود. وی پس از شنیدن این سخنان به کنایه گفت نباید هم وزارت دربار با مکاتبات سیاسی از این نوع ارتباطی داشته باشد. کلمات او مانند ضربهٔ پتک بر سرم فرود آمد. قضاوتهای پادشاه محبوبم گاهی مرا شگفت زده می‌سازد. من حاضرم همه چیز خود را فدای او بکنم با این وصف او با اظهار نظرهایش می‌خواهد یادآوری کند که ارباب واقعی کیست. گمان می‌کنم باید این حقیقت را بپذیرم که در این مورد کاری نمی‌شود کرد. ناسپاسی از خصایل پادشاهان است.

دوشنبه، ۱۵ ـ شنبه، ۲۰ اردیبهشت

در التزام رکاب شاه به شیراز سفر کردم. او طبق معمول از پیشرفتهای دانشگاه پهلوی اظهار خرسندی کرد و با کلمات محبت آمیزش مرا مورد تفقد

---

*

فرماندهان نظامی رژیم گذشته به شخص شاه روشن می‌شود.

قرار داد. در شیراز در کنفرانس دانشگاههای سراسر کشور شرکت کرد. یکبار دیگر دانشگاه پهلوی رتبهٔ اول را حائز شد. شاه از وضع نامطلوب دانشگاه تهران مکدر بود و دستور داد دربار منظماً گزارشهائی در بارهٔ پیشرفت در دانشگاه تهیه کند و به او بدهد.

روزنامه‌های امریکائی و انگلیسی، از جمله روزنامهٔ محافظه کار دیلی تلگراف مقالاتی به نفع ایران و در انتقاد از شرکتهای نفت انتشار داده‌اند.

انصاری تلگرامی فرستاده که دولت امریکا ترجیح می‌دهد که ایران برای خریدهای نظامی‌اش در آینده از بانکهای خصوصی امریکا وام بگیرد نه از بخش دولتی. شاه بشدت دلخور شد. چند تلگرام شدید اللحن به واشینگتن فرستادیم و من به سفیر امریکا تلفن کردم و در خصوص این وضع درهم و برهم از او توضیح خواستم.

از شیراز به اصفهان رفتیم و شب را در هتل شاه عباس بسر بردیم. از سد شاه عباس و محل کارخانهٔ نوبنیاد ذوب آهن دیدن کردیم که روحیه‌ام را تقویت کرد. بیست سال پیش بود که شاه به یک سد کوچک انحرافی در کنار همین رودخانهٔ زاینده رود پرواز کرد و در راه بازگشت هواپیمایش دچار اختلال موتور گردید و ناچار به فرود اجباری در دامنه کوه شد، در نقطه‌ای که چندان دور از محل کنونی کارخانه ذوب آهن نیست. به شاه صدمه‌ای نرسید:

گر نگهبان من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

به شاه گفتم: "خدا شما را دست کم تا سی سال دیگر باید حفظ کند، بشرط اینکه منافع ملت را حفظ و در خدمت به مردم کوتاهی نکنید."

دوشنبه، ۲۲ اردیبهشت

امروز صبح شاه اظهار نمود که کنسرسیوم پیشنهاد کرده است ۹۳۰ میلیون دلار درآمد سالانه ما را تضمین کند و بعلاوه یک ماه از این درآمد را به عنوان مساعده بپردازد. در این صورت ما خواهیم توانست درآمدی از نفت جمعاً به مبلغ ۱/۰۱ میلیارد دلار داشته باشیم که در واقع بیش از تقاضای اولیه خودمان است. تنها مانعی که پیش خواهد آمد این است که از ما بخواهند این یک ماه مساعده را از سهم سال آینده بپردازیم.

سفیر امریکا تلفنی از من خداحافظی کرد. او تا چند روز دیگر به امریکا و از آنجا مستقیماً به توکیو خواهد رفت تا پست سفارت را در آن کشور عهده دار شود. نمایندگان کنسرسیوم در تهران تصمیم خود را دایر به پذیرفتن خواسته‌های ما در سال آینده به او اطلاع داده بودند، درست به همان گونه که شاه گفته بود. با این همه آنها در مورد این شرط احمقانه اصرار می‌ورزند که "خواسته‌های ایران در سه سال بعدی نمی‌تواند برآورده شود." به سفیر پیشنهاد کردم که شرکتهای نفت تا آخرین سال موافقتنامه فعلی همچنان یک ماه مساعده را بپردازند. او خواهش کرد هرچه در توان دارم بکوشم تا این تفاهم حاصله در آخرین لحظه، با کنسرسیوم حفظ شود.

در شام شاهانه شرکت کردم و شاه را در جریان گفتگویم با سفیر قرار دادم. شاه گفت: "هر چند به توافق با پیشنهادهای کنسرسیوم نزدیک شده‌ایم، ولی نمی‌توان به وعده‌های آنان اعتماد کرد. سال گذشته ما پیش بینی ۸۶۵ میلیون دلار درآمد را کرده بودیم ولی در عمل فقط ۸۴۶ میلیون دلار به ما پرداختند. اگر آنها موافقت کنند که این کسری را جبران خواهند کرد می‌توانیم به وعده‌هایشان در مورد آینده اطمینان داشته باشیم. بعلاوه آنها باید در

مقرراتشان تجدید نظر کنند. اگر یکی از اعضای کنسرسیوم حاضر باشد نفت را بیش از سهمیه بفروشد، دیگران باید از مخالفت با این کار خودداری کنند." شاه دستور داد این نکات را به سفیر امریکا گوشزد کنم. مرد بیچاره را در نیمهٔ شب از خواب بیدار کردم و به او گفتم یک اجلاس بسیار فوری با نمایندگان کنسرسیوم تشکیل بدهد.

چهارشنبه، ۲۴ اردیبهشت

روز بسیار خوبی است، چون کنسرسیوم با تقاضاهای ما موافقت کرده است. شاه خوشحال است ولی هنوز کاملاً راضی نیست. محرمانه به من گفت آرزوی او این است که صنعت نفت را خودمان در دست بگیریم و تولیدمان را به شرکتها بفروشیم. در این صورت از رویاروئی در آینده اجتناب خواهد شد. این حرف کاملاً منطقی بنظر می‌رسد. شرکتها نفت را مطابق نیازهایشان از ما خواهند خرید و ما می‌توانیم مازاد آن را خودمان در بازار بفروشیم. اطمینان دارم که دیر یا زود این کار عملی خواهد شد.

در حالیکه داشتم از دفتر کار شاه خارج می‌شدم، سینه به سینه با دکتر اقبال مدیر عامل شرکت نفت برخوردم که به حضور شاه می‌رفت. او مثل یک طاووس چتر زده و بشدت مغرور بود، چنانکه گوئی مذاکرات نفت را او انجام داده و به پیروزی نایل شده است. او مردی با حسن نیت ولی احمق است.

عصر امروز سفیر واتیکان از جانب پاپ اعظم یک قطعه نشان به من اعطا کرد. اخیراً روابط ما با واتیکان چندان خوب نبوده‌است. وزارت امور خارجه در مورد فعالیتهای اسقف مارونی لبنان به نفع سپهبد بختیار به شاه

گزارش داد و وقتی پاپ کوششی در توبیخ او به عمل نیاورد، ما سفیرمان را از دربار واتیکان احضار کردیم. هرگونه تلاش پاپ در سلب مسؤولیت از خودش در مورد فعالیتهای اسقف با سکوت وزارت امور خارجهٔ ما روبرو شد. (بین خودمان بماند که پاپ بیچاره نفوذی بر مارونیها ندارد). تا اینکه سرانجام من ترتیبی دادم که سفیر پاپ بحضور شاه شرفیاب شود و اوضاع را تشریح کند و به این تیرگی روابط خاتمه بدهد. نشانی که امروز به من دادند مدتها قبل از حادثهٔ مارونیها ارسال شده بود ولی من تا بحال از پذیرفتن آن خودداری کرده‌بودم. اما به دنبال ملاقات دیروز سفیر پاپ با شاه، اعلیحضرت دستور داد نشان را بپذیرم و سفیرمان نیز به واتیکان برگردد.

پنجشنبه، ۲۵ اردیبهشت

وقتی امروز صبح شاه را غرق در تفکر دیدم، تا حدودی دچار شگفتی شدم. پرسید: "گمان می‌کنی اگر ما فشار زیادتری وارد می‌ساختیم می‌توانستیم درآمد بیشتری کسب کنیم؟" بطور نیمه شوخی پاسخ دادم بستگی دارد به اینکه چه وقت و چه نوع فشاری وارد می‌ساختیم. از این حرف هردوی ما خندیدیم ولی باز او به فکر فرو رفت. اشاره کردم که با توجه به روابطمان با عراق صحیح نبود که از کنسرسیوم امتیازات بیشتری مطالبه کنیم. وانگهی اخیراً معادن نفت مهمی در نیجریه کشف شده است، کشوری که اعضای مختلف کنسرسیوم از جمله شرکت شل ونفت بریتانیا در آن سرمایه گذاری کرده‌اند و بسیار نزدیکتر از ما به بازار اروپاست. با این وضع خراب مالی چگونه می‌توانستیم فشار بیشتری وارد سازیم؟ هر تلاشی در این زمینه برایمان گران تمام می‌شد. شاه از این حرفها خوشش نیامد.

امشب همراه شاه به یک مجلس خوشگذرانی بسیار جالب رفتم. ملکه برای اسکی آبی به جنوب رفته بود. و دیرگاه، در مراجعت از مهمانی شاه تکرار کرد که من باید به سفرای انگلیس و امریکا اصرار کنم که آنها سهامداران کوچک کنسرسیوم را متقاعد به فروش سهامشان به ایران بنمایند. یقین دارم یک منبع موثق، احتمالاً آرماند هامر، به او گفته است که ما می‌توانیم معامله بهتری انجام دهیم.

جمعه، ۲٦ اردیبهشت

امروز در رکاب شاه برای صرف ناهار به جاجرود رفتم. ضمن صرف غذا باز به موضوع نفت برگشت و گفت معتقد است روسها احتیاج به وارد کردن نفت دارند و مایلند آن را از خلیج فارس بخرند. او مایل است باب مذاکره را درباره احداث یک لوله نفتی با آنها بگشاید تا هر سال ۲۰۰ میلیون تن نفت عربها از طریق ایران ازخلیج به روسیه صادر شود. می‌توان شرکتی تأسیس کرد که ما هم در آن مشارکت داشته باشیم ولی عربها اکثریت سهام را در دست داشته باشند. بدین ترتیب ما با یک تیر چند نشان خواهیم زد: روسها تشویق خواهند شد که امنیت خلیج فارس را تضمین کنند، در عین حال انگیزه کمتری خواهند داشت که در آن منطقه قدم بگذارند. آنها خواهند توانست به منابع خلیج فارس دسترسی یابند ولی چون لوله‌های نفت در داخل خاک ایران قرار خواهد داشت، ما یک اهرم دایمی در دست خواهیم داشت که هم می‌توانیم علیه روسها بکار ببریم و هم برضد عربها. ضمناً می‌توانیم یک درآمد خوب از حق السهم خود انتظار داشته باشیم. این فکر شاه را تحسین کردم و به او خاطر نشان ساختم که وقتی نخست وزیر بودم به وی گفته بودم که

هر گونه علاقه‌ای که روسها به نفت خاورمیانه نشان دهند، امنیت ما را تقویت خواهد کرد. در آن هنگام پاسخ دادید که هنوز این فکر نپخته و زودرس است. شاه گفت: "درست است، ولی اکنون وقت مناسب است. روسیه و امریکا هیچ تمایلی به زورآزمائی در خاورمیانه ندارند."

به یاد چهارسال پیش افتادم که شاه و من به اتحاد شوروی سفر رسمی کردیم. در ساحل یالتا مشغول قدم زدن بودیم و برای اینکه مانع شویم که روسها گفتگوی ما را ضبط کنند، رادیوهای جیبی خود را روشن کرده بودیم. شاه محرمانه اظهار داشت که ضمن شام خصوصی آن شب، معاون صدر هیئت رئیسه به او پیشنهاد انعقاد یک پیمان ۲۵ ساله عدم تجاوز بین ایران و شوروی را کرده است وقتی عقیده مرا پرسید، پاسخ دادم چنین پیمانی یک شاهکار دیپلماتیک است ولی اگر آن را به طرحهای توافق شده دربارهٔ خرید کارخانه ذوب آهن و فروش گاز طبیعی بیفزائیم، شاید قدری زیادی باشد و کشورهای غربی به ویژه امریکا احساس خطر نمایند. امریکا فقط به این منظور به ما اسلحه می‌دهد که به عنوان سدی در برابر نفوذ شوروی بایستیم نه اینکه در آغوش مسکو بیفتیم. شاید بهتر باشد صبر کنیم ببینیم تکلیف کارخانهٔ ذوب آهن چه می‌شود. بهتر است هر چیزی را به موقع خود انجام دهیم. و اکنون که شاه توصیه مرا پذیرفته است، سرانجام حاکم بر سرنوشت خود شده‌ایم.

غروب به تهران مراجعت کردیم و من در شام شاهانه حاضر شدم. شاه دستور داد به سفیر انگلیس بگوییم که اگر روزنامه‌های لندن و وزارت خارجهٔ آن کشور همچنان به پشتیبانی از عراق ادامه دهند، باید خودشان را آمادهٔ هر عکس العملی سازند که ما لازم بدانیم.

شنبه، ۲۷ و یکشنبه، ۲۸ اردیبهشت

صبح شنبه در التزام رکاب شاه به مشهد رفتم. سالروز شهادت امام رضا(ع) بود و صحن حرم مملو از جمعیت عزاداران بود. همین که شاه در جای خودش قرار گرفت ناگهان تعداد جمعیت که به ۶۰۰۰۰ نفر می‌رسید به جای عزاداری، نسبت به شاه ابراز احساسات کردند. به یاد سال ۱۳۱۴ افتادم که همین صحن شاهد تظاهرات علیه رضاشاه بود و مردم از کشف حجاب توسط او به خشم آمده بودند. اما امروز همهٔ اینها فراموش شده است. اکنون مردم اعمال خشن رضا شاه را بخشیده و فهمیده‌اند که نه برای مقاصد شخصی بلکه در خیر و صلاح مملکت بوده است. اگر ۲۰۰۰ نفر هم کشته شده بودند این کارها درست بود. همانطور که وقتی خود من هم نخست وزیر بودم دستور کشتار مخالفان را در خرداد ۱۳۴۲ دادم. ۹۰ نفر جانشان را از دست دادند ولی این مقدار بی‌اهمیت بود. من مصمم بودم مقاومت کنم چون بقای کشور در میان بود.

صبح یکشنبه بارش باران مانع از این شد که شاه از طرحهای عمرانی منطقهٔ سرخس بازدید کند. نظر به اینکه قرار بود فردای آن، دخترم ازدواج کند، اجازهٔ مرخصی خواستم و به تهران بازگشتم...

دوشنبه، ۲۹ اردیبهشت

بعد از ظهر برای استقبال از شاه به فرودگاه رفتم. تلگرامی از هوشنگ انصاری رسیده بود که به شاه دادم. انصاری می‌گفت گزارشهای مهدی وکیل سفیرمان در سازمان ملل متحد دایر بر اینکه امریکا از عراق پشتیبانی می‌کند بی اساس و خلاف واقع است. شاه عصبانی شد.

سپس در مراسم زناشوئی دخترم رودابه با عسکر غفاری شرکت کردم. مجلس خوبی بود که به دنبال آن یک شام عالی از طرف دختر کوچکترم، ناز داده شد.

ضمن شرفیابی امروز صبح، پیامی را که از سفیر غیر رسمی اسرائیل در تهران واصل شده بود به شاه تسلیم کردم. او می‌گوید هرگاه سیاست اسرائیل را مفید به حال ایران تشخیص می‌دهیم، باید جداً با راجرز وزیر خارجه امریکا ضمن سفر آینده‌اش صحبت کنیم و از وی بپرسیم چرا دولت متبوعش دارد در سیاست خاورمیانه‌ای خود تغییر جهت می‌دهد؟ شاه لبخندی زد و گفت: "از اینکه اسرائیل بتواند عربها را سرجایشان بنشاند ما خوشحال می‌شویم ولی ما به کرات اشغال اراضی عربها را بوسیلهٔ اسرائیل محکوم کرده‌ایم. نمی‌توان از ما انتظار داشت که برای اسرائیل دایهٔ دلسوزتر از مادر باشیم."

شاه را مجدداً بعد از ظهر دیدم. او از وضع یک کشتی آلمانی که با پرچم ایران در شط العرب پیش می‌رفت و دو ناوچهٔ عراقی سایه به سایه دنبالش بودند نگران بود. دستور داد با ستاد بزرگ ارتشتاران تماس بگیرم و مطمئن شوم آیا طبق روال معمول مراتب را به اطلاع مقامات عراقی رسانده‌ایم. در ساعت چهارونیم رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران تلفنی اطلاع داد که کشتی به آبادان نزدیک شده. و تعقیب کنندگان به راه خود رفته‌اند. از شنیدن این خبر نفسی به راحتی کشیدم. شاه نیز آسوده خاطر شد. در ساعت پنج کشتی آلمانی بسلامتی در خرمشهر پهلو گرفت.

امشب شاه و ملکه به مناسبت ازدواج دخترم و ابراز تفقد به خانهٔ ما آمدند. شب خوشی بود و شاه در ساعت دو بعد از نیمه شب مهمانی را ترک

کرد ولی ملکه و چند تن دیگر تا ساعت سه ماندند. اکنون سپیده‌دم است و باید به بستر بروم. در بیست و چهار ساعت گذشته چشمانم را بر هم نگذاشته‌ام. امروز هم خیلی کار دارم.

پنجشنبه، اول خرداد

شرفیابی... در خصوص سفر پائیز آینده شاه به امریکا و دعوت از ملک فیصل به ایران بحث کردیم. ملک حسین پادشاه اردن پیامی ارسال و اعلام داشته که توانسته است تلاش عراقیها را در دعوت وزیران خارجه عرب به منظور انتشار اعلامیهٔ مشترکی علیه ایران خنثی کند. اکنون ملک حسین مایل است به تهران بیاید و شاه را ببیند. تصمیم گرفته شد او را از ۹ تا ۱۱ خرداد دعوت کنیم.

در ضیافت ناهار شاه به افتخار ولیعهد دوبی حضور داشتم. دوبی بزودی به استخراج نفت خواهد پرداخت و در ابتدا روزی ۵۰۰۰۰ بشکه تولید خواهد کرد، که تقریباً در همان راستای ۲/۵ میلیون بشکه در روز ایران است - این نسبت بسیار معقول است. ولی بعضی از کشورها حرص می‌زنند. مثلاً ابوظبی با جمعیتی ۵۰ هزار نفری روزی نیم میلیون بشکه تولید می‌کند.

دخترم به ماه عسل رفت. قرار است بعداً با شوهرش به انگلستان بروند و دامادم یکسال دورهٔ کارآموزی را در آن کشور بگذراند. دختر کوچکترم که با یکی از اقوامان ازدواج کرده است امشب همراه ملکه به جنوب خواهد رفت. با رفتن دخترها، گویی نور و روشنائی از خانه رفته است.

شنبه، ۳ خرداد

ناهار را با یک کارشناس امریکائی خاورمیانه صرف کردم که قرار است بزودی با شاه ملاقات کند. اکنون روشن شده که چرا مسئله نفت به نفع ما حل شد. امریکا می‌تواند فقط روی یک کشور باثبات در سرتاسر منطقه حساب کند و آن ایران است. حتی ترکیه دمدمی مزاج تر از آنست که بتوان به آن اعتماد کرد. اگر معجزه‌ای رخ ندهد جنگ دیگری بین اسرائیل و اعراب حتمی است. دفعهٔ گذشته نوبت مصر بود و این بار نوبت سوریه است که بار خفت و شکست را تحمل کند. صدور نفت خاورمیانه یقیناً متوقف خواهد شد و ایران یکبار دیگر تنها کشور قابل اعتماد خواهد بود که جریان نفت را ادامه خواهد داد. اکنون که ما یک لوله نفتی تحت مالکیت مشترک ایران و اسرائیل داریم که نفت ما را از ایلات به مدیترانه می‌رساند، غربیها با نظر مساعدتری به ما می‌نگرند.[1]

یکشنبه، ۴ خرداد

شرفیابی... پاسخ شخصی دوگل را به شاه تسلیم کردم. ژنرال نامه‌اش را با لحنی بسیار دوستانه نوشته بود.

کوشیدم به نفع عده‌ای از مردم که دچار زحمت شده‌اند، دخالت کنم.

---

۱. در سال ۱۹۵۹ یک شرکت مختلط به نام "ترانس آزیاتیک" به منظور حمل نفت ایران بین شرکت ملی نفت ایران و گروهی از شرکتهای توزیع کنندهٔ نفت اسرائیلی (پاز-دلک وغیره) تأسیس شد. در ۱۹۵۹ یک لوله نفت ۱۰ اینچی بین بندر ایلات و پالایشگاه حیفا احداث شد که بعدها با یک لوله دیگر ۱۶ اینچی تکمیل گردید. در سال ۱۹۶۸ یک لولهٔ نفت ۴۲ اینچی میان ایلات و اشکلون احداث شد.

یکی از این موارد شاه را تکان داد و بلافاصله گوشی تلفن را برداشت و از نخست‌وزیر خواست که جزئیات بیشتری دراختیارش قرار دهد. اما یقین دارم که پاسخ نامساعد خواهد بود زیرا وقتی که شاه گوشی را سرجایش گذاشت، عقیده‌اش را تغییر داده بود. این حادثه مرا وادار ساخت که در بارهٔ ماهیت حکومت مطلقه، تلوّن و بیعدالتی آن به فکر فرو بروم. شاه هر قدر خوش نیت باشد، هر لحظه ممکن است عقیده‌اش با یک قضاوت غلط تغییر کند. من کاملاً به مسؤولیت خودم وقوف دارم. هر روز صبح او را می‌بینم و این قدرت را دارم که در خوب یا بد در او نفوذ کنم. خدا کند که از قدرتم سوء استفاده نکنم و او را بر ضد منافع ملی برنینگیزم. یک پیشنهاد نادرست من سرتاسر مملکت را دچار زحمت خواهد ساخت.

امروز عصر ویلیام راجرز وزیر خارجه امریکا وارد تهران شد و شام را با شاه صرف کرد. مذاکرات دربارهٔ مسائل مختلف بود و تا بعد از شام ادامه پیدا کرد. آمریکاییها پشت سر ما در برابر عراق ایستاده‌اند. شاه گفت وزیر خارجه عراق اخیراً سفیر ما در بغداد را به حضور پذیرفته و به او هشدار داده که "امروز ایران قوی است ولی بخاطر داشته باشید که ممکن است فردا عراق قویتر شود. به این موضوع بیندیشید و سعی کنید هم اکنون به تفاهم با ما نایل شوید، قبل از آنکه خیلی دیر شده باشد." شاه گفت این بدان معنی است که روسها به عراق موشکهائی داده‌اند که می‌تواند علیه ما بکار برود. وزیر خارجهٔ امریکا با این نظر موافق نبود.

آمریکاییها قبول مسؤولیت بیشتر ما را در خلیج فارس تصویب می‌کنند ولی چیزی دربارهٔ جزئیات امر و اینکه چه کسی هزینهٔ این کار را می‌پردازد، نمی‌گویند. به عقیدهٔ من امریکا باید عربها را وادار سازد که به

هزینه‌های نظامی ما که به سود امنیت مشترک است کمک کنند. ولی به من فرصت داده نشد که این نظریه را اظهار کنم. بحث فقط محدود به شاه و وزیر خارجه امریکا بود. شاه امکان فروش نفت به روسها را مطرح ساخت و مزایای طرح خود را در مورد احداث خط لوله سراسری ایران تشریح کرد.

بحث به خلیج فارس و مخالفت با خروج نیروهای انگلیسی از منطقه کشید. ادوارد هیث رهبر حزب محافظه کار مخالف دولت اعلام داشته که شاه ایران شخصاً موافق ادامه حضور انگلیسیهاست. این یک دروغ بزرگ است. شاه منکر است که چنین چیزی گفته باشد، بلکه بر عکس تخلیه فوری نیروهای انگلیسی را توصیه کرده است. می‌گوید در برابر همه این حماقتها ترجیح می‌دهد با هارولد ویلسون نخست وزیر انگلیس معامله کند که دست کم ناگزیر بودن تخلیه را قبول دارد، ولو اینکه این تنها حرف درستی است که تابحال از دهان او خارج شده است. راجرز گفت: "حدس می‌زنم اعلیحضرت و هارولد ویلسون دوستان خوبی نیستند."

در سر میز شام هیچ صحبتی در باره چشم انداز جنگ اعراب و اسرائیل به میان نیامد ولی یقین دارم بعد از شام در این خصوص بحث شده است. نمایندهٔ اسرائیل از طریق من با شاه تماس گرفت و از وی استدعا کرد که از راجرز بخواهد دیگر هیچ گاه از ناصر پشتیبانی نکند. تا بحال چند بار این حرامزاده کمک خارجی را پذیرفته و سپس دستی را که به او کمک می‌کرده گاز گرفته است؟ شاه جواب داد هرچند اصولاً با سیاست اسرائیل در قبال عربها مخالف است ولی بطور قطع نگرانی آنان را در مورد ناصر به اطلاع راجرز خواهد رساند.

راجرز در خصوص جنگ ویتنام بشدت بدبین بود و اظهار داشت اگر

حمایت چین نبود ویتنام شمالی و ویت کونگها مدتها پیش تقاضای صلح کرده بودند چون تلفات و خساراتی که به آنان وارد شده فلج کننده است. روسها از پیشروی هانوی به سوی جنوب تحت حمایت چین ناراضی‌اند ولی جز اینکه خشمشان را فرو دهند کاری از دستشان ساخته نیست. راجرز افزود: "در صورتیکه از مذاکرات صلح چیزی عاید نشود، ما برای نیل به پیروزی قطعی تلاش خواهیم کرد." شاه در خصوص واکنش جبههٔ داخلی امریکا سؤال کرد. راجرز پاسخ داد "اوضاع داخلی آنقدرها هم که در روزنامه‌ها تصویر می‌شود بد نیست. ما به تدریج پیام خود را به گوش مردم رسانده‌ایم که جنگ بخوبی جریان دارد." خود او افتخار می‌کند که پسرش تجربهٔ خط اول جبهه را در نبرد دلتای مکونگ آزموده است.

آرمین مایر سفیر امریکا تشبث مذبوحانه دیگری برای ستودن فضایل انگلیسیها به عمل آورد. تنها تفسیر شاه این بود که سفیرشان سرْ دنیس رایت مردی شریف و با حسن نیت است.

در مورد پاکستان، شاه نظر مساعدش را نسبت به رژیم جدید ابراز داشت که به عقیدهٔ او خواستار تحکیم مناسبات دوستانه با تهران و واشینگتن است. دولت امریکا باید تلاش آنان را در از سر گرفتن خرید جنگ افزارهای امریکائی تشویق کند. پاسخ راجرز به مسئلهٔ اخیر کاملاً شگفت انگیز بود: امریکا در وضعیتی دشوار قرار دارد، در برابر انتظارات ضد و نقیض هند و پاکستان، اسرائیل و عربها نمی‌داند باید به هر دو طرف اسلحه بدهد یا خودش را به کلای ّز درگیری در این کارها کنار بکشد. بسیاری از سیاستمداران و مردم امریکا بی‌طرفی را ترجیح می‌دهند. شاه پاسخ داد در اینصورت روسها هیچ تردیدی در پر کردن خلاء به خود راه نخواهند داد.

شاه از فسادی که در دوران زمامداری ایوب خان در پاکستان گسترش یافته بود انتقاد کرد و گفت به رژیم جدید توصیه کرده که ریشه فساد را قطع کند. منظور شاه این بود که ما خودمان به کلّی از اینگونه چیزها مبرا هستیم. اما بنظر من چنین آمد که شاه با اظهار این مطالب می‌خواهد تلویحاً اعتبار رژیم شکست خورده را لکه دار سازد. یقین دارم عقل و درایت شاه در این گونه موارد از من بیشتر است ولی ضمناً خبر دارم که کتاب اخیر ایوب خان که ضمن آن از ناصر ستایش کرده احساسات او را بشدت جریحه دار ساخته است.

راجرز گفت: "افغانها به ما می‌گویند اکنون که در خصوص نفوذ چین بر پاکستان نگران‌تر شده‌اند، چه قدر حضور ما را لازم می‌دانند و از آن قدردانی می‌کنند." شاه با سرعت پاسخ داد: "آهان! پس هرقدر افغانها به روسها نزدیکتر می‌شوند، در ابراز آن شرمسارتر می‌شوند. اشتیاق آنان به شکایت از رخنهٔ چین از همین ناشی می‌شود." در این اظهار نظر مقدار زیادی حقیقت نهفته است.

پس از صرف شام، در حالی که شاه مشغول مذاکرهٔ خصوصی با راجرز بود، من بقیهٔ مهمانان را به گردش در کاخ بردم. جوزف سیسکو معاون وزارت خارجه مرا به کناری کشید و به نکته‌ای اشاره کرد که می‌ترسید راجرز فراموش کند با شاه مطرح سازد. امریکا به صراحت به روسها گفته که معتقد است ناصر رئیس جمهور مصر به کلّی از دورنمای صلح در خاورمیانه غافل است و از روسها خواسته به ناصر بگویند تا وقتی که چنین وضعی ادامه دارد واشینگتن هیچ فشاری بر اسرائیل وارد نخواهد ساخت. از این رو سیسکو خوشبین است و اطمینان دارد که روسها به ناصر فشار خواهند آورد و ما می‌توانیم به برقراری

صلح در آینده نزدیک امیدوار باشیم.

دوشنبه، ۵ خرداد

گروهی از سرهنگان جوان یک کودتای موفق در سودان ترتیب داده و یک رژیم چپگرا برقرار ساخته‌اند. اینگونه خبرها مرا دلتنگ می‌سازد و به فکر وامی‌دارد که ما که در تهران نشسته‌ایم واقعاً تا چه اندازه از وضع خودمان اطلاع داریم.

سه شنبه، ۶ خرداد

امروز نوبت وزیر خارجهٔ انگلیس و همراهانش بود که به حضور شاه برسند. طبق معمول من در ضیافت ناهار شرکت کردم ولی نه در مذاکرات بعد از ناهار. بحث پیرامون انتخابات فرانسه و کاهش احتمالی ارزش فرانک بود. مایکل استوارت وزیر خارجه به درستی اظهار داشت که مخالفت دوگل با ورود انگلستان به بازار مشترک به علل اقتصادی نبود بلکه به این دلیل بود که در غیاب بریتانیا امیدوار بود فرانسه را قدرت مسلط در اروپا بسازد.

این نخستین باری بود که با استوارت روبرو می‌شدم. من او را به شکل یک استاد پیر و تندخوی تاریخ در نظرم مجسم می‌کردم ولی با شگفتی مردی را دیدم با ذهنی تیز، متهور و مصمم. ظاهراً شاه ضمن گفتگوهای پیش از ناهارش با هیئت نمایندگی انگلیس بسیار رک و راست بوده ولی ضمن صرف ناهار بسیار بانزاکت بود و با علاقه به سخنان آنان گوش می‌داد و دست آخر نیز در میان شگفتی همگان، شخصاً آنان را تا در خروجی راهنمائی کرد.

ساعت پنج و نیم بعد از ظهر ملک حسین همراه با نخست وزیرش

وارد شد. بصورت ظاهر او برای میانجیگری بین ایران و عراق آمده است ولی به اعتقاد من منظور واقعی او تماس با آمریکاییها و اسرائیلیهاست که فرماندهٔ نیروی هوائی شان در حال حاضر در تهران است.

در ضیافت شام شاه به افتخار ملک حسین شرکت نکردم و به دستور شاه شام را در سفارت انگلیس خوردم و مایکل استوارت را در جریان پاره‌ای مسائل مهم گذاشتم. در آغاز از او و همکارانش پرسیدم برداشتشان از شرفیابی به حضور شاه چیست. پاسخ دادند طولانی و دشوار بود ولی امیدوارند به نتایج باارزش منتهی شود. آنگاه استوارت از من خواست نظریات شاه را با تفصیل بیشتر برایش تشریح کنم. پاسخ دادم دلخوری عمدهٔ شاه از انگلیسیها این است که دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهند. بدتر از آن گاهی یک دوست را قربانی می‌کنند تا یک دشمن را راضی سازند. به عنوان مثال ایران تنها کشور تولید کنندهٔ نفت خاورمیانه بود که در جریان جنگ اعراب و اسرائیل همچنان به صدور نفت خود ادامه داد. با این حال وقتی ما تمایل خود را به دریافت یک میلیارد دلار درآمد نفت در سال آینده اعلام کردیم، با بحثهای بی‌پایان انگلیسیها روبرو شدیم که می‌گفتند قصد داریم تولید خود را به ضرر کشورهای عربی افزایش دهیم. در حالیکه عربها نه نیازی به این همه پول دارند و نه فکری برای مصرف کردن انبوه درآمدهایشان. بنابراین چنین ادعائی پوچ و باعث اتلاف وقت است. همینطور در مقابل بزرگواری و دوراندیشی شاه در مذاکره بر سر بحرین و تأسیس فدراسیون امارات عربی، انگلیسیها از استرداد جزایر تنب و ابوموسی همچنان شانه خالی می‌کنند. به او تذکر دادم لابد اطلاع دارید که انگلیسیها این جزایر را به طور غیر قانونی تصرف و آنها را به عنوان ارثیهٔ تباه شده به شیوخ شارجه و

رأس‌الخیمه تسلیم کرده‌اند و اکنون دولت انگلیس از این شیوخ در برابر ایران حمایت می‌کند. ما معنی این سیاست را درک نمی‌کنیم زیرا ایران دارد خود را آماده می‌کند که بمحض خروج انگلیسیها تنها حامی امارات بشود.

استوارت مدتی به فکر فرو رفت و سپس پاسخ داد: "شما در اظهاراتتان کاملاً حق دارید. بریتانیا نمی‌تواند به سادگی نگرانیهای جهان عرب را نادیده بگیرد. اما من در کمال حسن نیت به شما می‌گویم که اعتقاد دارم ما مکلفیم ترتیب استرداد جزایر را به ایران بدهیم." گفتم: "شش سال پیش به سفیرتان پیشنهاد کردم در صورتیکه ما شهروندان خود را به جزایر بفرستیم تا آنها را برای ایران تصرف کنند، دولت انگلیس چشمانش را بر هم بگذارد. پاسخ سفیر این بود که انگلستان تا بیست سال دیگر در خلیج فارس باقی خواهد ماند و هیچ قصدی ندارد که موافقتنامه‌های خود را با شیوخ فسخ کند. این سخنان فقط در شش سال پیش گفته شد ولی اکنون شما قصد تخلیهٔ کامل قوای خود را از منطقه اعلام کرده‌اید. آیا این نمونه‌ای از عمیق بودن بی‌انتهای دیپلماسی بریتانیاست که آنقدر درباره‌اش صحبت می‌کنند؟" او لبخندی زد و گفت: "سیاست ما با عوض شدن حکومت تغییر یافته است." پرسیدم: "پس تکلیف این ادعا که سیاست خارجی انگلیس غیر حزبی و تغییرناپذیر است چه می‌شود؟"

در مورد اختلافاتمان با عراق اظهار داشتم: "شما ظاهراً از ما پشتیبانی می‌کنید ولی ما در خصوص تعهدات زیر پرده شما دچار شک هستیم." اطمینان داد که پشتیبانی انگلیس از ایران جدی و واقعی است. یکی از دستیاران وزیر خارجه دربارهٔ آینده فدراسیون امارات عربی اظهار خوشبینی کرد و گفت در خصوص چارچوب سازمان اداری این کشور توافق شده است.

پاسخ دادم روح اتحادیه باید توجه او را جلب کند نه مسائل حقوقی و اداری. اگر شیوخ واقعیتهای کنونی را نادیده بگیرند و مانند رؤسای قبایل قرون وسطائی به حکومت خود ادامه دهند، فدراسیون در نتیجه اختلاف میان فئودالها و ترقیخواهان از هم خواهد پاشید، چون گروه اخیر زیر نفوذ بیگانگان قرار دارند. استوارت از این تذکر بسیار خوشش آمد و تشکر کرد.

چهارشنبه، ۷ خرداد

مذاکرات دیشب را امروز صبح به شاه گزارش دادم. دستور داد به انگلیسیها بگویم که پاسخ رضایت بخش به خواسته‌های ما در مورد جزایر، شرط قبلی هرگونه توافقی در بارهٔ بحرین است.

پنجشنبه، ۸ خرداد

امشب ضیافتی به افتخار وزیر خارجهٔ انگلیس از طرف امیر خسرو ـ افشار قائم مقام وزارت امور خارجه داده شد. نخست وزیر و اردشیر زاهدی وزیر خارجه نیز حضور داشتند. استوارت از دیدار تخت جمشید بشدت تحت تأثیر قرار گرفته بود و گفت: "کورش امپراتوری ایران را بنا نهاد، خشایارشاه آن را گسترش داد و داریوش آن را حفظ کرد." "به نظر من فرمانروای کنونی شما چیزی از ویژگیهای هرسهٔ این پادشاهان را دارد." ظاهراً شاه او را سخت تحت تأثیر قرار داده است.

شنبه، ۱۰ خرداد

امروز در التزام رکاب شاه به جاجرود رفتم. شاه از این سفر خیلی

لذت بود. پس از صرف ناهار به کاخ نیاوران برگشتم و ساعتی در باغ قدم زدم تا شاه از اسکی آبی مراجعت کرد. پیرامون مسائل زیادی گفتگو کردیم از جمله دربارهٔ نگرانی شاه از زمزمه‌های دیپلماتهای خارجی مقیم تهران در بارهٔ اردشیر زاهدی. از من خواست به زاهدی نصیحت کنم قبل از آنکه دهانش را باز کند، کمی بیشتر فکر کند.

یکشنبه، ۱۱ خرداد

خبر درگذشت حسن ارسنجانی وزیر سابق کشاورزی اعلام شد. او مردی باقدرت، سرسخت و مطلع بود. در سنین بیست سالگی دستیار قوام نخست وزیر بود. امینی او را به مقام وزارت کشاورزی ارتقاء داد. من نیز وقتی نخست وزیر بودم او را در این سمت ابقا کردم. او قبلاً برنامهٔ اصلاحات ارضی را شروع کرده بود و در حالیکه این طرح در دست اجرا بود، به هیچ گونه جرح و تعدیلی در آن تن در نمی‌داد. علاوه بر همهٔ اینها او دوست صمیمی من بود. تنها نقطهٔ ضعف او این بود که اعتقاد داشت هرچه می‌گوید صحیح است و هر چه برای خودش مناسب است برای دیگران هم باید خوب باشد. تا مدتی محسنات او به عنوان یک خدمتگزار مردم بر معایبش می‌چربید. ولی در این اواخر خودش را قهرمان اصلاحات ارضی می‌پنداشت و به علت مخالفت با سیاست رسمی دولت مسائلی ایجاد کرده بود. شاه دستور برکناری او را صادر کرد ولی بعد او را به سفارت رم فرستاد. ارسنجانی در زمان دولت منصور به تهران احضار شد و به رغم کوششهای من رفته رفته از چشم شاه افتاد. از ارسنجانی تشیع جنازهٔ رسمی به عمل آمد و این کار تأثیر خوبی در میان جوانان و روشنفکران بخشید. او در سن چهل و هفت سالگی

در اثر سکتهٔ قلبی از پا درآمد.

سه شنبه، ۱۳ خرداد

دیشب دندانپزشک مخصوص شاه از سویس وارد شد. شاه در درمانگاه کاخ نیاوران او را به حضور پذیرفت و صبح زود به من تلفن کرد که کلیهٔ ملاقاتهایش را لغو کند. من گمان کردم این معاینه یکی دو ساعت طول می‌کشد ولی شاه پس از سی دقیقه با خوشحالی مرا احضار کرد. پرسیدم چطور معاینه این قدر کوتاه بود؟ پاسخ داد دندانم دیگر به درد نمی‌خورد و دندانپزشک آن را کشید. حال می‌توانید مرا در جریان اخبار روز بگذارید. به این کار پرداختیم که دو ساعت بطول انجامید.

در این هنگام ملکه نیز به دندانپزشک مراجعه کرد. ساعتی بعد که برگشت ما را سخت مشغول کار دید، شگفتی خود را از طولانی شدن این ملاقات ابراز داشت. توضیح دادم کارهای عقب مانده‌ای داشتیم که می‌بایست رسیدگی شود. مدتی با شاه به گفتگو پرداخت و ضمن حرفهایش گفت دیشب خواب دیده که فرزند چهارمی به دنیا خواهد آورد و پسر خواهد بود. شاه گفت: "اما من گمان می‌کردم شما دختر می‌خواهید." ملکه گفت: "آری، ولی در خواب او پسر بود و من خوشحال بودم."

چهارشنبه، ۱۴ خرداد

در شرفیابی امروز مسئلهٔ پسر سپهبد جهانبانی و زندانی شدن او را

مطرح کردم.[1] او و والاحضرت شهناز عاشق یکدیگر هستند. شاه دستور داده بود سر خسرو را بتراشند و او را به خدمت نظام ببرند. سپس به علت خلافهای جزئی او را به دادگاه نظامی تسلیم کردند که به سه سال زندان محکوم گردید. از آن هنگام شهناز حاضر نشد کسی را به شوهری بپذیرد و پسر نیز همچنان به اظهار عشق خود ادامه می‌دهد. به شاه گفتم: "ادامهٔ این وضع غیرممکن است. شاید عجالتاً بهتر باشد از زندان آزاد و به او اجازه داده شود با شاهدخت ازدواج کند." شاه از من خواست تحقیق کنم آیا محکومیت در دادگاه نظامی او را از حقوق مدنی محروم می‌سازد یا نه.

سپس نامه‌ای را که از دکتر امینی دریافت کرده بودم به شاه نشان دادم و گفتم دوسالی می‌شد که این شخص را ندیده بودم ولی در مراسم تشییع جنازهٔ ارسنجانی بمحض این که چشمش به من افتاد با من به صحبت پرداخت و با پرحرفی خود مرا به ستوه آورد. اکنون نیز این نامهٔ فریبنده را نوشته و اجازهٔ اعلیحضرت را برای سفر به خارج از کشور درخواست کرده است. شاه دستور داد تقاضای دکتر امینی را بررسی کنم چون که وزارت دادگستری او را مورد تعقیب قرار داده موافقت با آن دشوار است.[2]

---

۱. خسرو جهانبانی، متولد ۱۳۲۱ کوچکترین پسر سپهبد امان الله جهانبانی بود که در دورهٔ رضا شاه خدمت کرده و از امرای معروف ارتش بود. خسرو سرانجام با شهناز دختر شاه ازدواج کرد. هر دوی آنان قبل از انقلاب با ارشاد یک فرد روحانی به نام آیت الله ملایری، که علی پاتریک برادرزادهٔ شاه (پسر علیرضا) به آنان معرفی کرده بود، مسلمان متدین شده بودند. پس از انقلاب شهناز اصرار ورزید او را مهاجر علوی بنامند و در حال حاضر با شوهر و دو فرزندش در سویس زندگی می‌کند.

۲. شاه هیچگاه رویهٔ مستقل امینی را در زمان نخست وزیری و نیز این واقعیت را که او ←

شنبه، ۱۷ خرداد

امروز بعد از ظهر عالیخانی وزیر اقتصاد[۱] پس از شرفیابی به حضور شاه به دیدنم آمد. آندو در مورد افزایش بهای تولیدات فولاد به توافق نرسیده بودند. عالیخانی احساس می‌کند که اکنون که دیگر مورد توجه شاه نیست، بهتر است استعفا دهد. او را به احتیاط دعوت کردم و گفتم ممکن است اعلیحضرت از شما ناراحت شده باشد ولی وقتی فرصت دوباره اندیشیدن را بیابد، خوشحال خواهد شد که یک نفر از اعضای دولت واقعیتهای ناخوشایند را به او تذکر داده است. عالیخانی می‌گوید کار کردن با نخست وزیر فعلی و اطرافیانش غیر ممکن است و تنها چاره‌ای که دارد تقدیم استعفا است.

سه شنبه، ۲۰ خرداد

در شرفیابی امروز مجدداً در خصوص والاحضرت شهناز بحث کردیم. شاه هرگونه امیدی را به او از دست داده است. من بشدت ناراحت شدم

علناً مورد حمایت امریکا بوده‌است نبخشید. مینی پس از برکناری از مقام نخست وزیری، به تحریک شاه چندین بار به دادگستری احضار شد و مورد بازپرسی قرار گرفت و ممنوع الخروج شد. این اذیت کردنها پس از چند سال خاتمه یافت.

۱. علینقی عالیخانی از اعضای بلند پایه ساواک بود که به توصیه سازمان مزبور و تصویب شاه در کابینهٔ علم در ۱۳۴۱ به وزارت اقتصاد رسید و هفت سال در این سمت باقی ماند. می‌گویند روزی که عالیخانی برای معرفی به حضور شاه همراه با سایر اعضای هیئت وزیران در کاخ سعد آباد حضور یافت، علم از او پرسیده بود: "نام صحیح شما علیخانی است یا عالیخانی؟".

و گفتم: "اگر او افلیج بود شما زمین و زمان را به هم می‌دوختید که معالجه‌اش کنید. ما نمی‌توانیم او را به حال خودش واگذار کنیم. او هم مثل ولیعهد و والاحضرت فرحناز فرزند شما و از گوشت و خون شماست. اگر او به علت بی‌توجهی اعلیحضرت در گذشته رنج می‌برد، تقصیرش چیست؟" شاه از شنیدن این سخنان بشدت تکان خورد و گفت: "اختیار او در دست شماست. هر چه مصلحت می‌دانید بکنید. از این پس خودتان را قیم شهناز بدانید". این کلمات عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد. از این پس سعی خواهم کرد هر چه در توان دارم در خوشبخت کردن این دختر بکار ببرم.

چهارشنبه، ۲۱ خرداد

در شرفیابی امروز صبح، شاه گفت روسها به سفیرمان در مسکو اطمینان داده‌اند که هیچ گاه ایران را بخاطر عراق رها نخواهند کرد. فروش اسلحه از جانب آنان به عربها به ویژه به مصر، فقط به منظور حفظ امنیت است نه تسهیل هرگونه تهاجم. من با شاه موافق بودم که این گفته روسها قابل قبول می‌نماید.

امروز عصر نیز شاه را دیدم و تلگرامی را که از آرام سفیرمان در لندن واصل شده بود به وی تسلیم کردم. انگلیسیها به او گفته بودند که سلطان مسقط علاقه‌مند است در راه سفر به لندن از ایران دیدن کند. شاه به وزارت امور خارجه دستور داد که این موضوع را بررسی کنند. چنین دیداری هیچ فایده‌ای برای ما ندارد و ممکن است روابطمان را با ملک فیصل جداً به مخاطره اندازد. سلطان در عمان غاصب شمرده می‌شود و فرمانروای سابق این کشور از حمایت ملک فیصل برخوردار است. بعلاوه می‌گویند او هیولائی است که طی

ده سال گذشته خودش را در قصرش زندانی و از هرگونه تماس با مردم خودداری کرده است. به عقیده من مرتجعین سرسختی از این قبیل محکوم به فنا هستند.

شنبه، ۲۴ خرداد

امروز صبح مقاله دلگرم کننده‌ای را در تایمز لندن به شاه نشان دادم. این مقاله را وینستون چرچیل نوشته و حاوی خلاصه بسیار خوبی از اوضاع ایران بود. در پیش نویس مقاله دو اشتباه وجود داشت که به دستور شاه تصحیح شده بود. نظر به اینکه والاحضرت شهناز قادر به خواندن فارسی نیست، نامهٔ مفصلی به انگلیسی برایش نوشتم و به وی اطمینان دادم که همه ما او را بسیار دوست داریم و زیبائی و هوشش را تحسین می‌کنیم. با این حال من از طرز زندگی که او انتخاب کرده است پریشانم. باید صبر کنیم و ببینیم بعد چه خواهد کرد.

یکشنبه، ۲۵ خرداد

شرفیابی. چند نامه خصوصی را به شاه نشان دادم. او مایل است چنین نامه‌هائی را به عنوان یادگار حفظ کند. بدین جهت آنها را به من داد تا در محلی محفوظ نگاه دارم.[۱] گفتم تمام این نامه‌ها را به آقای... که مورد اعتماد کامل است می‌دهم که در خانه‌اش نگاه دارد. او می‌داند که اگر من بطور

---

۱. بسیاری از رفیقه‌های شاه به او نامه‌نگاری می‌کردند ولی شاه هیچ گاه به آنان پاسخ نمی‌داد.

ناگهانی بمیرم یا کشته شوم باید نامه‌ها را نابود کند. شاه گفت: "احتیاجی به این کار نیست، او می‌تواند نامه‌ها را به من پس بدهد." متوجه بی‌اعتنائی او نسبت به مرگ خودم شدم ولی او چیزی نگفت. سپس مدتی را به شوخی گذراندیم در حالیکه نخست وزیر بیچاره در بیرون در انتظار بسر می‌برد.

قبل از شام عالیخانی به دیدنم آمد و گفت امروز بعد از ظهر شخصاً استعفایش را به شاه تسلیم کرده و علناً از کاستیهای دستگاه اداری انتقاد به عمل آورده‌است.

یکشنبه، ۱ تیر

در چند روز گذشته نتوانستم خاطرات خود را بنویسم و باید رویدادها را از روی حافظه نقل کنم. شاه استعفای عالیخانی را پذیرفت و به وی پیشنهاد کرد یا سفارت در پاریس و یا ریاست دانشگاه تهران را عهده‌دار شود. امینی یکبار دیگر برای کسب اجازهٔ مسافرت به خارج از کشور به دیدنم آمد. او قابل اعتماد نیست. تا بحال چندین بار گول دوروئی سیاسی او را خورده‌ام. مع‌ذلک تقاضایش را به عرض شاه رساندم و او تصویب کرد. حال باید ترتیب کار را با وزارت دادگستری بدهم تا او پس از هفت سال ممنوع‌الخروج بودن بتواند از کشور خارج شود. فعلاً او از صمیم قلب سپاسگزار است ولی تردید ندارم به محض اینکه اوضاع تغییر کند علیه همه ما از جمله شاه قد علم خواهد کرد. اما شاه به من گفت: "ممکن است امینی زرنگ باشد ولی از تیمور بختیار که حیله‌گرتر نیست با این تفاوت که بختیار از او باشهامت‌تر بود."

رژیم بغداد به بختیار تابعیت عراقی اعطاء کرده‌است. او یک نامهٔ سرگشاده به حسن البکر رئیس جمهور عراق نوشته و در بارهٔ آیندهٔ ملت ایران

اظهار نگرانی کرده است. عملی است ننگین بخصوص از طرف کسی که با اخاذی از همین ملت که ادعا می‌کند نمایندگی‌اش را دارد، میلیونر شده است.
به شاه گفتم باید از فرصتی که عراقیها با آزار و شکنجه اولاد آیت الله حکیم رهبر شیعیان[۱] در اختیارمان نهاده‌اند نهایت استفاده را بکنیم و ترتیبی بدهیم که آنها به عنوان اعتراض خاک عراق را ترک گویند. شاه ظاهراً این فکر را پسندید زیرا مدتی به فکر فرو رفت ولی چیزی نگفت. یقین دارم به پیشنهاد من توجه خواهد کرد ولی دستورات او را چه کسی اجرا خواهد کرد؟ بیم از آن دارم که وزارت امور خارجه این کار را هم مثل کار بختیار خراب کند.

پادشاه مراکش از طریق من از شاه درخواست کرده که اجازه دهد ولیعهدش تعطیلات خود را در سن موریتس بگذراند و بدین سان دوست زمان کودکی ولیعهد شود.

مقاله‌ای را که در دیلی تلگراف منتشر شده بود، برای شاه خواندم که ادعا می‌کند دولت انگلیس در مورد خلیج فارس سیاست محتاطانه‌تری در پیش گرفته و صحبت از خروج نظامی از خلیج فارس می‌کند نه خروج کامل نظامی. پیشنهاد کردم کمیسیون ویژه‌ای تشکیل بدهیم تا تحولات را زیر نظر داشته باشد و پیشنهاداتی در خصوص خط مشی آینده بدهد. شاه پاسخ داد: "خودم برای این کار کافی هستم". جرأت نکردم به اربابم خاطرنشان کنم که تنها کاری که او می‌کند اظهارنظر دربارهٔ گزارشهای وزارت امور خارجه

---

۱. آیت الله محسن حکیم، یکی از مراجع تقلید بزرگ شیعیان در سالهای دههٔ ۱۳۴۰. او در خرداد ۱۳۴۹ درگذشت و پس از مرگ وی بسیاری از اولاد و وابستگان وی از طرف رژیم عراق محکوم به مرگ یا ترک خاک عراق شدند.

است که حتی ارزش کاغذی را که برایشان مصرف می‌شود ندارد.

دوشنبه، ۲ تیر

انصاری سفیرمان در تهران است. می‌گوید به محض اینکه سفینهٔ آپولوی ۱۱ با موفقیت در کرهٔ ماه به زمین بنشیند پرزیدنت نیکسون قصد دارد خودی به کشورهای دوست و متحد امریکا در منطقه بنماید. انصاری پیشنهاد می‌کند نیکسون در ۸ مرداد از ایران دیدن کند.[۱] به شاه خاطرنشان ساختم که در این صورت بهتر است سفر او به امریکا از امسال به سال آینده موکول شود. رفتن به واشینگتن در مدتی کمتر از یک ماه پس از ملاقات با نیکسون در تهران معنی ندارد. شاه به طرز دیگری می‌اندیشد و استدلال می‌کند تعویق سفرش ممکن است بد تعبیر شود.

به محض اینکه به دفتر کارم مراجعت کردم شاه تلفن کرد و دستور داد به زاهدی بگوییم که ارادهٔ شاهنشاه بر این تعلق گرفته که به سمت سفیر در واشینگتن منصوب شود. این دستور مرا تکان داد بخصوص از این جهت که کاملاً امکان دارد اردشیر زاهدی آن را دسیسه‌ای از جانب من تلقی کند. در هر حال به اردشیر زاهدی تلفن کردم و از وی خواستم امروز عصر به دیدنم بیاید. وقتی آمد دستور شاه را به او ابلاغ کردم. زاهدی به شدت ناراحت شد و در حالیکه اطاعت خود را از هرگونه اوامر ملوکانه ابراز می‌داشت گفت شخصاً

۱. نیکسون قرار بود از ترکیه نیز دیدن کند ولی از خطر تظاهرات ضدامریکائی در آن کشور نگران بود و لذا بجای اینکه از سفر به یک کشور بخصوص خودداری کند ترجیح داد مسافرتش را هم به ایران و هم به ترکیه لغو کند.

کمترین اشتیاقی به رفتن به واشینگتن ندارد. بدیهی است منتهای سعی خود را بکار بردم که او را قانع کنم. به وی توضیح دادم که انصاری شخص مورد اعتماد پرزیدنت جانسون بوده و اکنون که جانسون رفته و نیکسون جای او را گرفته اعلیحضرت مایل است شخصی در سفارت باشد که بارئیس جمهور جدید روابط نزدیک داشته باشد و زاهدی برای چنین شغلی مناسب است. وانگهی او یکبار قبلاً در زمان مبارزات انتخاباتی نیکسون - کندی در واشینگتن سفیر بوده است. زاهدی مانند یک دیوانه علناً از نیکسون حمایت کرده بود و پس از پیروزی کندی طبق دستور صریح رئیس جمهور امریکا به تهران احضار شد. زاهدی متوجه علت این تغییر و تبدیل شد و اذعان کرد که درست نیست انصاری در واشینگتن باقی بماند. ولی او غافل از این است که انصاری توانسته با نیکسون هم روابط نزدیک برقرار کند.

چهارشنبه، ۴ تیر

در ضیافت شام ملکهٔ مادر در کاخ شهوند شرکت کردم که در بحث تأسف آوری با شاه درگیر شد. او شاه را از پرواز با هلیکوپتر بر فراز بحر خزر منع می‌کرد و شاه منکر بود که این کار خطرناک است. ملکه مادر همچنان به شکایت ادامه داد تا اینکه شاه گفت بهتر است کسانی که چیزی دربارهٔ موضوعی نمی‌دانند، با اظهار عقیده‌شان او را ناراحت نسازند. هردوی آنها خشمگین شدند و سرانجام ملکه مادر که در شاهدشت زندگی می‌کند و به ندرت و در موارد خاص به کاخ شهوند می‌آید بادبدگانی پر از اشک مهمانی را ترک نمود. قصد دارم یک گفتگوی جدی با شاه بکنم. باید به عقاید مادر احترام گذاشت نه اینکه با خشونت آنرا رد کرد.

یکشنبه، ۲۵ تیر

این یادداشتها را در هواپیمائی که مرا به سوی اروپا می‌برد می‌نویسم. خیلی خسته‌ام والاحضرت فاطمه و همسر نخست وزیر[1] نیز در این هواپیما هستند. پانزده روز است که از نوشتن خاطراتم غفلت کرده‌ام. شاه در این مدت به کرانه دریای خزر رفته بود. دوبار او را در آنجا دیدم و به او گفتم اگر چه بدیهی است که چقدر مادرش را دوست دارد ولی باید احترام بیشتری به او نشان دهد واز پرخاش کردن به وی خودداری کند، ولو اینکه مادرش غیر منطقی‌ترین سخنان را به زبان بیاورد. سرانجام شاه را وادار کردم به مادرش تلفن کند ولی ملکهٔ مادر از گفتگو با پسرش خودداری کرد. با وجود اینکه موضوع مورد اختلاف پرواز با هلیکوپتر بود، شاه باز با هلیکوپتر به شمال رفته بود که بنظرم کاری غلط بشمار می‌رفت. وقتی این مسئله را به او خاطرنشان ساختم چندان خوشش نیامد. احساس کردم شاه کمی افسرده است ولی او اطمینان داد که چیزی نیست و همه چیز روبراه است.

سرانجام دکتر اقبال قرارداد احداث لولهٔ نفت را که به ما اجازه می‌دهد نفت خود را به یکی از بنادر ترکیه در ساحل مدیترانه بفرستیم امضا کرد. اگر اجازهٔ امضای این قرارداد را چهار ماه پیش، قبل از افزایش نرخ بهره داده بودیم می‌توانستیم ۱۵ میلیون دلار صرفه جوئی کنیم. ولی این کار بر خلاف سنن پرافتخار کاغذبازی در کشور ماست. طرح پیشنهادی احداث خط لوله‌ای که نفت اعراب را از طریق ایران به اتحاد شوروی می‌رساند، هنوز تحت

---

۱. لیلا امامی همسر امیر عباس هویدا نخست وزیر که در سال ۱۳۵۳ از او طلاق گرفت. او مسؤول تهیهٔ گلهای ارکیده‌ای بود که هویدا هر روز به سینه‌اش می‌زد.

مطالعه است. این طرح را پیتر استرلینگ[۱] پیشنهاد کرده و در این خصوص نامه‌ای شخصاً به من نوشته است. شاه نمی‌داند آیا روسها پس از توافق با عراق در بهره برداری از منابع نفت رمیله،[۲] هنوز به این طرح علاقه‌مند هستند یا نه؟

شاه همه تلاش خود را در پیشرفت مملکت بکار می‌برد اما همیشه مسائلی از قبیل تأمین گوشت، برق، خرابی سیستم تلفن و اسفالت خیابانها که فی نفسه بی‌اهمیت هستند ولی به زندگی روزمره مردم بستگی دارند، هر پیشرفتی را که در زمینه‌های دیگر نصیبمان می‌شود ضایع می‌کنند. در نتیجه سرزنش متوجه بی‌لیاقتی کسانی می‌شود که اهرم‌های قدرت را در دست دارند.

به دستور شاه تلگرافی در مورد آموزش خلبانان و ارسال قطعات یدکی هواپیما به واشینگتن مخابره کردم. با توجه به حوادث اخیر در عراق و سودان، سؤال کردم چرا امریکا در تأمین خواسته‌های فوری ما این قدر کندی نشان می‌دهد. شاه بخصوص از اوضاع افغانستان نگران است و عقیده دارد دیری نخواهد گذشت که ما در آن کشور مثل سودان شاهد یک کودتای چپگرا تحت پوشش مذهب خواهیم بود. افغانها بطور منظم دانشجویان و حتی کارمندان دولت را برای تحصیل و کارآموزی به روسیه می‌فرستند. آنها همچنین به چینی‌ها اجازه داده‌اند که بر برنامه‌های عمرانی‌شان نظارت داشته باشند. رژیم افغانستان، ولی نه کشور، روز به روز متزلزل‌تر می‌شود. از نظر ما این تحولات مفهومی خاص دارد.

---

۱. یک بازرگان اسکاتلندی که با خانمی ایرانی ازدواج کرده بود و در ایران زندگی می‌کرد.

۲. منطقه پهناور نفت خیز در جنوب عراق، در حوالی بصره.

عالیخانی ریاست دانشگاه تهران را پذیرفت و انصاری وزارت اقتصاد را از او تحویل گرفت. آیندهٔ وزیر امور خارجه ما نامطمئن است. اما تصور می‌کنم به جای انصاری به سفارت واشینگتن خواهد رفت.

شنبه، ۱۱ مرداد

دیشب از اروپا مراجعت کردم و امروز صبح به حضور شاه رسیدم. شاه از دیدنم خوشحال شد. گویی دل هر دوی ما برای یکدیگر تنگ شده‌بود. شاه از پشت میزش برخاست، آن را دور زد و دستش را دراز کرد که من آن را با صمیمیت خالصانه بوسیدم. آنگاه اعتراض کرد که چرا یک هفته دیرتر از موعد معین بازگشته‌ام. گفتم: "پزشک معالجم دستور داد دست کم ده روز در کنار دریا استراحت کنم، در غیر اینصورت مسافرتم بی‌نتیجه خواهدبود. من توصیهٔ پزشک را اجرا کردم چون فکر کردم بدینوسیله بهتر خواهم توانست به اعلیحضرت خدمت کنم. اگر این کار را نمی‌کردم خطر تمرکز گویچه‌های سفید خون وجود داشت که ممکن بود مرا بکشد."[1]

ملاقاتم را با شهناز در ژنو شرح دادم و نامه‌ای را که به شاه نوشته و در

---

۱. یک سال قبل از این تاریخ، پروفسور صفویان پزشک معالج ایرانی علم بدگمان شده‌بود که وی ممکن است دچار عفونت مزمن یا یک بیماری بدخیم شده‌باشد. صفویان به منظور حفظ راز، علم را به پزشک سویسی‌اش پروفسور اریک مارتن در ژنو ارجاع داده‌بود. او بیماری را نوعی سرطان خون تشخیص داد ولی هیچ گاه ماهیت حقیقی بیماری را به علم نگفت. صفویان توصیه کرد علم خود را تحت نظر پروفسور ژان برنار و پروفسور پل میلی یز استادان خودش در دانشکدهٔ پزشکی پاریس قرار دهد. همین اشخاص بودند که چند سال بعد به معالجهٔ سرطان شاه پرداختند.

آن تأکید کرده‌بود که عاشق خسرو جهانبانی است تسلیم کردم. شاه نامه را با دقت فراوان خواند و آثار رنج و غصه در چهره‌اش پدیدار شد. گفتم گمان کنم شهناز را قانع ساخته‌باشم که به ایران بازگردد. شاه گفت بهتر است در همانجائی که هست بماند. احساس کردم اشک چشمانم را می‌سوزاند ولی خویشتن داری کردم.

سعی کردم موضوع را تغییر بدهم و لذا محرومیتهای زندگی با خانواده در کنار دریا را مطرح ساختم که دختران زیبا احاطه‌ام کرده‌بودند ولی با حضور همسر و دخترانم کاری نمی‌توانستم بکنم. شاه قدری خندید و احوال خانواده‌ام را پرسید و افزود مگر خانم شما هیچ وقت به سفر نمی‌رود که شما را تنها بگذارد؟ جواب دادم چرا ولی با همهٔ این حرفها اگر او قدری بیشتر تفاهم نشان می‌داد، علاقه‌ام به او بیشتر می‌شد. شاه گفت، "این یک واقعیت غم‌انگیز است. زنها نمی‌دانند چطور با شوهرشان رفتار کنند." سپس اطلاع داد که شهبانو آبستن است و من به او تبریک گفتم.

دوشنبه، ۱۴ مرداد

امروز صبح شاه را افسرده یافتم. وقتی علت را پرسیدم گفت: "اعضای خانواده‌ام مرا به جان آورده‌اند. خواهرم اشرف نامه‌ای به من نوشته و می‌گوید من او را دوست ندارم و احساس می‌کند همیشه با او به سردی رفتار می‌کنم و در نتیجه مملکت را ترک کرده‌است. اگر مایلم او به ایران برگردد باید به صراحت به او بنویسم وگرنه دیگر هیچ گاه بر نخواهد گشت. اطلاع یافته‌ام که او دیشب به پاریس پرواز کرده‌است." از شاه پرسیدم دلیل این طرز رفتار چیست؟ پاسخ داد: "ظاهراً احساس کرده که وقتی در کرانهٔ بحر خزر به دیدنم

آمده من اشتیاق زیادی نسبت به او نشان نداده‌ام. اشخاصی نظیر خواهرم اگر هر ملاقاتی را که با من می‌کنند به عنوان یک لطف شخصی تلقی نکنم، مرا به ناسپاسی متهم می‌کنند." گفتم والاحضرت شما را خیلی دوست دارند. شاید بی‌توجهی موجب این دلتنگی شده‌باشد. شاه گفت: "من کارهای مختلف و بسیار مهمتری دارم که به این گونه مسائل بی‌اهمیت بپردازم." سپس از من خواست نامه‌ای از جانب او برای اشرف بنویسم و بگویم دچار اشتباه شده‌است و شاه در انتظار بازگشت او می‌باشد.

انصاری که اخیراً به وزارت اقتصاد منصوب شده امشب برای شام میهمان من بود. او اخبار جالبی در اختیارم گذاشت. ظاهراً شاه به او دستور داده که با روسها تماس بگیرد و به آنها بگوید ایران کشوری است مستقل و مختار. انصاری شخصاً موافق با همکاری با همسایگان است که در میان آنها روسها از همه مهمتر هستند. این نشانهٔ خوبی از زیرکی شاه و توجه او به جزئیات است. انصاری سفیر در واشینگتن بوده و به طرفداری از آمریکا شهرت دارد. اکنون شاه می‌خواهد یک پیام بدون ابهام به مسکو بفرستد که انصاری نیز مشتاق دوستی با اتحاد شوروی است.

امروز بعدازظهر در ضیافت مجلس سنا به مناسبت شصت و چهارمین سال مشروطیت شرکت کردم. مجلس به عزاداری بیشتر شبیه بود تا به جشن. وقتی به خانه‌ام برگشتم این فکر را در سر داشتم که من به یک طبقهٔ حاکمهٔ فاسد و پول‌پرست تعلق دارم و ایران تحت سلطهٔ این گروه شانس ناچیزی برای نجات خود دارد.

سه شنبه، ۱۴ مرداد

امروز صبح شاه افسرده و در خصوص وضع مالی دولت نگران بود. گفت دیشب در جلسه شورای عالی اقتصاد[۱] اقلام مختلف هزینه‌های برنامه عمرانی چهارم[۲] رالغو کردم ولی هنوز اوضاع مالی خراب است.[۳] به شاه خاطرنشان ساختم که در گذشته هر وقت از وضع بد مالی دولت صحبت می‌کردم آن را رد می‌کرد و بی اساس می‌دانست. شاه چیزی نگفت و مدتی سکوت برقرار شد. سپس گفت: "اضافه هزینهٔ طرحهای احداث لولهٔ گاز و پتروشیمی باورنکردنی است. بسیاری از مؤسسات دولتی مثل سازمان برنامه و شرکت ذوب آهن به کارمندان خود حقوقهای گزاف می‌پردازند. درآمد حقوق بگیران سطح بالا تقریباً صد برابر حقوق بگیران سطح پائین است. در کشورهای پیشرفتهٔ دنیا وضع طور دیگر است. در اسرائیل تفاوت حقوقها بیش از سه برابر نیست. نمی‌توانیم به این وضع ادامه بدهیم."

گزارش یک جلسهٔ مهم را که به دستور شاه در دفتر کار من با حضور وزیر پست و تلگراف و مستشاران نظامی امریکائی تشکیل شده بود به عرض رساندم. در خصوص شبکه مخابرات سرتاسری ایران مذاکره کرده بودیم که برای دفاع از خلیج فارس بشدت مورد احتیاج است. شبکهٔ مزبور باید طی دو سال آینده مقارن با خروج انگلیسیها از خلیج فارس تکمیل شود. اما وزیر

---

۱. جلسات هفتگی شورای عالی اقتصاد به ریاست شاه تشکیل می‌شد و نخست وزیر و تعدادی از وزیران و مدیرعامل سازمان برنامه و رئیس بانک مرکزی در آن شرکت می‌کردند.

۲. برنامه چهارم عمرانی مربوط به سالهای ۱۳۵۲ - ۱۳۴۷ بود.

۳. کسر بودجه عمدتاً ناشی از هزینه‌های روبه افزایش نظامی بود.

پست و تلگراف اصرار داشت که قرارداد به مناقصه گذارده شود که در این صورت تاپایان ۱۹۷۳ تکمیل نخواهد شد. شاه مکدر شد و گفت: "وقتی وسیله مناسب در دست نداشته باشیم چگونه خواهیم توانست از کشورمان دفاع کنیم؟"

شب وحشتناکی بود که خلق مرا بشدت تنگ کرد. شخصاً به پیشواز والاحضرت شهناز به فرودگاه رفتم تا او را به کاخ سعدآباد همراهی کنم. در اتومبیل سعی کردم او را بر سر عقل آورم و کاری کنم که قبل از شرفیابی به حضور شاه از ملاقات با خسرو جهانبانی خودداری کند. او قول داد که این کار را نکند. وقتی به خانه‌ام رسیدم به سپهبد جهانبانی تلفن کردم و گفتم به نفع پسرش است که امشب از ملاقات او با شهناز جلوگیری کند. پیرمرد بیچاره با اظهار این مطلب که پسرش یک هفته پیش خانه را ترک گفته و در حال حاضر با علی پاتریک پسر شاهپور علیرضا بسر می‌برد، امیدهایم را بر باد داد.[۱] با احساس یک پیش آمد ناگوار به فرماندهٔ گارد شاهنشاهی تلفن کردم و به او دستور دادم از ورود هر کسی به اقامتگاه شهناز جلوگیری کند. او چند دقیقه بعد تلفن کرد و خبر داد دوست پسر والاحضرت شهناز در داخل کاخ و نزد

---

۱. شاهپور علیرضا (۱۳۳۳-۱۳۰۱) تنها برادر تنی شاه بود. وی هنگام اقامت در فرانسه در زمان جنگ دوم جهانی با یک زن لهستانی ازدواج کرد و از او دارای فرزندی شد به نام علی پاتریک. همسر علیرضا هیچ گاه در دربار ایران پذیرفته نشد. خود علیرضا چند سال بعد به تنهائی به ایران بازگشت و در سانحهٔ سقوط هواپیما در ۱۳۳۳ کشته شد. از آن پس شاه سرپرستی علی پاتریک را بر عهده گرفت که کودکی سرکش بود و مزاحمت‌های زیادی فراهم می‌کرد. پس از انقلاب او نام خانوادگی خود را از پهلوی به اسلامی تغییر داد. وی در سال ۱۳٦۱ از ایران فرار کرد و در حال حاضر در امریکا بسر می‌برد.

شاهدخت است. چه می‌توانستم بکنم؟ آیا او را به زور بیرون کنم یا چشمانم را بر هم بگذارم؟ به شاه تلفن کنم و در نیمه شب او را بدحال کنم؟ اگر دستورات غلاظ و شداد صادر کند و رسوائی برپا شود چه خواهد شد؟ سرانجام تصمیم گرفتم مزاحم شاه نشوم ولی به فرمانده گارد گفتم خسرو را از کاخ بیرون بیندازد. او به شاهدخت تلفن کرد و گفت در صورتیکه پسر جهانبانی فوراً کاخ را ترک نکند او دستور دارد وی را به زور بیرون کند. همانطور که می‌ترسیدم شهناز پاسخ داد در این صورت او هم فوراً کاخ را ترک خواهد کرد. آنگاه شخصاً به او تلفن کردم و آنقدر التماس کردم که سرانجام شهناز تسلیم شد و گفت اجازه بدهید خسرو یک ساعت دیگر نزد من باشد، آنوقت کاخ را ترک خواهد کرد. من موافقت کردم و آنقدر منتظر ماندم تا دو ساعت بعد پسره کاخ را ترک کرد. اکنون ساعت سه صبح است. بی اندازه خسته‌ام و دارم خودم را حاضر می‌کنم که به بستر بروم اما خوشحالم که اربابم را از خواب بیدار نکرده‌ام.

چهارشنبه، ۱۵ مرداد

شرفیابی... گزارشی از انگلستان رسیده مبنی بر این که نیکسون و ویلسون طی ملاقات اخیرشان تصمیم قطعی گرفته‌اند که در معاملهٔ آینده کشورهای غربی با مسکو، منافع ایران هیچ نقشی نداشته باشد. شاه گفت: "در این صورت هردوی آنها می‌توانند به درک واصل شوند. اجازه نخواهیم داد معاملهٔ کثیف آنان صورت بگیرد و ما نقشی نداشته باشیم. مگر آنها تشخیص نمی‌دهند که ما به چه آسانی می‌توانیم با روسها به توافق برسیم؟ ایران یک مهرهٔ بی‌اختیار نیست که انگلیس و امریکا هروقت دلشان خواست آن را به این

سو و آن سو ببرند.»

سپس به گفتگو دربارهٔ مسائل منطقه‌ای گسترده‌تر پرداختیم. به گفتهٔ شاه آمریکاییها پنجاه فروند هواپیمای فانتوم تحویل اسرائیلیها داده‌اند، کشوری که در سال در حدود ۵۰۰ میلیون دلار صرف اسلحه می‌کند. با وجود این ما را متهم به زیاده روی در هزینه‌های نظامی می‌کنند در حالیکه اگر بطور مناسب حمایت نشویم طعمهٔ حتی یک کشور کوچک بینوا مثل عراق خواهیم شد.

ورود شهناز به تهران و ماجراهای بعدی را گزارش دادم و خواهش کردم اوقاتش تلخ نشود و به آرامی با او صحبت کند. ملاقات امروز شاه با دخترش بهتر از آنچه انتظار داشتم صورت گرفت. در سر میز شام شاه گفت از دیدار دخترش خوشحال شده است و شرح مفصل آن را فردا برایم تعریف خواهد کرد. قبل از شام خسرو جهانبانی به دیدنم آمد و یک گفتگوی طولانی با هم داشتیم. جوانی است تحصیل کرده و چنین بنظر می‌رسد که آماده است زندگی هیپی وارش را ترک کند و با واقعیتها روبرو شود. امیدوارم این مسئله بخوبی و خوشی حل شود. شهناز را مثل دخترانم دوست دارم.

پنجشنبه، ۱۶ مرداد

شرفیابی. شاه ملاقات خود را با شهناز برایم تعریف کرد. او به دخترش اطمینان داده که او را بسیار دوست دارد و نگران آینده‌اش می‌باشد و اجازه نخواهد داد هیچ کسی آینده‌اش را ضایع کند. اما شهناز در برابر بقیهٔ اعضای خاندان سلطنت نیز مسؤولیت دارد، چون طرز رفتار وی در افکار عمومی نسبت به مقام سلطنت تأثیر می‌بخشد. شهناز موافقت کرده که طرز زندگی‌اش

را عوض کند و خسرو را هم به این کار وادار سازد. روی هم رفته شاه خشنود بنظر می‌رسید.

جمعه، ۱۷ مرداد

در ناهار شاهانه شرکت کردم. سپس سفیر انگلیس را به حضور پذیرفتم که چهار مسئله مهم را مطرح کرد: اولاً، مایکل استوارت شیوخ رأس الخیمه و شارجه را برای نوعی توافق با ما بر سر جزایر تنب و ابوموسی تحت فشار قرار داده است. ثانیاً، مذاکرات دربارهٔ مراجعه به آراء عمومی در بحرین بخوبی پیش می‌رود. ثالثاً، شاه اعلام داشته که آلمانیها را به عنوان خریدار هر مقدار سهمی که اعضای کنسرسیوم نفت مایل باشند بفروشند، می‌پذیرد. ولی دکتر اقبال می‌گوید که شرکت ملی نفت ایران خودش را خریدار بالقوهٔ چنین سهامی می‌داند. هرچند تمام اینها فرضیه است چون هیچ کس در کنسرسیوم آمادهٔ فروش سهام خود نیست. و بالاخره در قبال طرح پیشنهادی احداث لولهٔ نفت سراسری ایران بین روسیه و کشورهای عرب، اکنون که شورویها با عراق توافق کرده‌اند، دیگر دنبال کردن آن بی‌معنی است.

شنبه، ۱۸ مرداد

در شام شاهانه شرکت کردم. شاه و ملکه مادر با هم آشتی کرده‌اند و همه چیز بخوبی و خوشی گذشت. رادیو بغداد گفتارهائی بر ضد ایران بخصوص خاندان سلطنت پخش می‌کند بمحض اینکه متفقین ما به ما چراغ سبز بدهند، حساب این حرامزاده‌ها را خواهیم رسید. اخبار موثقی در دست دارم که کردها در لوله‌های نفت حوالی موصل به خرابکاریهای بیشتری

خواهند پرداخت، چون بیگانگان دست ما را از هر اقدامی در خارج از کشور بسته‌اند.

یکشنبه، ۱۹ مرداد

شرفیابی. به عرض شاه رساندم که والاحضرت شهناز واقعاً تصمیم گرفته است صفحه‌ای از زندگانی‌اش را ورق بزند و زندگی جدیدی پیشه سازد. شاه خوشحال شد. سپس گفتگوهایم را با سفیر انگلیس گزارش دادم. شاه گفت: در دوران جنگ جهانی دوم، جیمز برنز وزیر خارجه امریکا پیشنهادی به روسها ارائه داد. این پیشنهاد مبتی بر این بود که ایران به سه منطقهٔ جداگانه تقسیم شود: منطقه ترک و کردنشین، منطقه عرب نشین و منطقه متعلق به ایرانیان. این پیشنهاد به دلیلی که بر ما معلوم نیست نظر موافق مولوتف را جلب نکرد. بعد هم استالین با آن مخالفت کرد و خود آمریکاییها نیز به دوباره اندیشیدن در بارهٔ آن پرداختند. اما فکرش را بکنید اگر روسها با این نقشه موافقت کرده بودند این کار بمنزلهٔ پایان کار ما بود بخصوص که انگلیسیها در عراق و خلیج فارس نیرو داشتند و به آسانی می‌توانستند رؤسای عشایر جنوب ایران را تحت نفوذ و سلطهٔ خود درآورند. در آن زمان ما در دفاع از خودمان ناتوان بودیم. از همین جا بود که اعتقاد قطعی من به لزوم تقویت بنیهٔ نظامی ایران شکل گرفت. در حال حاضر ماکم و بیش مستقل و خود مختار هستیم.

---

۱. این داستان را که شاه دفعات متعدد تکرار می‌کند، تحریف فاحش مذاکراتی است که در سال ۱۹۴۵ بین سه کشور متفق صورت گرفت و هدف آن نیل به توافقی بود که بر اساس آن نیروهای شوروی ایران را تخلیه کنند.

باید بهرقیمتی شده از وابستگی کامل به روسها یا غربیها خودداری کنیم. به این دلیل وقتی آمریکاییها زمزمه خاتمه دادن کمک‌های نظامی خود را ساز کردند، من بی‌جهت نگران نبودم. ما وزنهٔ سنگینی را به دوش می‌کشیم و این بهائی است که باید برای حفظ استقلالمان بپردازیم." من بشدت تحت تأثیر این تحلیل و آن تجربهٔ غم انگیز قرار گرفتم.

سه شنبه، ۲۱ مرداد

امروز صبح در مراسم ختم مجید بختیار[۱] شرکت کردم که هواپیمایش در دریای خزر سقوط کرده و هم او و هم دوستش پالانچیان دوست نزدیک والاحضرت اشرف کشته شده‌اند.[۲] این حادثه چند روز پیش رخ داده ولی جنازه‌های آندو اخیراً از دریا بدست آمده بود. جزئیات آن در پرده‌ای از ابهام پوشیده است. می‌گویند این دو نفر بشدت مست بوده و در نیمه شب تصمیم گرفته‌اند با هواپیمای شخصی شان از رامسر به تهران پرواز کنند. معلوم نیست بعد چه اتفاقی افتاده که هواپیما در دریا سقوط کرده و آندو کشته شده‌اند. اگر اشتباه نکنم این حادثه به نفع شاه تمام شد چون هر چند این دونفر در ظاهر دم از دوستی می‌زدند ولی در باطن افراد خطرناکی بودند که به سزای اعمالشان رسیدند.[۳]

---

۱. مجید بختیار نمایندهٔ سابق مجلس و بزرگان در ابتدا بوسیلهٔ دختر عمویش ثریا همسر دوم شاه به دربار معرفی شد. او نسبت دوری با سپهبد تیمور بختیار داشت.

۲. لئون پالانچیان یک مقاطعه کار پولدار ارمنی و فاسق اشرف بود که با پشتیبانی او توانسته بود یک خط هوائی خصوصی دایر کند که مجید بختیار سهامدار عمدهٔ آن بود.

۳. این اظهار نظر شایعه‌ای را تأیید می‌کند که این دو با سپهبد تیمور بختیار رابطه برقرار

آنگاه به حضور شاه شرفیاب شدم که به حق از بعضی وقایع ناگوار کوچک ناراحت بود. یکی اینکه در نیمه‌های شب از سروصدای کارگرانی که به تعمیر لوله‌های کاخ اشتغال داشته‌اند از خواب بیدار شده بود. دیگر اینکه در دربار همه می‌دانستند که شاه از کولر متنفر است ولی پیشخدمت احمق کولر اتاق کار او را روشن گذاشته بود و شاه احساس ناراحتی می‌کرد. من بسیار شرمنده شدم زیرا اینگونه مسائل در حدود مسئولیتهای من بود.

شاه گفت: "دستور برکناری وزرای کشور و مسکن و شهرسازی را صادر کرده‌ام.[۱] هر دوی آنها اشخاص احمقی هستند که در هیئت وزیران به یکدیگر فحاشی کرده و سپس برای شکایت و بدگوئی از همدیگر به نزد من شتافته‌اند. من تحمل این چیزها را ندارم." با نظر شاه موافقت کردم. سپس به سخنانش چنین ادامه داد: "گزارشهای نامساعدی در خصوص فرماندهی نیروی دریائی دریافت کرده‌ام. امروز دستور دادم افسران نیروی دریائی از درجه سرتیپ به بالا بازنشسته شوند. بجای آنها افسران نسل جوان را خواهم گمارد." گفتم: "این یک کودتای حسابی است که بدست اعلیحضرت صورت می‌گیرد." این تصمیم در تقویت روحیهٔ افسران جوان تأثیر بسزائی خواهد داشت.

بعد از ظهر سفیر انگلیس مجدداً به دیدنم آمد. موافقت مشروط شاه را

←

کرده بودند.

۱. عطاءالله خسروانی وزیر کشور و غلامرضا نیک پی وزیر مسکن و شهرسازی در جلسهٔ هیئت وزیران یکدیگر را به باد فحش و ناسزا گرفتند. نیک پی بعداً شهردار تهران شد و پس از انقلاب در فروردین ۱۳۵۸ اعدام گردید.

با اقدامات اخیر انگلستان در مورد جزایر تنب و ابوموسی به اطلاع او رساندم و افزودم ولی نمی‌توانیم پیشنهاد غیر منصفانهٔ آنها را در خصوص مراجعه به آراء عمومی در بحرین بپذیریم. انگلیس پیشنهاد می‌کند که نمایندگان اوتانت عقاید و نظرات اهالی بحرین را فقط بر اساس بحث و گفتگو باتعدادی از گروههای صنفی به سازمان ملل متحد گزارش دهند. ما هیچ گاه نمی‌توانیم چنین پیشنهادی را تصویب و در برابر ملت ایران توجیه کنیم." سفیر گفت: "اینطور نیست. در صورتیکه نمایندهٔ اوتانت نتواند پس از تماس با این گروههای خاص نظر روشنی درباره عقیدهٔ بحرینیها یابد، آنوقت اوتانت آرزوی کامل خواهد داشت که با سایر اقشار جامعهٔ بحرین تماس بگیرد. در نظر داشته باشید که ما زحمت زیادی کشیدیم تا شیخ بحرین را به پذیرفتن همین قدر راضی کردیم. او اصولاً مخالف هر چیزی بود که شباهت به مراجعه به آراء عمومی داشته باشد." پاسخ دادم: "گورپدر شیخ بحرین! اعلیحضرت به نحوی عاقلانه تصمیم گرفته‌اند وضعیت ما را در خلیج فارس روشن سازند و برای نیل به این منظور این شهامت را داشته‌اند که پیشنهاد مراجعه به آراء عمومی را که منصفانه‌ترین راه حل مسئله بحرین است بنمایند. به همین مناسبت از اطراف و اکناف دنیا حتی در داخل ایران که مسئله بحرین حساسیت فوق‌العاده دارد مورد ستایش قرار گرفته‌اند. ولی اکنون انگلیس با نقشه‌ای مداخله می‌کند که ممکن است کل قضیه را بر هم بزند. من به عنوان مشاور شاه، وزیر دربار و حافظ منافع سلسلهٔ پهلوی با شما صحبت می‌کنم و می‌گویم پیشنهادتان به کلّی غیر قابل قبول است."

چهارشنبه، ۲۲ مرداد

شرفیابی. مذاکرات با سفیر انگلیس را به شاه گزارش دادم. شاه بدون چون و چرا ایستادگی مرا تصویب کرد و گفت: "به سفیر تکرار کن که اگر من پیشنهادش را بپذیرم مرتکب خودکشی شده‌ام. اگر این خودکشی در راه حفظ منافع ملت ایران بود، چندان اهمیتی به آن نمی‌دادم ولی به عقیده من این طرح خیانت به منافع ملی است، بدین جهت نمی‌توانم آن را بپذیرم."

لوله‌های کاخ تعمیر شده و این موضوع خلق شاه را بهتر کرده است.

پنجشنبه، ۲۳ مرداد

امشب در ضیافت شام خصوصی که سفارت شوروی به افتخار من داده بود شرکت کردم. شاه به من دستور داده بود بعضی تذکرات امیدوارکننده به سفیر شوروی بدهم تا در رویاروئی آیندهٔ ایران با عراق مسکو پشت سر ما بایستد. سفیر سخنانش را با شرح اختلافات مرزی چین و شوروی و جریان زد و خوردهای مرزی اخیر آغاز کرد و افزود چینی‌ها همسایگان ایده‌آلی نیستند. گفتم: "عجیب است که شما این حرف را می‌زنید چون ما هم همسایه ناسازگاری مانند عراق داریم. همانطور که شما در رابطه با چین اظهار داشتید حکومت بغداد نمایندهٔ ملتش نیست و دردسرهای زیادی برای ما ایجاد کرده است. خیال ما راحت خواهد شد اگر بدانیم اتحاد شوروی هیچ‌گاه به فکر حمایت از چنین رژیمی در صورت رویاروئی با ایران نخواهد افتاد." این گفتهٔ من سفیر را در موضع ناراحت‌کننده‌ای قرار داد و گفت: "ما هم با ایران و هم با عراق دوست هستیم و امیدواریم اختلافات شما به نحوی مسالمت آمیز حل شود." پاسخ دادم: "اگر شما واقعاً اینطور فکر می‌کنید، عاقلانه‌تر خواهد

بود که عراقیها را هم به صلح تشویق کنید." گمان کنم پیشنهادم در دلش اثر کرد.

در خصوص خاورمیانه گفت: "اسرائیلیها مغرور و سمج و مورد حمایت امریکا هستند و بنابراین مانعی در راه حل مسالمت آمیز مسئلهٔ خاورمیانه بشمار می‌روند. این مسئله را حل کنید و آنگاه ما خواهیم توانست با روح همکاری واقعی با آمریکاییها به سایر اختلافات بین المللی از قبیل چین، ویتنام، تصادم بین هند و پاکستان بپردازیم." گفتم: "ما هم در این آرزوی شما شریک هستیم ولی اسرائیل باکسانی روبرو است که تا چند روز پیش قصد خود را به محو کردن آن از روی کره زمین اعلام می‌داشتند. چگونه اسرائیل می‌تواند به تضمین‌های صلح اعتماد داشته باشد؟" پاسخ داد: "این اسرائیلیها هستند که بازنده خواهند شد." گفتم: "اکنون عربها به مراتب بهتر از زمان جنگ ۱۹۶۷ به تکنولوژی نظامی مجهز هستند و این پیشرفت را فقط مدیون روسیه می‌باشند." تفسیر بعدی او تا حدودی شگفت انگیز بود: "اردن ارتش خوبی دارد و ملک حسین مرد شجاعی است. اما مصریها مردمانی بسیار تنبل‌اند که گروهی آدمهای مهمل و ژنرالهای شکم گنده بر آنها حکومت می‌کنند."

آنگاه اشاره به امتیاز نفت باارزشی کردم که اخیراً شورویها در عراق بدست آورده‌اند. سفیر منکر این شد که این امتیاز آنچنان اهمیت دارد که بعضی‌ها می‌گویند و گفت: "ما فقط به یک حوزهٔ نفتی در عراق دسترسی یافته‌ایم که ظرفیت تولید سالانه آن ۱۰ میلیون تن می باشد." این یک دروغ محض است چون از منابع موثق اطلاع یافته‌ام که منطقه مزبور ۱۰ میلیارد بشکه ذخیره دارد. سؤال کردم این نفت برای مصرف در بازار داخلی شوروی

است یا به خارج صادر خواهد شد. پاسخ داد روسیه با تولید داخلی تقریباً ۵۰۰ میلیون تن در سال نیازی به واردات نفت ندارد در حالیکه وضع در میان شرکای اروپای شرقی‌اش فرق دارد. گفتم: "در این صورت آیا برای حمل نفت مزبور خط لوله‌ای از داخل ایران را در نظر گرفته‌اید؟" گفت این کار به تفکر زیاد نیاز دارد و ممکن است اقتصادی نباشد.

نطق سفیر در سر میز شام پر از ستایش از شاه بود. سپس به تعریف از دولت من پرداخت که در زمان تصدی‌اش دوران جدیدی در مناسبات ایران و شوروی آغاز شد.[1] پاسخ دادم: "من خدمتگزار شاه هستم و فقط دستورات او را موبه مو اجرا کردم." سفیر دربارهٔ دولت امینی، نخست وزیر سلف من، لحن موافقی نداشت و ادعا کرد امینی بدون هیچ دلیلی روابط ایران و شوروی را تیره ساخته بود.

شنبه، ۲۵ مرداد

شرفیابی. مذاکراتم را در سفارت شوروی به شاه گزارش دادم. تعدادی از اعضای مجلس سنای امریکا پیشنهاد کرده‌اند که امریکا بجای درگیری و دخالت یک جانبه در امور مختلف جهانی، به تشکیل یک نیروی بین المللی تحت نظر سازمان ملل متحد کمک مالی کند. این خبر را از برنامه بین المللی بی‌بی‌سی شنیدم که به نحو قابل توجهی، به پیشنهادی که شاه سه سال پیش در سخنرانی خود در دانشگاه نیویورک عنوان کرده بود شباهت داشت.

---

۱. در ۲۹ شهریور ۱۳۴۱ دولت علم خود را متعهد ساخت که پایگاه موشکی به هیچ دولت خارجی در ایران ندهد. این امر شروع بهبود مناسبات با شوروی بود.

به شاه پیشنهاد کردم این تصادف به استحضار عامه برسد تا مردم بدانند چه رهبر روشن بینی دارند. شاه گفت: "یادتان باشد که در همان سه سال پیش که ما از روسیه دیدن کردیم، به آنها هشدار دادیم که مراقب چینی‌ها باشند ولی ظاهراً آنها به تذکر ما توجهی نکردند. من در طول بیست و هفت سال گذشته در قلب مسائل بین المللی قرار داشته‌ام و دربارهٔ مسائل مزبور مداقه، تفکر و تجربه کسب کرده‌ام پس جای تعجب نیست که توانسته‌ام چنین موضوعی را پیش بینی کنم. اینگونه پیش بینی‌ها کمترین جنبهٔ مهارتهای من بشمار می‌رود." آنگاه لحظه‌ای به فکر فرو رفت و ادامه داد: "گمان می‌کنم در میان سران کشورها تنها هایله سلاسی است که بیشتر از من سلطنت کرده است." شاه از این که شورویها در سر میز شام از طرح مسائل اقتصادی خودداری کرده بودند ابراز شگفتی کرد. گمان کنم نگرانی شاه از این است که روسها روابط خوبی با انصاری وزیر اقتصاد نداشته باشند.

پنجشنبه، ۳۰ مرداد

شرفیابی کوتاه. گزارش دادم که وزیر پست و تلگراف و مدیر عامل سازمان برنامه هنوز اصرار دارند که خرید شبکه مخابرات از طریق مناقصه صورت گیرد. شاه گفت: "کوچکترین اهمیتی به نظر آنها نمی‌دهم. می‌خواهم شبکه مزبور تا ۱۹۷۱ بکار بیفتد که ما دست کم این توانائی را داشته باشیم که با نقاط داخل کشور خودمان در ارتباط باشیم. به هر روی آنها بگوئید برای من فرقی نمی‌کند که این کار به چه نحوی انجام شود ولی در هر حال شبکه باید تا سال ۱۹۷۱ بکار بیفتد."

خبر آتش سوزی در مسجد الاقصی در بیت المقدس توجه مرا به این

نکته جلب کرد که شاه می‌تواند با استفاده از این فرصت توهین به مقدسات دینی را محکوم سازد. شاه با نظرم موافقت کرد و اعلامیه‌ای که با دقت زیاد تهیه شده بود قبل از نیمه شب از رادیو پخش شد.

امشب تا دیرگاه بیدار بودم و کاملاً خسته شدم. با وجود این وقتی به بستر رفته و داشتم می‌خوابیدم والاحضرت شمس تلفن کرد. می‌خواست در باره امور بسیار جزئی گفتگو کند و من مجبور شدم برخیزم و به تلفن او جواب بدهم. اکنون ساعت یک و نیم بعد از نصف شب است و سرانجام می‌توانم قدری بخوابم.

جمعه، ۳۱ مرداد

امروز صبح بقدری خسته بودم که نتوانستم به اسب سواری بپردازم. در ناهار شاهانه شرکت کردم که ضمن آن شاه رضایت خاطر خود را از اعلامیهٔ رادیوئی دیشب اعلام داشت. سپس فرصت یافتم تا از سخنرانی او در جمع دانشجویان مقیم امریکا که برای گذراندن تعطیلات به ایران آمده بودند تعریف کنم. شاه در پاسخ اشاره‌ای به ملکه کرد و با صدای بلند گفت: "ولی البته هر چیزی که ما بگوئیم این خانم را راضی نمی‌کند." من بشدت تکان خوردم. شهبانو سعی در آرام ساختن شاه کرد و گفت: "من فقط منظورم این بود که صدایتان بسیار آهسته بود." ولی شاه به بدخلقی‌اش ادامه داد و من متأسف شدم چرا ناخواسته حرفی را مطرح کردم که ناهار جمعه ما را ضایع کرد.

شنبه، اول شهریور

شرفیابی. یکبار دیگر شاه خشنودی‌اش را از اعلامیه رادیوئی پنجشنبه ابراز کرد. گفتم ما با یک تیر چند نشان زدیم. اولاً نشان دادیم که در انجام تکالیف دینی خود و دفاع از اسلام جدی هستیم. درثانی از عربها پیشی گرفتیم و مسئله را از جنبه صرفاً عربی به اسلامی تبدیل کردیم. ثالثاً باعث خشنودی اسرائیلیها شدیم زیرا هیچ انتقادی از آنها نکردیم فقط پیشنهاد کردیم در حالیکه موضوع به سازمان ملل متحد رجوع شده از عملیات شابزده خودداری شود.

پنجشنبه، ٦ و جمعه ۷ شهریور

در التزام رکاب ملوکانه به منظور بازدید عملیات کمک رسانی به زلزله زدگان به خراسان رفتم. دو شب در بیرجند بسر بردیم اما وضعیت مزاجی شهبانو طوری نبود که بتواند ما را همراهی کند. به منظور جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم مصلحت دانستیم اعلامیه‌ای در این خصوص منتشر شود. به رغم برنامهٔ خسته کننده به ما خوش گذشت. شاه رویهمرفته بسیار راضی بود و فرصت یافت که سؤالات زیادی بکند. یک سال پیش هیچ کس تصور نمی‌کرد که در این مدت کوتاه این همه کار بتواند انجام شود هر چند هنوز در بسیاری از دهات بازسازی آغاز نشده است. باوجود این کارها در مسیر صحیح پیش می‌رود. شاه دستور داد خانه‌هائی که برای زلزله زدگان ساخته می‌شود به نصف قیمت به آنها واگذار شود.

شبها از نور مهتاب لذت می‌بردیم و هوای بیرجند مثل همیشه عالی بود. دیروز بعد از غروب آفتاب به اتفاق شاه به گردش پرداختیم و مدتی در

بارهٔ گذشته و حال و آینده گفتگو کردیم. هردوی ما از کاهش نفوذ روحانیون احساس آرامش می‌کردیم. شاه گفت: "آیت الله گلپایگانی در یکی از خطبه‌های اخیر خود در قم ادعا کرده که دولت ایران به اندازهٔ دولت عراق به جامعهٔ روحانیت صدمه می‌زند. چه قدر باید ناسپاسی از این اشخاص ببینیم." با نظر شاه موافقت کردم و پاسخ دادم: "ولی ما چاره‌ای نداریم و باید با او کنار بیائیم." سپس پرسید: "آیا هنوز روحانیون تحت نفوذ قدرتهای خارجی هستند؟ خارجیها تا چه حد به حمایت روحانیون دلبستگی دارند؟" گفتم: "همیشه سیاست انگلیس در ایران بر این اساس بوده و گمان کنم هنوز بعضی از جنبه‌های آن ادامه داشته باشد."

دوشنبه، ۱۰ شهریور

امروز بعد از ظهر نیکلائی چائوشسکو، رئیس جمهور رومانی با گروهی از همراهانش از جمله وزیر و معاون وزارت خارجه و وزیر تجارت خارجی برای یک دیدار رسمی وارد تهران شدند. در سر میز شام در کاخ نیاوران هم رئیس جمهور و هم شاه سخنرانی‌های خوبی کردند، و با صمیمیت رئوس سیاستهای کشورهایشان را برشمردند. سخنرانی رئیس جمهور به نحوی تنظیم شده بود که نسبت به شوروی اهانت آمیز بود. ما نیز به سیاستمان افتخار می‌کنیم که کاملاً روراست است و نیاز به هیچگونه خواهش و تمنا ندارد.

در لیبی کودتایی صورت گرفته، ظاهراً به رهبری چپگرایان[۱] بیچاره

۱. کمیتهٔ انقلابی که در نهایت امور مملکت را در دست گرفت و به رهبری سرهنگ=

ملک ادریس پیرمرد هشتادساله، در ترکیه در حال مداوا بود.

سه شنبه، ۱۱ شهریور

شاه امروز چندان سرحال نبود. به عرض رساندم که شرکتهای نفتی محال است یک کودتای دست چپی را تحمل بکنند، به خصوص با درنظر گرفتن اهمیت نفت لیبی برای کشورهای غربی. احتمالاً آنها متوجه ضعف ملک ادریس شده بودند و با درنظر گرفتن ولیعهد بی‌کفایتش، شخصاً کودتا را طرحریزی کرده‌اند، اما آن را به صورت توطئهٔ چپگرایان عرضه کرده‌اند تا جای پای خودشان را مخفی کنند. شاه گفت: "چه بسا، احتمالاً، منطق شما درست است، اما این شرکتها به قدری احمقند که به تصور من چنین زیرکی از آنها بعید است. به این احمقها هشدار دادم که موافقت با افزایشی به این شدت، در تولید نفت لیبی عملی خطرناک است، اما اعتنا نکردند..."

چهارشنبه، ۱۲ شهریور

امروز صبح مایر عزری نماینده اسرائیل در تهران به ملاقاتم آمد و درخواست داشت که وزیر خارجه‌شان، آبا ابان مایل است دیداری با شاه داشته باشد تا در مورد مسائل خاورمیانه به بحث بنشینند. سر شام در کاخ ملکهٔ مادر درخواست او را به عرض رساندم. شاه گفت: "به شوخی و جدی به او بگوئید که بحث کردن چه فایده دارد وقتی آنها هرگز به نصایح ما گوش نمی‌دهند."

⇐

معمر قذافی بود.

... سر شام شاه قدری سوبه سر مادرش گذاشت که با نمک بود.

پنجشنبه، ۱۳ شهریور

از مایر عزری خواستم صبح زود به دیدنم بیاید. واکنش کلی شاه برایش ناامید کننده بود. سپس به دیدار شاه رفتم که اوقاتش بسیار تلخ بود. در مورد بودجه دفاعی که بار سنگینی است و روز به روز هم سنگین‌تر می‌شود به چاره‌جوئی پرداختیم. شاه گفت موشکهای راپیر، به رغم بهای هنگفتشان، قابل استفاده نیستند، زیرا سیستم الکترونیک آنها ابتدایی است و باید از زمین هدایت شود. پاسخ دادم اگر غیرقابل استفاده بود، انگلیسیها برای دفاع کشورشان از آن استفاده نمی‌کردند. گفت: "ممکن است کاملاً غیر قابل استفاده نباشد اما با توپهای ضد هواپیمایی که اخیراً خریده‌ایم، به خصوص سیستم اولیکون سوئیس، قابل مقایسه نیستند، سه لوله که در هر دقیقه ۱۵،۰۰۰ دور شلیک می‌کند."

سؤال کردم برای هزینهٔ سفر امریکا ۲۰۰،۰۰۰ دلار کافی است تا از دولت بخواهم. گفت: "مگر عقلت را از دست داده‌ای، نیمی از این مبلغ هم زیادی است."

شنبه، ۱۵ شهریور

... شام در کاخ ملکهٔ مادر. شاه گفت بنابر محاسبهٔ بانک مرکزی رشد اقتصادی ما در سه ماههٔ اول امسال ۲۲ درصد است. بی تردید انتظار واکنش حیرت زدهٔ مرا داشت، به همین دلیل اضافه کرد: "قابل توجه است، نه؟" پاسخ دادم به قدری قابل توجه است که باور کردنی نیست، حتماً گزارشها اشتباه

است. پاسخم نابجا بود به خصوص که در حضور جمع بودیم. متوجه شدم که پایم را از گلیمم بیشتر دراز کرده‌ام، اما دیگر دیر شده بود. چنان مشتاق دیدن پیشرفت مملکت است که هر مزخرفی را باور می‌کند. این نکته گاهی حسابی مارا دچار مشکلات اقتصادی و خدا می‌داند چه مشکلات دیگری می‌کند.

پس از شام شاه مرا به گوشه‌ای کشید و دستور داد به عزری بگویم وزیر خارجه‌اش می‌تواند هرموقع که مایل باشد شرفیاب شود. این کار چرخشی صدوهشتاد درجه‌ای در موضع قبلی شاه بود. به نظر می‌رسد که موضوع را با رئیس جمهور رومانی که کشورش رابطهٔ بسیار خوبی با اسرائیل دارد، مطرح کرده است...

یکشنبه، ۱٦ شهریور

شرفیابی. گزارش مذاکرات دیروزم را با سفیر مراکش به عرض رساندم. وی از اوضاع لیبی بسیار مشوش بود و فکر می‌کرد ممکن است این اوضاع نتایج وخیمی برای کشور و پادشاهش در بر داشته باشد. و به طور کلی چشم انداز تیره‌ای برای میانه‌روها در همه جا به وجود آورد. به عقیدهٔ او هرگاه رئیس جمهور کهنه کار تونس، حبیب بورقیبه هم از سر راه برداشته شود، تونس هم در همین مسیر خواهد افتاد و در آن صورت پادشاهی مراکش در محاصره جمهوریهای دشمن قرار خواهد گرفت. به نظر او آنها در این شرایط باید بر قابلیت دفاعی‌شان بیفزایند و اکنون درایت اعلیحضرت را که از مدتها پیش چنین کرده‌اند می‌ستایند. از آنجا که سفیر دوست من است گفتگویی را برایش بازگو کردم که سالها پیش زمانی که در التزام شاه به امریکا رفته بودیم شنیده بودم. پرزیدنت کندی از شاه پرسید چرا این چنین مشتاق خرید اسلحه به

مقدار زیاد است، در حالی که هرگاه موقعیت ایجاب کند امریکا بلافاصله به دفاع از ایران خواهد شتافت؟ شاه با لبخند پاسخ داد: "تردیدی نیست که شما از ما در قبال هجوم شوروی دفاع خواهید کرد ولواینکه برای حفظ منافع استراتژیک خودتان باشد. اما ما به غیر از روسها دشمنان دیگری هم داریم." این جمعبندی زیرکانه‌ای از موقعیت منطقه بود؛ همین عراق را در نظر بگیرید، یک کشور حقیر فقیر که اگر از قدرت مقابله به مثل نیرومند ما نمی ترسید، حتماً به آبادان حمله می‌کرد. سفیر ملاقات را با این درخواست به پایان رساند که ما اسرائیل را از تحت فشار قراردادن لبنانِ میانه رو منصرف کنیم. شاه از گزارش من خوشش آمد.

شنبه، ۵ مهر

مدت زمانی طولانی شرفیاب بودم، شاه خلاصهٔ سفر اخیرش را که برای شرکت در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در مراکش تشکیل شده بود، تشریح کرد... سپس در مورد مسایل مختلف به بحث پرداختیم، که به کلی خارج از حوزهٔ مسؤولیت من است، اما به دستور او باید چشم و گوشم را باز نگاه می‌داشتم: اقدام شرکت ملی نفت برای خرید سهام نفت، گفتگوهای آینده نفت در لندن و خرید تسلیحات نظامی. پیشنهاد کردم بدفکری نیست اگر در سفر آینده به امریکا قدری خرج تبلیغات بکنیم. گفت: "انتظار داری ما همدلی جهانی را با پول بخریم و لیاقت خود را همان گونه که کسی فاحشه‌ای را عرضه می‌کند، عرضه کنیم؟ موفقیتهای عظیم ما همان گونه که هست بر همه آشکار است." پاسخ دادم: "متأسفانه این روزها مطبوعات قادرند بزرگترین پیروزی‌ها را بابت جزیی‌ترین کمبودها نادیده بگیرند. همانطور که

اعلیحضرت فرمودند مطبوعات حقیقتاً فاحشه‌اند؛ و برای جلب محبتشان چاره‌ای نداریم جز این که بابت خدماتشان پول بپردازیم..."

یکشنبه، ٦ مهر

شرفیابی. شاه پرسید: "آیا خلاصهٔ مذاکرات کنفرانس سران کشورهای مسلمان در رباط را خوانده‌ام یا خیر." به عرض رساندم: "آری بسیار دلگرم کننده بود، هر چند آشکار است که اگر رهبریهای اعلیحضرت نبود هرگز پیشرفتی حاصل نمی‌شد. توجه کردم که به رغم حملهٔ شدید شاه به نمایندهٔ مصر،[1] او هیچگونه پاسخی نداده است، حال به دلیل احترام به شخص اعلیحضرت بود یا این که متوجه شده که کشورش اشتباه کرده است نمی‌دانم..."

شاه گفت: "اشخاصی از ایران برای تیمور بختیار پول می‌فرستند. این افراد تحت نظرند، و زمانی که بفهمیم رابطهایشان چه کسانی هستند، آنها را دستگیر می‌کنیم." سپس نام این افراد را به من داد، که بسیار باعث وحشت من شد، چون اگر هر کدام از آنها فرار کند ممکن است من مورد سوءظن قرار بگیرم که آگاهشان کرده‌ام. به قول معروف "شغل محرم اسرار شاه مورد حسادت هیچ کس نیست."

۱. انورسادات نمایندهٔ مصر بود، و پس از مرگ ناگهانی ناصر در اکتبر ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری مصر برگزیده شد. رفتار مؤدبانهٔ او در کنفرانس رباط شاه را بسیار تحت تأثیر قرار داد، و باعث یک دوستی فوق‌العاده شد.

چهارشنبه، ۹ مهر

دیشب والاحضرت شهناز با خسرو جهانبانی دعوایش شد. تعدادی قرص خواب آور خورد که نتیجه آن معلوم است. وقتی خبر را شنیدم گویی دنیا را بر سرم کوبیدند. چند ساعت بعد را اصلاً به یاد نمی آورم، فقط می‌دانم حوالی ظهر خبر دادند که حالش بهتر است. خدا می‌داند این ماجرای عاشقانه کار را به کجا خواهد کشاند.

پنجشنبه، ۱۰ مهر

شرفیابی... در ضیافت ناهاری که به افتخار شیخ راشد امیر دوبی ترتیب داده شده بود شرکت کردم. او را دو سه بار دیده‌ام و همیشه به نظرم مردی آرام و آینده نگر آمده است، درست خلاف سایر شیوخ خلیج که گویی همگی دچار عقده‌های حقارت هستند. مسائل مهم منطقه مورد بحث قرار گرفت، به سفر حردان التکریتی معاون نخست وزیر عراق به دوبی اشاره کردم. با لبخندی تلخ گفت: "باید می‌شنیدید که چه قولهایی به ما داد که از ما دفاع خواهند کرد." در مورد نفت، تعیین حدود فلات قاره و تداخل در ادعای مالکیت آبهای ساحلی، شاه پیشنهاد کرد مناطق مورد اختلاف توسط یک شرکت مشترک مورد بهره‌برداری قرار گیرد. شیخ لبخندی زد و گفت: "من مطمئنم که اعلیحضرت هرگز تصور تحت فشار قراردادن کشور ضعیفی مثل مارا هم نمی‌کنند. اما شما هر چه صلاح می‌دانید انجام بدهید، کاملاً در اختیار شما هستیم." حتی در مورد مسایل دفاعی هم گفت ترجیح می‌دهد به اعلیحضرت متکی باشد، و سپس افزود: "من به ارتشی که سرانجام فرمان مرگ مرا امضا می‌کند چه احتیاجی دارم! تنها چیزی که مورد نیاز من است یک

نیروی پلیس منظم است، در غیر اینصورت من فقط به پیشرفت داخلی مملکتم علاقه دارم." او از شیخ زاید امیر ابوظبی انتقاد کرد که در مورد تأسیس اتحادیهٔ امارت عربی هیچ اقدام مثبتی نمی‌کند. فکر یک ارتش متحد را نمی‌پسندد. و میل دارد به عوض انتخاب افسرانی از بحرین، انگلستان، عراق و یا هر جای دیگر، خود دست تنها اینکار را انجام دهد. شاه اصرار داشت حسن نیت ما را تأکید کند و از هر جهت به او اطمینان خاطر داد. سپس مسئلهٔ بحرین را مطرح کرد که ما با بزرگواری بیش از حد با آن برخورد کرده‌ایم. آنگاه در مورد فجیره و شارجه سؤال کرد. شیخ پاسخ داد: "مردم آنجا در نهایت فلاکت زندگی می‌کنند و شیوخ تا قران آخر پولها را به جیب می‌زنند." شاه سپس کوشید مسئلهٔ جزایر تنب و ابوموسی را مطرح کند، لیکن شیخ با زیرکی از پاسخگوئی شانه خالی کرد.

یکشنبه، ۱۳ مهر

روز وحشتناکی بود. شاه در نهایت افسردگی مرا پذیرفت و بدون مقدمه به اطلاعم رساند که عراقی‌ها اعلام کرده‌اند که ما هیچگونه حقی نسبت به خلیج فارس نداریم و افزود: "در آرزوی روزی هستم که بتوانم یک بار برای همیشه تکلیفم را با این مملکت روشن کنم." گفتم: "بدیهی است، اما طبق معمول حرفهای گنده‌تر از دهنشان می‌زنند، در ضمن فراموش نفرمایید که به قول سعدی:

و گــر زو تــوانــاتری در نبرد
نه مردی است بر ناتوان زور کرد

اگر پیل زوری و گر شیر چنگ

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ

شاه دستور داد ترتیبی داده شود تا در بازگشت در سفر آینده به امریکا ملاقاتی با رئیس جمهور جدید فرانسه داشته باشد. گفتم شاید بهتر باشد این ملاقات پیش از دیدار و گفتگوهای اعلیحضرت با نیکسون صورت بگیرد، اما موافقت نکرد و گفت: "اول باید بدانم چه سلاحهایی می‌توانیم از امریکا بگیریم، و بعد برای حفظ توازن می‌توانم با پمپیدو ملاقات کنم."

تلاش کردم شاه را قانع کنم در عروسی والاحضرت شهناز، هر موقع که سرانجام این ازدواج صورت بگیرد، شرکت کند. اما او یک قلم حاضر نیست حرفش را هم بشنود. در حقیقت بسیار عصبانی شد و کلمات تندی در مورد این دختر به کار برد. غمگین شدم، لیکن خود را موظف دانستم بگویم، "والاحضرت شهناز دختر شما هستند، شما نمی‌توانید به این سادگی او را طرد کنید." گفت: "مطمئن باش که این ازدواج هیچ آینده‌ای ندارد. اگر اطمینان داشتم که حتی دو سال دوام می‌آورد، با روی خوش آنها را می‌پذیرفتم."

امروز بعد از ظهر نمایشگاه آسیایی رسماً افتتاح شد ـ فوق العاده عالی بود. فقط یک اشکال جزیی پیش آمد، و آن وقتی بود که یکی از راهنمایان دست پاچه شد و شاه را از محلی که میهمانان انتظارشان را می‌کشیدند به جایی دیگر راهنمایی کرد. من اکیداً دستور داده بودم که اداره کل تشریفات و گارد شاهنشاهی باید مسیر را مثل کف دستشان بلد باشند. با وجود این هنوز احمقهایی پیدا می‌شوند که کار را خراب می‌کنند. اجازه خواستم دستور بدهد

همه شان را تنبیه کنم، ولی تردید دارم که در این مورد شاه اجازه صادر کند...

دوشنبه، ۱۴ مهر

ساعت ده صبح امروز شاه در مراسم گشایش مجلسین شورا و سنا شرکت کرد و سخنرانی خوبی ایراد کرد، هرچند چند نکته در آن بود که مرا تکان داد. در تشریح پروژهٔ لوله کشی گاز و پتروشیمی، بار دیگر اشاره کرد که هر دو برنامه به مراتب بیش از حد بودجهٔ خود هزینه داشته‌اند، دقیقاً همان نکته‌ای که در پیام نوروزی به ملت یادآور شده بود. به نظر من، شاه یا باید در این موارد سکوت کند یا ترتیبی بدهد که مسؤلان امر حساب پس بدهند.

در مجلس که بودیم شهبانو از من پرسید چرا به خانمها دستور داده شده که در مهمانی امشب به افتخار پرنسس مارگارت، لباس شب بپوشند. ظاهراً این امر بدون مشورت با او صورت گرفته است. از رئیس کل تشریفات دربار در این باره توضیح خواستم و پاسخ او را به عرض شهبانو رساندم... به نظر می‌رسد که شهبانو به طور کلی نظر چندان خوشی نسبت به ادارهٔ امور دربار ندارد، و این امر دو دلیل دارد. اول آن که من زیر بار خواستهای اطرافیان او نمی‌روم که در نتیجه بر ضد من توطئه می‌کنند، و دوم این که او به درستی معتقد است که من بسیار به اعلیحضرت نزدیکم، و این امر باعث دلخوری وی است...

امشب پرنسس مارگارت میهمان افتخاری اعلیحضرت بود. هرگز قبلاً او را ندیده بودم و به نظرم قدری بددهن و از آن گذشته خیلی معمولی آمد. شوهرش دوست‌داشتنی بود ولی شایع است که، چگونه بگویم، به خانمها علاقهٔ چندانی ندارد...

سه شنبه، ۱۵ مهر

شرفیابی. برنامهٔ گفتگوهای شاه را در امریکا مرور کردیم. شاه تصمیم گرفته که توجهش را به مسئله نفت، نقش ایران در خلیج فارس و چند مورد مسائل نظامی و اقتصادی معطوف کند.

... به میهمانی شام سفارت انگلیس به افتخار میهمانان سلطنتی انگلیس رفتم. والاحضرت شمس، نخست وزیر و چند نفر از همکارانش نیز دعوت داشتند. میهمانی بدی نبود، یک گروه نوازندهٔ سازهای بادی اسکاتلندی می‌نواختند، ولی خدای من، پرنسس مارگارت، عجب موجود سخیف و مبتذلی است.

چهارشنبه، ۱٦ مهر

امروز صبح سفرای جدید یوگسلاوی و لهستان استوار نامه‌هایشان را تقدیم کردند. هر دو فرانسه را در نهایت زیبایی و سلاست صحبت می‌کنند... بین دو شرفیابی فرصت کوتاهی یافتم تا چند کلمه با شاه صحبت کنم. شاه اجازه داد که مولائی عبدالله،[1] برادر ملک حسن پادشاه مراکش، در بازگشت از امریکا در پاریس به ما ملحق شود و از آنجا با اعلیحضرت به تهران پرواز کند. همچنین دستور داد تبریکاتش را به کریم آقاخان، رهبر اسماعیلی‌ها، به مناسبت اعلام نامزدیش با یک بیوهٔ متمکن انگلیسی، ابلاغ کنم. لزومی به گفتن

---

۱. مولائی عبدالله (۸۳-۱۹۳۵) : دارای مشاغل مختلف در خارج از مراکش؛ در سال ۱۹۷۲ از طرف ملک حسن به عنوان نماینده ویژه انتخاب شد. از آن پس شایعاتی مبنی بر اختلاف میان او و ملک حسن پیدا شد. در سال ۱۹۷۴، طبق گزارشهای رسمی، به درخواست خودش، از مسؤولیتهایش برکنار شد.

ندارد که عروس، فوق العاده زیباست...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

جمعه، ۱۸ مهر

... گزارش کردم که آیت الله میلانی تلفنی از اعلیحضرت به مناسبت پزشک متخصصی که بعد از سکته قلبی وی برایش فرستاده بودند، تشکر کرده‌است. یک مشت ناقص العقل سرسپرده او در ایران و پاکستان مرید او هستند.

شنبه، ۱۹ مهر

پرنس خوان کارلوس و پرنسس سوفیا از اسپانیا دیشب وارد شدند. امشب شام میهمان شاه بودند.

یکشنبه، ۲۰ مهر

ضیافت ناهاری به افتخار زوج اسپانیایی برپا کردم. نخست وزیر، والاحضرت غلامرضا و چند وزیر دیگر نیز دعوت داشتند. همه چیز به خوبی برگزار شد. قرار بود پرنس کارلوس بعد از ظهر به ملاقات شاه برود، متوجه شدم که سفیر اسپانیا از کنار او تکان نمی‌خورد. پرنسس سوفیا، آهسته در گوشم نجوا کرد که پرنس ترجیح می‌دهد تنها به حضور پذیرفته شود، این بود که به شاه تلفن کردم و ترتیبی دادیم تا سفیر که مثل کنه بود، از پرنس جدا شود.

بعداً گفتگویی طولانی با والاحضرت شهناز داشتم و به او گفتم که شاه ترجیح می دهد که او به اروپا برود و همانجا بی سرو صدا ازدواج کند. و پس

از آن هر دو در اروپا بمانند. خدا حفظش کند، هیچگونه اعتراضی نکرد و من از یک دردسر بسیار بزرگ نجات پیدا کردم...

دوشنبه، ۲۱ مهر

استوار نامه‌های سفیر واتیکان و داگلاس مک آرتور سفیر جدید آمریکا به حضور شاه تقدیم شد. او برادرزاده ژنرال معروف است، و در تمجیدش از پیشرفتهای ایران سنگ تمام گذاشت...

امشب جشن تولد علیاحضرت شهبانو بود که سی و یک ساله شده است. پرنس و پرنسس اسپانیایی هم در جشن که تا ساعت ۲ صبح به طول انجامید حضور داشتند...

چهارشنبه، ۲۳ مهر

سفرای پرتغال و سری لانکا استوارنامه‌هایشان را تقدیم کردند. سفیر سری لانکا مرد هفتاد و شش سالهٔ مسلمانی است که در حین سخنرانی چیزی نمانده بود دندان مصنوعی‌اش را فرو بدهد. مجبور شد مدتی به آن ور برود، در حالی که ما به دشواری می‌کوشیدیم جلوی خنده خود را بگیریم. سرانجام موفق شد دندانش را جا بیندازد و ما هم نفسی به راحتی کشیدیم.

بعد از ظهر شاه قبل از شرکت در مراسم آغاز سال تحصیلی دانشگاه، دیداری از میهمانان اسپانیایی به عمل آوردند. هنگامی که شاه برای اعطای جوایز دانشجویان به روی صحنه رفت، از گوشهٔ چشم دیدم که نخست وزیر و تعدادی از وزیران به چای خوردن مشغول شدند. بلافاصله کسی را فرستادم تا به آنها تذکر بدهد چون درست در مقابل شاه نشسته بودند، به هیچ وجه از این

اقدام من خوششان نیامد. در هیچ کجای دنیا چنین رفتاری قابل تحمل نیست.

فردا عازم آمریکا هستیم.

شنبه، ۳ آبان

بهتر است بنشینم و گزارش مختصری از جریان سفر را بنویسم، هر چند جز چند یادداشت کوتاه و چند برنامهٔ رسمی، چیز دیگری برای کمک به حافظه‌ام ندارم. سفرمان کوتاه ولی دلپذیر بود. هم در رفتن و هم در بازگشت یک شب در پاریس ماندیم... سفر با سه روز اقامت در نیویورک شروع شد، در آنجا شاه در گردهمایی ارباب جراید امریکا و سرمایه‌داران شرکت کرد، همچنین در کمیته‌ای که توسط شرکتهای بزرگ آمریکایی تشکیل شده بود که امیدوارند کنفرانسی در زمینهٔ سرمایه گذاری در ایران برگزار کنند... ملاقاتی که بیش از همه در ذهنم مانده، و تأثیر به سزایی بر همه گذاشت، ملاقات اعضای شورای روابط خارجی نیویورک با شاه بود. این شورا از گلهای سر سبد جامعهٔ امریکا تشکیل شده است: سیاستمداران زبده، دیپلماتها، صاحبان صنایع و مدیران مطبوعات. جلسه به همت جان مک کلوی یکی از دوستان وفادار ایران تشکیل شد. شاه تحلیلی از اوضاع خاورمیانه عرضه کرد و خواستهایش را از حکومت نیکسون و جامعهٔ امریکا برشمرد.

از نیویورک به ویلیامز بورگ رفتیم و شب بی‌حادثه‌ای را گذراندیم. شاه مدتی در شهر قدم زد. صبح روز بعد با هلیکوپتر عازم واشینگتن شدیم که مورد استقبال باشکوهی قرار گرفتیم و سخنرانی پرزیدنت نیکسون را شنیدیم که بسیار بلیغ بود و پراز تمجید از شاه. در ملاقات پرزیدنت نیکسون و اعلیحضرت حضور نداشتم... ولی بعداً گزارش دقیقش را شنیدم.

شاه بروز داد که در ملاقات با نیکسون در مورد نیاز افزایش درآمدمان از طریق بالابردن تولید نفت تأکید کرده است. رئیس جمهور یکی از مشاورانش به نام پیتر فلانگان را مأمور کرده تا موضوع را با اعضای امریکایی کنسرسیوم مطرح سازد. سپس شاه مسئلهٔ تولید اضافی نفت بیشتر از سقف تعیین شده توسط کنسرسیوم را عنوان کرده که قرار است در ازای آن کالاها و خدمات امریکایی توسط ما در بازار به فروش برسد. نیاز ایران به آموزش ۱۲۰ تن از خلبانان ما در امریکا در کنار آموزش تکنیسین‌هایمان و نیز درخواستمان برای اعزام گروهی مکانیک آمریکایی به ایران، جهت سرویس ناوگان هواپیماهای فانتوم مورد بحث قرار گرفت.

و سرانجام شاه گله کرده که با بهرهٔ ۸ درصد برای ما دشوار است که اعتبار آمریکا را برای خرید تسلیحات نظامی بپذیریم.

آن شب یک بار دیگر پرزیدنت نیکسون در مراسم شامی که به افتخار شاه برگزار شد، تعریف مفصلی از او به عمل آورد. هنگامی که گفت: "...موفقیتهای اعلیحضرت همایونی درکشورشان تاکنون و آنچه از این پس به انجام خواهند رساند حقیقتاً برازندهٔ لقب شاهانه است." من واقعاً احساس غرور کردم.

روز بعد ناهار میهمان اگنیو معاون رئیس جمهور بودیم. او آدمی است بلاقیافهٔ بسیار معمولی که چندان محبوب هم نیست، با چشمانی ریز و چهره‌ای گوسفندوار و نه چندان باهوش. قیافه‌اش امتیازی برای او به حساب نمی‌آید ولی مرد عاقل و پراطلاعی است...

روز بعد شاه ملاقاتی دونفره با نیکسون داشت که دو ساعت به طول انجامید، و پس از آن با هواپیمای "چارتر" به پاریس پرواز کردیم. شاه در

طول پرواز چیزی نخورد، چون من به سفارت در پاریس دستور داده بودم غذای مخصوص آماده کنند. وقتی رسیدیم، نه ضیافتی بود، نه شامی نه هیچ چیز. چنان خشمگین شده بودم که می‌خواستم درجا سفیر را خفه کنم، هر چند که می‌دانم مرد بدی نیست. اما شاه چیزی به روی خود نیاورد.

بعد از ظهر روز بعد ناهار را در بوادوبولونی صرف کردیم و برادر پادشاه مراکش شام میهمان شاه بود... دوستان نزدیکی هستند، تنهایشان گذاشتم تا بدون من شام میل کنند... همراه دخترم و دامادم که برای دیدن من از لندن آمده بودند در لاسر شام خوردیم. بعداً برنامهٔ رقص بود. روز بعد پاریس را به قصد تهران ترک کردیم.

یکشنبه، ۴ آبان

شب ورودمان در ضیافتی که به افتخار سالگرد تولد شاه در کاخ نیاوران برپا بود شرکت کردیم. فضانوردان امریکایی که بر ماه فرود آمده‌اند در حال حاضر در تهرانند و به عنوان میهمانان شاه در این ضیافت دعوت داشتند، بدون کمترین تبختر یا غروری، بسیار خوشرو و کم حرف بودند. همه چیز به خوبی برگزار شد. اگر ما بودیم یا روسها یا آلمانیها و یا فرانسوی‌ها که تازه قدم به کره ماه گذاشته بودیم چنان به خودمان باد می‌کردیم که گویی طاووس علیین هستیم، اما اینها به اندازه‌ای فروتن بودند و به حدی سرشان به کار خودشان بود که کسی نمی‌توانست عظمت موفقیتشان را حدس بزند. با ادب به جمع پیوستند و حتی با چند خانم ایرانی در رقص ایرانی شرکت کردند.

چهارشنبه، ۷ آبان

...امروز بعد از ظهر یحیی خان رئیس جمهور پاکستان وارد شد و امشب در کاخ نیاوران ضیافتی به افتخار او برپا بود. سخنرانیهای فوق العاده‌ای رد و بدل شد، هر چند عده‌ای از میهمانان به دلیل مسدود بودن خیابانها در اثر ترافیک سنگین دیر به میهمانی رسیدند. مسیر یکی از خیابانهای اصلی تهران به شمیران به دلیل عبور رئیس جمهور و همراهان بسته بود که زندگی را برای رانندگان دیگر به جهنم بدل کرده بود.

پنجشنبه، ۸ آبان

قصد داشتم امروز از حضور در جلسهٔ سنا غیبت کنم، اما شاه اصرار ورزید که شرکت کنم مبادا به یحیی خان بر بخورد چون قرار بود برای سناتورها سخنرانی کند. سخنرانی خوبی بود.

بعد عازم کاخ گلستان شدیم تا در ضیافت شام یحیی خان به افتخار شاه شرکت کنیم. گروهی نوازندهٔ پاکستانی میهمانان را سرگرم کردند. طیب حسین سفیر سابق پاکستان در ایران نیز همراه رئیس جمهور است. یعقوب خان او را به دلیل طرفداری‌اش از ایران در مقابل عربها در مسایل مربوط به خلیج فارس از کار برکنار کرد. مدتی با هم گفتگو کردیم و او از من خواست به شاه بگویم که رئیس جمهور مایل است یک ملاقات خصوصی با ایشان داشته باشد تا در مورد مشکلات داخلی پاکستان گفتگو کند...

جمعه، ۹ آبان

مراسم دلنشینی در چمن پشت اتاق کارم به مناسبت سالگرد تولد

ولیعهد برگزار شد. یحیی خان به او یک اسب هدیه کرد. ولیعهد لباس محلی پاکستانی‌ها را پوشیده بود، که بسیار به او می آمد. نوازندگان پاکستانی در تمام مدت می‌نواختند. و سرانجام همگی برای زیارت عازم مشهد شدیم. روز فوق‌العاده‌ای بود. به موقع برای شرکت در مراسم جشن تولد در کاخ ملکهٔ مادر به تهران برگشتیم.

شنبه، ۱۰ آبان

خیلی زود از خواب بیدار شدم چون قرار بود ساعت ۷/۵ در فرودگاه شرفیاب بشوم. ساعت ۸ شاه و یحیی خان با هواپیما عازم پایگاه هوایی وحدتی در نزدیکی دزفول شدند تا شاهد یک مانور هوایی باشند. من در تهران ماندم ولی ظاهراً نمایش فوق‌العاده‌ای بوده‌است. مارشال رحیم خان، فرمانده جدید نیروی هوایی پاکستان سرشار از تعریف و تمجید بود.

تلگرافی از آمریکا دریافت کردم حاکی از این که شرکتی به نام پلانت اعلام کرده است طبق قراردادی در ازای فروش نفت ایران به امریکا تسلیحات و سایر لوازم مورد نیاز را به ایران می‌فروشد. این دروغ محض است زیرا به این شرکت گفته بودیم که چنین قراردادی قابل اجرا نیست. مدیریت آنها با ما تماس گرفت و پیشنهاد کرد که ما می‌توانیم از موقعیتمان استفاده بکنیم و سهمیهٔ ویژه‌ای از واردات نفت در امریکا را بدست بیاوریم که در آن صورت پلانت نفت ما را برایمان بفروشد. این پیشنهاد فی نفسه غیر عملی بود، چون اگر ما در موقعیتی بودیم که چنین سهمیه‌ای به دست بیاوریم، به یک شرکت امریکایی برای فروش آن نیازی نداشتیم. چنانچه پلانت، آن طور که زمانی لاف زده بود، می‌توانست از طریق ارتباطاتش برای ما این

سهمیه را بدست آورد، وضعیت شکل دیگری پیدا می‌کرد. لیکن نیکسون پیشنهاد آنها را رد کرد، با این منطق که با پذیرفتن پیشنهاد آنها خود را در مقابل اتهام فساد قرار می‌دهد. در نتیجه شاه تمام گفتگوها را با شرکت پلانت قطع کرد و در عوض به دنبال یک معامله مستقیم دولت با دولت رفت. از این رو زمانی که جزئیات خبر صبح را به اطلاع او رساندم از خشم سرخ شد. دستور داد از طریق دکتر فلاح تحقیق کنم ماجرا از چه قرار است. طبق دستور عمل کردم و در نتیجه شاهد عکس العمل دکتر فلاح در مقابل تحقیقم بودم به وضوح منقلب شده بود.

بغداد برنامهٔ رادیویی ضد ایران خود را قطع کرده است. احمقها سرانجام به عبث بودن جنگ تبلیغاتی‌اشان پی بردند.

یکشنبه، ۱۱ آبان

باران سنگین سفر شکار شاه و یحیی خان را به شمال لغو کرد... پیشنهاد کردم حال که امکان پرواز نیست با اتومبیل بروند ولی یحیی‌خان گفت که رانندگی برای حالش خوب نیست. خودش را هم فیلد مارشال می‌نامد! بر خلاف او، شاه سخت مشتاق رفتن بود...

دوشنبه، ۱۲ آبان

در حدود یکساعت و نیم شرفیاب بودم در حالی که در تمام این مدت نخست وزیر بیرون در انتظار نوبت ایستاده بود. قبلاً در دفترم با او ملاقات کرده بودم و حالش حسابی خراب بود، از بدی اوضاع مالی و ۸۰۰ میلیون دلار کسر بودجه برنامهٔ عمرانی چهارم می‌نالید. شک دارم عرضهٔ انجام کاری

را داشته باشد. شاه در حیرت بود که چطور مصاحبه‌ای که با نیوزویک کرده بود هنوز چاپ نشده است: "شاید مقامات امریکایی جلوی چاپش راگرفته‌اند، چون در آن گفته‌ام که شوروی از نظر ما دیگر خطری محسوب نمی‌شود." عرض کردم به نظرم بعید می‌رسد، "اعلیحضرت در امریکا مصاحبه‌هایی فرمودند که حاوی اظهار نظرهای شدیدتری بود. و همه آنها از چند کانال تلویزیونی پخش شد."

یکشنبه، ۱۸ آبان

...سفیر انگلیس امروز بعد از ظهر به دیدنم آمد. تمام تلاشمان را کردیم تا مشکلات موجود در راه معامله ۵۰ میلیون لیره‌ای خرید موشک را حل کنیم. دستور داشتم به او خاطرنشان کنم که شاه پیشنهاد کرده بود که انگلیس‌ها از تولید نفت لیبی بکاهند تا درآمد دولت لیبی که اعلام کرده یک معاملهٔ ۱۵۰ میلیون لیره‌ای خرید اسلحه را با انگلستان لغو کرده است، کاهش پیدا کند. سفیر انگلیس لبخندی زد و گفت که پیش بینی‌های شاه بدون استثناء صحیح از آب درمی‌آیند. سپس به مسئلهٔ جزایرتنب و ابوموسی پرداختیم. سفیر گفت، "ما بنا بر قول و قرارهایمان در قبال شیخ شارجه و رأس الخیمه متعهدیم، معهذا تشویقشان می‌کنیم تا با ایران به نوعی توافق برسند، مشروط بر این که شما هم اشغال جزایر را موکول کنید به توافق طرفین و یا اجازهٔ آنها و ادعای پس گرفتن جزایر را بر مبنای حق قانونی نداشته باشید." خوب این منطقی است، اگر هر راه دیگری را برگزینیم با عربها درگیر خواهیم شد...

دوشنبه، ۱۹ آبان

شرفیاب شدم. گزارش ملاقات دیروزم را با سفیر انگلیس به عرض رساندم. وقتی به اظهار نظرش در مورد جزایر رسیدم شاه منفجر شد و گفت: "غلط زیادی کرده است. این جزایر متعلق به ما هستند." گفتم، "ما باید عملی فکر کنیم. هدف اصلی اعلیحضرت در اشغال جزایر تقویت قدرت دفاعی ما در خلیج فارس است. اعلیحضرت قبلاً اعلام کرده بودند که اگر نفتی در این جزایر پیدا بشود بین ما و عربها تقسیم خواهند کرد. بنابراین هدف ما اشغال است نه مالکیت." شاه اظهار نظری نکرد ولی متوجه شدم که حرفهایم چندان خوش‌آیند نبوده است. سپس دربارهٔ نظر سفیر درباره موشکهای راپییر گزارشی دادم که سفیر عقیده دارد این یک معامله بازرگانی معمولی نیست و پیشنهاد می‌کند که دولتهای ما به نوعی توافق محرمانه در این باره برسند، و قید کرده‌است که اگر بریتانیا احساس کند که ما قادر به حفظ اسرار فنی آنها نیستیم معامله را لغو خواهند کرد. شاه این پیشنهاد را رد کرد.

سفیر انگلیس بعد از ظهر به دیدارم آمد و من واکنش شاه را به اطلاعش رساندم. گفت، "دولت ما به خصوص نسبت به اسرار محرمانهٔ این سلاح خیلی حساس است، چون در دراز مدت مشخص نیست نزدیکی شمابا شورویها تا کی پیش برود. البته شما متفق ما هستید، و ما مطمئنیم که چنین نزدیکی امکان‌پذیر نیست، و حتی غیر ممکن است."

مک نامارا وزیر دفاع سابق آمریکا و رئیس فعلی بانک جهانی ناهار میهمان شاه بود. از پیشرفتهایی که در ایران صورت گرفته حقیقتاً شگفت‌زده شده بود و آماده است که وامی معادل ۱۰۰ میلیون دلار به ما بدهد. نخست وزیر هم سر ناهار حضور داشت. بیچاره حسابی پکر بود.

سه شنبه، ۲۰ آبان

شرفیابی. گزارش آخرین ملاقاتم را با سفیر انگلیس به عرض رساندم. شاه گفت: "ما نمی‌توانیم دفاع خلیج فارس را به هوی و هوس انگلیسیها یا به علاقه‌شان به فروش نوعی موشک خاص متکی کنیم. ماده‌ای که پیشنهاد می‌کنند باید از قرارداد حذف شود." بلافاصله پس از بازگشت به دفترم با سفیر انگلیس تماس گرفتم و موقعیتمان را برایش تشریح کردم گفت: "فراموش نکنید که این برای ما معاملهٔ بزرگی است. و اهمیتش بیش از آن است که از تحویل سلاحها به شما خودداری کنیم. و این حقیقتاً برای شما تضمین محکمی است." قانع نشدم و از او خواستم بار دیگر فردا به دیدنم بیاید.

شاه مدتی را صرف انتقاد از اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه کرد. او اطلاع دارد که روابط ما چندان حسنه نیست و احتمالاً انتظار داشت که من هم در این انتقاد نظرم را بیان کنم... اما در عوض من از او دفاع کردم و فکر می‌کنم کارم درست بود. از قیافهٔ شاه تشخیص دادم که از عکس العمل من حیرت کرده است.

چهارشنبه، ۲۱ آبان

کاردار انگلیس حوالی ساعت ۸ به ملاقاتم آمد و به مراتب از سفیرش در ارتباط با موافقتنامهٔ تسلیحاتی ما با انگلستان مطلعتر و فصیحتر بود. او بر چهار نکته تأکید داشت:

ـ اولاً تبصرهٔ عدم تحویل در موافقتنامه چنان مبهم است که یک در هزار هم امکان اعمالش نمی‌رود.

-ثانیاً مشخصات فنی‌ای که انتظار داریم موشکها واجد باشند به گونه‌ایست که تنها در صورتی که بخواهیم موشکهای راپیر را از میدان رقابت خارج کنیم معنی پیدا می‌کنند. (در این مورد حق با اوست، چون در حقیقت سیستم کروتال فرانسوی که در هر شرایط جوی عمل می‌کند مورد نظر ماست).

-ثالثاً راپیر برای هواپیماهایی است که در ارتفاع کم پرواز می‌کنند و این هواپیماها در هوای نامساعد پرواز نمی‌کنند. از این رو ضرورتی ندارد که این نوع سیستم موشکی در هر نوع شرایط جوی قابل استفاده باشد.

- رابعاً در هر صورت می‌توان به راپیر ابزاری افزود که آن را قادر سازد در هر شرایط جوی عمل کند.

درشرفیابی امروز صبح گزارش این مذاکرات را بازگو کردم. شاه دستور داد مسؤولین ارتش را در جریان بگذارم و تأکید کنم از انگلیسیها ضمانتی بخواهند مبنی بر این که ما را با ابزار اضافی برای هر نوع شرایط جوی مجهز کنند.

سران کشورهای عربی تبریکاتشان را به مناسبت آغاز ماه رمضان برای شاه ارسال داشته‌اند. البکر، رئیس جمهور حرامزادهٔ عراق، ما را برادر خطاب کرده است.

یکشنبه، ۲۵ آبان

ساعت یازده صبح امروز از سفر کوتاهی به شیراز، بندر لنگه و کیش بازگشتیم. شاه بدون مقدمه تصمیم به این سفر گرفت و روی هم رفته ارزشش را هم داشت... من تنها همسفر او بودم و لحظه‌ای از کنارش دور نشدم. شبها

در شیراز می‌خوابیدیم و روزها به مکانهای مختلف سفر می‌کردیم.

یک روز به لنگه و از آنجا برای پیک نیک به کیش رفتیم. در کیش مشغول ساختن یک کاخ سلطنتی هستیم، که تنها برای سرگرمی هم نیست. کیش در قلب خلیج فارس واقع شده و اگر شاه بتواند سالی یکی دو ماه را اینجا بگذراند تأثیر خوبی خواهد داشت.

سر ناهار پیک نیک در مورد سیاست شاه در خلیج فارس بحث کردیم. شاه می‌گفت، "اگر من آدم عوامفریبی بودم زحمت برقراری صلح در خلیج فارس را به خودم نمی‌دادم، بلکه برعکس مثل ناصر مرتب انگشتم را در هر لانهٔ زنبوری فرو می‌کردم. کار من صحیح‌تر است چون خلیج دریایی ایرانی است و ما در هر دو کرانهٔ آن دارای حقوق قانونی هستیم. ولی چنین سیاستی ما را به کجا می‌کشاند؟ جنگ روانی بر علیه عربها، درگیری با ملی گرایان عرب، مخارج هنگفت، و تازه نتیجه‌اش چه؟ ابرقدرتها هرگز نخواهند گذاشت ما به چاههای نفت عربها دسترسی پیدا کنیم، دست کم بدون درگیری‌های شدید این کار امکان ندارد." پاسخ دادم، "حکومتهایی که در داخل کشورشان موفق نبوده‌اند به ماجراجویی‌های پر آب و تاب در خارج از کشور می‌پردازند تا توجه ملت را از کمبودهای داخلی منحرف کنند. برعکس، اعلیحضرت می‌توانند از موفقیتهای واقعی در داخل کشور به خود ببالند، به شکر پروردگار، ایران دارای منابع طبیعی غنی و پرباری است و اعلیحضرت این امکان و قابلیت را دارند که آن را به کشوری پیشرفته و فوق‌العاده تبدیل کنند. موفقیت شما در این زمینه تضمین شده است. پیش از آن که حتی فکر اعمال نفوذ به نقاط دیگر خلیج فارس را بکنیم، بهتر است داخل کشورمان را آباد کنیم. مثلاً از سالها پیش زمانی که من نخست وزیر

بودم، شروع به ساختن جاده‌ای ساحلی کردیم که بوشهر را به چاه‌بهار متصل می‌کرد. پس از گذشت این همه سال، هنوز جاده از بندر لنگه جلوتر نرفته است... شاه در پاسخ گفت در بازگشت به دولت دستور بده کار را از سر بگیرند. از طرف دیگر وقتی که مسئلهٔ ماهیگیرهای محلی و زد و بندهایشان را با دکتر ایادی[1] و ارتش عنوان کردم شاه حرفی نزد. هرکاری که ارتش می‌کند از نظر شاه بی‌اشکال است.

پنجشنبه، ۲۹ آبان

شاه حقیقتاً پرکار است، امروز از برنامهٔ کاری سبک ما گله می‌کرد. عرض کردم: "پیری دارد بالاخره بسراغم می‌آید. چون چند روز گذشته به دلیل چشم درد قادر به کار کردن نبوده‌ام." تجویز کرد ویتامین A بخورم و افزود: "خود من هم وضعم بهتر نیست چون در چند روز گذشته با هیچ زنی طرف نشده‌ام. ظاهراً داریم پیر می‌شویم."

بعداً سری به والاحضرت شهناز زدم. از دیدن او که این چنین محو عشق این پسرک شده و مورد بی‌مهری پدرش قرار گرفته است حقیقتاً دلم سوخت.

---

۱. سازمان شیلات جنوب که در سال ۱۹٦۳ بنیادگذاشته شد با همکاری همه جانبهٔ سازمان تعاونی ارتش و سایر ادارات دولتی فعالیت می‌کرد. هدف اصلی این سازمان کمک به ماهیگیرهای مفلوک جنوب بود. سپهبد ایادی، پزشک مخصوص شاه که از قبل مشاور سازمانهای تعاونی ارتش بود، سازمان شیلات جنوب را مثل ملک شخصی‌اش اداره می‌کرد که کلاً به ضرر ماهیگیران جنوب بود.

شنبه، ۱ آذر

بعد از شرفیابی روزانه‌ام، سفیر عربستان سعودی را به حضور پذیرفتم که پیغامی از طرف پادشاهش برای شاه داشت و از این بابت هم بسیار آشفته بود. ظاهراً یمن جنوبی با کمک تکنیسین‌های چینی و روسی، اکنون به سلاحهای مدرنتری مجهز شده و قادر است به عربستان حمله کند. پایگاه هوایی غظان در خطر است و آنها به چهار آتشبار جدید توپهای ضد هوایی نیازمندند. بلافاصله به شاه زنگ زدم، و پیشنهاد کردم اگر تمایلی به همکاری ندارد به آسانی می‌توانم سفیر را دست به سر کنم، اما در غیر این صورت باید بلافاصله شرفیاب شود. شاه بلافاصله او را به حضور پذیرفت و سفیر از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید.

یکشنبه، ۲ آذر

شرفیابی... پرسیدم آیا دانشگاه تهران اجازه دارد در یک برنامهٔ مشترک تحقیقاتی با دانشگاه اسرائیل در اورشلیم همکاری کند. شاه پیشنهاد کرد بهتر است چند روزی صبر کنیم ببینیم اوضاع عربها و اسرائیل به کجا می‌رسد؟ سؤال کردم، آیا منتظر بروز جنگ دیگری بین عربها و اسرائیل است؟ در پاسخ گفت با تحریکات بی‌وقفهٔ ناصر... اسرائیل چارهٔ دیگری ندارد. فکر می‌کنم در این مورد به اطلاعاتی سری دسترسی دارد.

دوشنبه، ۳ آذر

شرفیابی... یک بار دیگر مسئلهٔ والاحضرت شهناز را مطرح کردم. شاه از انتخاب شوهرش که به نظر او هیپی پرمدعایی است، سخت عصبانی است.

می‌گفت: "به عنوان پدر ممکن است اشتباهات دخترم را ببخشم، اما در مقام شاهنشاه ایران هرگز نمی‌توانم یک بیکاره را به عنوان دامادم بپذیرم. معنی‌اش این است که در مقابل بی‌عفتی و بی‌اخلاقی چشم پوشی می‌کنم." حرف درستی است و نمی‌توان با آن مخالفت کرد... سپس نخست وزیر و چند تن از وزرای مسؤول بودجه شرفیاب شدند. شنیدم که جلسهٔ پر تشنجی بوده است، تا حدودی من نیز در این باره مسؤولم.[1]

سفرای یوگسلاوی و آمریکا به دیدنم آمدند. سفیر یوگسلاوی به وضوح از شوروی‌ها و جاه طلبی‌های امپریالیستی آنها انتقاد می‌کرد. دو مسئله مورد علاقهٔ شاه یعنی امکانات بازاریابی برای نفت ایران در امریکا و تمایلمان را برای خرید هواپیماهای جدید با سفیر امریکا در میان گذاشتم. خطوط کلی سیاست شاه را در قبال افغانستان و خلیج فارس برشمردم: گفتم که شاه واقع بین است و علاقه‌ای برای اعمال ستیزه جویانه به این نیت که مردم را تحت تأثیر قرار دهد، ندارد بلکه مشتاق است جانشینش بر یک کشور آزاد و پیشرفته و مستقل واقعی حکومت بکند. و به هیچ وجه مایل نیست با اعمال بیهوده و خطرناک موقعیت ایران را به خطر بیفکند. سفیر گفت که خود او و به طور کلی امریکا به این حقایق واقفند و سیاستهای شاه در آمریکا با احترام بسیار روبروست و او را نمونهٔ یک رهبر واقعی می‌دانند. من افزودم که شاه برای جلب ملت احتیاجی ندارد برای خود تبلیغ کند. او این مردم را به همان خوبی

---

۱. این اشاره حاکی از این است که علم بر علیه هویدا و کابینهٔ او و بی‌کفایتی آنان در تنظیم بودجه با شاه صحبت کرده است. اما هیچکس، حتی علم هم جرأت نداشت به شاه تذکر بدهد که ریشهٔ تمام این مشکلات بودجهٔ روبه افزایشی است که به ارتش اختصاص داده شده است.

می‌شناسد که ملت او را. سفیر هم با من در این مورد موافق بود و در کمال تعجب به من گفت، "به شاه بگویید که من از جمله ارادتمندان ایشان هستم."

چهارشنبه، ۵ آذر

شرفیاب شدم. بار دیگر در مورد والاحضرت شهناز با اعلیحضرت صحبت کردم. والاحضرت مایل است به اتفاق جهانبانی به امریکا برود ولی پول ندارد. شاه اظهار نظر کرد که او جز ژنو حق ندارد به هیچ کجای دیگر برود، در غیر این صورت به کلی طرد خواهد شد. مبلغ محدودی پول در سوئیس برای او گذاشته شده که فقط با امضای شاه دریافت می‌شود. در حقیقت دخترک بیچاره مستأصل است...

بعد از ناهار با والاحضرت شهناز و جهانبانی ملاقات کردم و تصمیم شاه را به اطلاعشان رساندم. والاحضرت بسیار متأثر شد. جهانبانی، که انیشتین هم نیست بی‌درنگ مشغول برنامه‌ریزی ازدواجشان شد. به آنها گفتم حقیقتاً این هیپی بازیها و این مزخرفات هم اندازه‌ای دارد. باید مرد و مردانه دنبال کاری گشت و شغلی پیدا کرد و زندگی را گرداند. در لحظه‌ای که از بی‌پولی گرسنه بمانید همه چیز را فراموش می‌کنید عشق را هم همینطور. به نظر نمی‌آمد که نصایح من مؤثر واقع شده باشد.

پنجشنبه، ٦ آذر

...برای شام به کاخ ملکهٔ مادر دعوت شدم. میهمانان آلبانیایی ما، لکا

پادشاه سابق آلبانی و مادر و خاله‌اش هم حضور داشتند.[۱] مردک بیچاره امیدوار است که شخصاً کاری را شروع کند و شاه هم دستور داده به او کمک شود.

جمعه، ۷ آذر

...اختلاف میان یمن جنوبی و عربستان سعودی روز به روز جدی تر می‌شود و سعودی‌های بی‌کفایت بازنده این ماجرا هستند. سر شام جریان را با شاه درمیان گذاشتم و وی با پیشنهاد کمک ما به سعودی‌ها موافقت کرد. شاه از مقاله‌ای که اخیراً در تایمز مالی منتشر شده و از تقویت نیروی نظامی ما انتقاد کرده است، بسیار عصبانی بود. گفت: "این حرامزاده‌ها باید بدانند که اگر قدرت ما نبود، حتی عراق مفلوک هم ما را لقمهٔ چپش می‌کرد... بی تعارف به انگلیسی‌ها بگو که اگر ما چنین روشی را در پیش بگیریم اولین قربانی، قرارداد تسلیحاتی ما با کشور خودشان خواهد بود." سفیر انگلیس در سفر است، لیکن پیام شاه را از طریق نماینده امنیتی‌شان در ایران ارسال خواهم کرد. از آنجا که مذاکرات فعلی در مورد موشکهای راپیر چیزی در حدود ۱۲۰ میلیون لیره برای آنها ارزش دراد، حتماً این خبر تکانشان خواهد داد...

یکشنبه، ۹ آذر

شرفیابی. گزارش دادم که پس از اصرار و ابرام فراوان بالاخره

---

۱. اعلیحضرت لکا (که از این لقب استفاده می‌کرد ولی هرگز پادشاهی نکرده بود) در این زمان نماینده یک کارخانه اروپایی وسایل برقی بود.

والاحضرت شهناز رضایت داد که بدون ازدواج با جهانبانی به ژنو برود. شاه گفت: "وقتی دستورات مرا ابلاغ می‌کنی سعی نکن وقتت را در قانع کردن او تلف کنی." لزومی ندیدم اشاره کنم که اگر فقط دستور او را ابلاغ می‌کردم والاحضرت بی‌درنگ سرپیچی می‌کرد و ما با یک ماجرای دیگر روبرو می‌شدیم. وظیفه من در مقام یک نوکر انجام اوامر شاه است، نه جار و جنجال به راه انداختن بر سر زحمتی که در اجرای این اوامر متحمل می‌شوم.

اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه، اعلیحضرت و پادشاه سابق آلبانی را فردا شب به شام دعوت کرده است. اما، یادآوری کردم که تقارن فردا شب با شب احیاء، برای برگزاری این مراسم قدری نامناسب است. در میان افسران تعداد بسیاری افراد متعصب مذهبی وجود دارد، و چه بسیار احمقهای دیگر در میان سربازان، بنابراین ضیافت دادن در این شب خطر بزرگی است. شاه موافقت کرد و دستور داد تاریخ مهمانی را عوض کنیم. وقتی خبر را به اردشیر زاهدی دادم حقیقتاً ناراحت شد...

شام میهمان والاحضرت فاطمه بودیم. شاه همچنان از مقالهٔ تایمز مالی عصبانی است، اما در تمام مدت می‌کوشید خود را بی‌تفاوت نشان بدهد. عرض کردم، "اگر تا این اندازه بی‌اهمیت است، پس چرا این همه در باره‌اش صحبت می‌شود؟" توضیحی نداد و من احساس می‌کنم با وجود نخست وزیر در سر میز اشتباه کردم چنین حرفی زدم.

دوشنبه، ۱۰ آذر

علی رغم جسارت دیشبم شاه با روی خوش مرا پذیرفت. خانم

لمبتون[1] کتابی در باره اصلاحات ارضی در ایران نوشته است. او زمان درازی است که با ایران آشناست و قبلاً هم کتابی در باره مالک و زارع نوشته بود. اما در کتاب اخیرش از ارسنجانی و علی امینی تعریف می‌کند. وزیر تعاون و امور روستاها از من خواست به شاه بگویم اگر اجازه بفرمایند او می‌تواند تمام نسخ کتاب را از ناشر بخرد و خانم لمبتون را وادار کند که در این مورد تجدید نظر و این بخش از کتاب را حذف کند. شاه با عصبانیت گفت، "عجب مزخرفاتی." این پاسخ که حاکی از د ځاوت شاه است باعث خوشحالی من شد، پیشنهاد وزیر مطلقاً چرند است و فقط به قصد چاپلوسی بیان شده بود، محال است آدمی مثل او بتواند متنی را که انتشارات دانشگاه آکسفورد چاپ کرده تغییر بدهد...

از شاه پرسیدم فردا روز قتل حضرت علی(ع) است آیا قصد کارکردن دارد. پاسخ او تکلیف مرا روشن کرد. به این ترتیب برنامهٔ اسب سواری فردا لغو شد.

سه شنبه، ۱۱ آذر

...به هر صورت امروز روز تعطیل است، در نتیجه قدری بیشتر در رختخواب ماندم... سپس شرفیاب شدم شاه دستور داد قرارداد مخابرات را به مرحلهٔ نهائی برسانم. امروز بعد از ظهر در منزلم جلسه‌ای با شرکت افراد

---

۱. خانم ک.اس لمبتون: استاد زبان فارسی در دانشگاه لندن، ۷۹-۱۹۵۳، محققی برجسته که کتاب "مالک و زارع" او (چاپ لندن ۱۹۵۳، که اخیراً در سال ۱۹۹۱ تجدید چاپ شده است) یک مرجع ارزنده به شمار می‌آید.

مربوطه تشکیل شد و در این باره بحث کردیم. پس از مذاکرات طولانی سرانجام به توافق رسیدیم. سپس دکتر امینی را به حضور پذیرفتم، این نخست وزیر سابق شخص بسیار زیرکی است، اما به قول معروف، "دشمن دانا به از نادان دوست". تمام تلاشم را کردم تا دلش را به دست بیاورم، و روابطش را با شاه بهبود ببخشم. در سلام چهارم آبان حضور داشت و اکنون تقاضای شرفیابی دارد.

شام در کاخ ملکهٔ مادر. شهبانو از من رمز ادب و تشریفاتی بودنم را جویا شد، عرض کردم:

شاه اگر لطف بی عدد راند
بنده باید که حد خود داند

فکر می‌کنم شاه از این پاسخ خوشش آمد.

جمعه، ۱۴ آذر

امروز صبح با معشوقم اسب سواری کردم. چه صبح دلپذیری و چه همراه دلپذیرتری. سه ساعتی در کوهها راندیم. ای کاش سی ساعت بود.

ناهار با شاه صرف شد که از من خواست از دکتر فلاح بپرسم جریان شرکت پلانت پس از مذاکراتش با براونل ـ مشاور حقوقی پلانت و دادستان آمریکا در دوره ریاست جمهوری آیزنهاور ـ به کجا رسید. قبلاً در این باره شرح داده‌ام. در جریان قطع مذاکرات با پلانت و دراقدام برای به ثبت رساندن شرکت خودمان به منظور دریافت سهمیه واردات نفتی در امریکا، دکتر فلاح

قول داد به جای پلانت از خدمات براونل استفاده کند. اما تردید دارم که پلانت به این آسانی دست بردارد.

یکشنبه، ۱۶ آذر

...اواخر شب به شاه اطلاع دادم که والاحضرت شهناز مایل است قبل از رفتن به ژنو برای خداحافظی و دست بوسی شرفیاب شود. چاره‌ای نداشتم مجبور بودم پیام او را برسانم، متأسفانه چندان خوشش نیامد و با اکراه پذیرفت.

•

دوشنبه، ۱۷ آذر

امروز صبح هوشنگ انصاری وزیر اقتصاد به دیدنم آمد، و از اوضاع وخیم اقتصادی کشور، عدم علاقه بخش خصوصی به سرمایه‌گذاری، خطر تورم و تعدد دستگاههایی که می‌توانند سیاستها را تحت تأثیر قرار بدهند و از ناتوانی‌اشان در همکاری با یکدیگر می‌نالید. انصاری در موقعیت بدی گرفتار شده و نمی‌داند چگونه شاه را از چنین اوضاعی مطلع کند. تشویقش کردم حقایق را رک و پوست کنده و لو اینکه ناخوشایند باشد به شاه بگوید...

وقتی شرفیاب شدم دیدم شاه سرحال است ـ ظاهراً ملاقاتش با والاحضرت شهناز بهتر از آن بود که انتظار داشت.

...شاه امشب شام میهمان پرویز بوشهری [۱] بود. من هم شرکت کردم، و بنا به امر شاه ترتیب معامله‌ای را دادم که پادشاه سابق آلبانی درخواست کرده

---

۱. پرویز بوشهری برادر مهدی بوشهری (شوهر اشرف) به کار تجارت مشغول بود.

بود. شاه همچنان سرحال بود. از فرصت استفاده کردم و تقاضا کردم در مجازات اعدام افسرانی که به جرم قاچاق مواد مخدر محکوم شده بودند تخفیفی قایل شود، اما نتیجه‌ای نگرفتم. پاسخ این بود که، "اگر مسئله مربوط به افراد غیرنظامی بود، آنها را حتی می‌بخشیدم اما وقتی امنیت ملی مطرح است نمی‌توانم مدارا کنم." بی تردید حق با اوست...

سه شنبه، ۱۸ آذر

...شرفیابی... بار دیگر مسئلهٔ افسران محکوم را مطرح کردم و پیشنهاد کردم پرونده‌اشان برای بررسی به دادگاه عالی فرستاده شود. شاه گفت که چنین روشی تاکنون سابقه نداشته است چون احکامی که توسط دادگاه نظامی صادر می‌شود قطعی است و قابل ارجاع به دادگاههای غیرنظامی نیست. پاسخ دادم، "پس شاید بد نباشد این سابقه را به وجود بیاوریم." در مجموع، امیدوارم موفق شده باشم تخفیفی در مجازاتشان به وجود آورم، حداقل تا حدودی...

والاحضرت اشرف مرا به همراه گروهی از وزرا و مسؤولین نهضت مبارزه با بی سوادی به ناهار دعوت کرد. سه سال پیش اعلام کردیم که تا ده سال دیگر بی‌سوادی را در ایران ریشه‌کن می‌کنیم، اما طبق آمار فعلی در پایان این ده سال، ایران دو برابر حال حاضر بی‌سواد خواهد داشت...

چهارشنبه، ۱۹ آذر

شرفیابی... در مورد روشنفکران ایران صحبت کردیم...شاه گفت "عجیب است... هرکدام از آنها که در دستگاه دولت به مقامی رسیده نه تنها

دوستان و همکاران سابقش را لو داده بلکه علاقهٔ شدیدی به اعمال زور و اتکاء به سازمانهای امنیتی از خود نشان داده است. ما چطور می‌توانیم این ملت را تربیت کنیم؟" در جواب می‌توانستم از کوره در بروم ولی در عوض عرض کردم که ما هنوز در این زمینه اولین گامها را هم برنداشته‌ایم که مسئله‌ای است مربوط به وظائف دولت و حقوق مردم. تحت توجهات اعلیحضرت، طبقات حاکم نه تنها سرمشق مردم نیستند و به آنها روحیه نمی‌دهند، بلکه تقریباً از هرگونه انتقادی نیز مصون هستند. هردوی ما خوب می‌دانیم که سیاستمداران و احزاب چگونه عمل می‌کنند، فقط کشور را به چند اردوگاه معارض تبدیل کرده‌اند. نمایندگان مجلس ما به جای رسیدگی به درد مردم، فقط تملق رؤسای حزب را می‌گویند. هیچکدام جوهر ندارند... و تمام ملت نیز از اراجیف بی‌معنی آنها باخبرند. مادر محاصرهٔ نوعی بی‌تفاوتی عمومی خزنده قرار گرفته‌ایم، نوعی بی‌علاقگی که روز به روز هم بیشتر می‌شود. درست است که برای پیش بردن مملکت باید دست به اقدامات خشن زد، اما اکنون که اوضاع در جهت صحیح روی غلطک افتاده، وقت آن رسیده است که دیکتاتوری قدری تخفیف پیدا کند و اعلیحضرت اجازه بفرمایند انتخابات تجلی واقعی آراء مردم باشد. لعنت بر جارو جنجالهای حزبی، بگذارید انتخابات واقعی و اساسی در هر سطحی، از انجمن‌های شهر گرفته تا ایالتی و ولایتی صورت بگیرد. رهبری اعلیحضرت این مملکت را از ورطه هرج و مرج نجات داده است، و پایه‌های حکومت محکم شده است. حالا وقت آن فرا رسیده که نگرانی‌های گذشته را کنار بگذاریم، و با تشویق مردم به اشتراک مساعی در حل و فصل مسایل واقعی اجتماع اولین پایه‌های تربیت آنها را فراهم بیاوریم... شاه با علاقهٔ آشکار به سخنان من گوش داد اما در پاسخ گفت:

"اگر شبانه روز هشیار نباشیم، همین پایه‌ها هم ممکن است فرو بریزد." عرض کردم: "کاملاً درست است، همین بهترین دلیل برای مستحکم کردن ارکان کشور است، همانطور که اعلیحضرت همیشه آرزو داشته‌اند... امروزه هیچکس حتی بدخواه‌ترین افراد هم، از حمایت اعلیحضرت دست برنمی‌دارد چون می‌دانند همه‌چیز از جمله منافع فردی‌اشان هم به وجود اعلیحضرت بستگی دارد. باید از این فرصت استفاده بکنیم، به مردم سهمی در امور مملکت بدهیم، بگذارید حقیقتاً احساس کنند به حساب می‌آیند. در طول حیات اعلیحضرت همه چیز با آرامش خواهد گذشت، اما اگر این تحول صورت نگیرد خدا می‌داند در سالهای آینده بر سر ملت ما چه خواهد آمد..." هرگز ندیده بودم شاه تا این حد مجذوب سخنانم شده باشد.

شام در کاخ ملکهٔ مادر. همسرم سرانجام به من تذکر داد که امشب بیش از حد معمول نسبت به شاه تملق می‌گویم، از تیز بینی‌اش خوشم آمد، اما از رفتار خودم حقیقتاً شرمنده‌ام.

پنجشنبه، ۲۰ آذر

...مراسم سلام عید غدیر بود... وقتی سخنان شاه را هنگام صحبت با رؤسای مجلسین شنیدم، که کما بیش همان نظریات دیروز من بود، از ذوق در پوست نمی‌گنجیدم، به خصوص وقتی تأکید کرد که، "به مردم باید آزادیهای بیشتر داد، انتخابات در تمام سطوح باید با آزادی کامل صورت بگیرد، اعم از انتخابات انجمن شهر، ایالتی و ولایتی یا خود نمایندگان مجلس." کلماتش در گوشم صدای زیباترین موسیقی را می‌داد. من ممکن است به دموکراسی عقیده چندانی نداشته باشم ولی با وجود این مطمئنم که سیاست درست همین

است... در همین سخنرانی شاه اشارهٔ مختصری کرد به اوضاع متزلزل مالی کشور و نیز لزوم تأمین بی قید وشرط بودجهٔ دفاعی. ترس او از این است که فشارهای مالی مجبورمان کند از برنامه‌های اصلاحات اجتماعیمان عقب بیفتیم، اما مسئله دفاع اولویت قاطع را دارد. بدون داشتن مرزهای مطمئن، کشوری وجود نخواهد داشت که اصلاحش بکنیم.

جمعه، ۲۱ آذر

با معشوقم به سواری رفتم. صبح زیبایی بود. در شکارگاه سلطنتی فرح‌آباد، با انواع و اقسام جانوران برخورد کردیم، که بی توجه به حضور ما، همگی مشغول جفتگیری بودند. نرهای این جانوران عجب نیروی مردانگی قدرتمندی دارند. همانجا ناهار خوردیم.

امروز بعد از ظهر مراسم سان و رژهٔ روز ارتش است. شاه با اسب از سربازان سان دید. ارتشبد جعفر شفقت فرمانده سپاه یکم، افسر پیاده نظام که فرماندهٔ رژهٔ امروز است، از اسب به زمین خورد. چه آبروریزی افتضاحی. اسب بی‌سوار، بعد آمد و جلوی اسب اعلیحضرت به راه افتاد، از همه بدتر این که تمام ماجرا را تلویزیون به طور زنده پخش کرد. در جای دیگر افسری در حین رژه از جلوی جایگاه سلطنتی از صف خارج شد تا عریضه‌ای به دست شاه بدهد. مأمورین امنیتی جلویش راگرفتند. بعداً معلوم شد که تنها خواهشش این بود که او را به امریکا بفرستند تا الکترونیک بخواند. فردا صبح در یک دادگاه نظامی محاکمه خواهد شد و با خفت از ارتش بیرونش می‌کنند، مع هذا، با در نظر گرفتن دیسیپلین و سخت گیریهایی که در ارتش وجود دارد، اتفاق عجیبی بود.

از این حوادث که بگذریم رویهمرفته مراسم رژه به خوبی برگزار شد. رژهٔ سپاهیان بهداشت و دانش و آبادانی - نیروهای ضربتی انقلاب سفید ما - به خصوص به دلیل حضور کثیری از دختران در میان آنها چشمگیر بود.

ما همه باید به ارتشی که اعلیحضرت به وجود آورده‌اند افتخار کنیم، هر چند بهای بسیار گزافی خرج آن شده است...

شنبه، ۲۲ آذر

شرفیابی. بخش اول مذاکراتمان به شوخی و مسخرگی در باره شفقت بیچاره و اسبش گذشت. سپس به شاه از بابت شکوه مراسم دیروز تبریک گفتم. شاه پاسخ داد، "بله، معتقدم که ارتش ما مایه‌اش را دارد." به نظر می‌رسد که مذاکرات چهارشنبه قبل را به گوش جان شنوده است.

مشهود بود که شاه مایل است چیزی در باره والاحضرت محمود رضا که ظاهراً، بار دیگر دسته گلی به آب داده است، بگوید. ولی پس از دو دلی فراوان منصرف شد و من هم به ادامهٔ موضوع تشویقش نکردم.

یکشنبه، ۲۳ آذر

...قاچاقچیان مواد مخدر امروز اعدام شدند، سه نفر ارتشی و هفت نفر غیر نظامی...

دوشنبه، ۲۴ آذر

...ملاقاتی داشتم با سفیر مراکش که پیغامی از طرف ملک حسن آورده بود. او مجبور شده است که میزبان کنفرانسی از سران کشورهای عربی در

رباط باشد، ولی تمام تلاشش را به کار خواهد برد تا آن را به کنفرانس کوچکی از نمایندگان کشورهای اسلامی و نه فقط عربها تبدیل کند. در عین حال بسیار نگران اوضاع در عربستان سعودی و تحریکهای یمن جنوبی بود...

سه شنبه، ۲۵ آذر

شرفیاب شدم. شاه پس از شنیدن گزارشم از ملاقات با سفیر مراکش گفت، "به او بگویید که کشورش نباید هرگز چشم بسته آلت دست انقلابیونی قرار بگیرد که خواستار جنگی فوری بر علیه اسرائیل هستند. رجز خواندن و شعار دادن حرفی است، ولی اصرار به جنگ مقولهٔ دیگری است. مراکش باید بسیار با احتیاط عمل کند..."

شاه ضمن اشاره به انتخاب سناتور انتخابی جدید تهران گفت، "با این شریف امامی اگر با قدرت عمل کنی، بسیار خوش اخلاق و خوشروست، اما به محض این که دهنه را قدری شل بدهی به کلی آدم متفاوتی می‌شود، و از سربزیری و اطاعت دیگر خبری نیست." عرض کردم، "بسیاری از ایرانیان چنین هستند. خدا را شکر که اکنون تحت حکومت اعلیحضرت قرار داریم و می‌توانیم مملکت را به دموکراسی واقعی عادت بدهیم. همانطور که در مراسم سلام هفتهٔ پیش اشاره فرمودید، هر کسی باید احساس کند که اعمالش، هر چند جزئی، در پیشرفت مملکت مؤثر است." اظهار نظری نکرد.

روز مادر است. با مادرم ناهار خوردم و برای سلامت وجودش دعا کردم.

شاه نامه‌ای به پرزیدنت نیکسون نوشته، و در آن نگرانی خود را از اوضاع عربستان سعودی ابراز داشته، و از کمک مشترک تهران و واشینگتن به

عربستان دفاع کرده است. در نامه آمده، دست ما به دلیل نیاز به بالابردن تولید نفتمان بسته است. در این مورد امریکا، با پذیرش محصولات ما در بازار داخلی‌اش، می‌تواند به ماکمک کند...

چهارشنبه، ۲٦ آذر

سفیر امریکا بیمار است. در عوض کاردارش را پذیرفتم و نامهٔ شاه را به او دادم و از مفادش مطلعش کردم.

به یک شام خصوصی در سفارت دانمارک دعوت داشتم. تمام صحبت در بارهٔ اعدام قاچاقچیان مواد مخدر دور می‌زد و این که چه تأثیر مثبتی در غرب داشته است. اروپائیان حاضر در سر میز همگی آرزو می‌کردند ای کاش آنان نیز مرد قدرتمندی درکشورشان داشتند تا بتوانند جوانان مملکت را از چنین بلایی نجات دهد. دست بر قضا، امروز مصادف است با لغو قانون اعدام در انگلستان. تصمیم داشتم زیاد نمانم، اما با خانم زیباروئی که ظاهراً دوست سفیر بود، درگیر مکالمه‌ای بسیار طولانی شدم. وقتی ناگهان به ساعتم نگاه کردم دیدم یک بعد از نیمه شب است و تمام میهمانان به احترام من صبر کرده‌اند تا من خداحافظی بکنم و بعد بروند. بسیار شرمنده شدم.

شنبه، ۲۹ آذر

شیخ رأس الخیمه به دعوت وزیر امور خارجهٔ ما، که امیدوار است با او بر سر استرداد جزایر تنب به توافقی برسد، در تهران است. من در حال حاضر امکان توافقی را نمی‌بینم، ضمناً شیخ خیلی محتاط است مبادا از طرف سایر

کشورهای عربی برای دادن خاک عربها به ایران، به خیانت متهم شود. عجب اهانتی! عربها فقط به دلیل این که امپراتوری انگلیس این جزایر را از ما غصب کرد، صاحب آن شده‌اند، و حالا چنان از آنها صحبت می‌کنند که گویی ارث پدرشان است.

دوشنبه، ۱ دی

طوری بهبود پیدا کرده بودم که بتوانم امروز صبح شرفیاب شوم. شاه با لطف احوالم را پرسید. عرض کردم علائم ورم معده و تب دیده شده ولی در حقیقت اضطرابهای عصبی مشکل اصلی است. حرفم را پذیرفت. و گفت، "فکر می‌کنی چرا من هر شب یک قرص خواب می‌خورم؟..."

اعلیحضرتین برنامهٔ سفر به سن موریتس را در پیش دارند، یک غیبت چهل روزه از ایران. استدعا کردم جسارت مرا ببخشند، اما به نظر من خارج از ایران بودن برای زمانی به این درازی مناسب نیست. شاه گفت: "ولی هیچ کجا به امنیت سن موریتس نیست. به علاوه وقتی نخست وزیر می‌گوید که هارولد - ویلسون و کاسیگین احترام زیادی برای ما قائلند و مایلند حسن نیتشان را به ما ابلاغ کنند، دیگر جای نگرانی وجود ندارد." عرض کردم: "دقیقاً همین دلایل است که مرا نگران می‌کند. و فراموش نفرمایید که علاوه بر بریتانیا و شوروی خطرهای دیگری هم ما را تهدید می‌کند. به عنوان مثال، آیا واقعاً می‌دانیم جو سیاسی داخل مملکت چیست؟" به نظر رسید قدری جا خورد ولی حرفی نزد...

سه شنبه، ۲ دی

شرفیابی. شاه از مذاکراتش با شیخ رأس الخیمه ناراضی است. سپس

اعلام داشت که، کسر بودجه، خرید موشکهای راپیر را غیرممکن می‌سازد. تازه همین دیروز از من خواسته بود که معامله را تمام بکنم و من بالاخره موفق شدم نمایندگان نیروی هوائی انگلیس را راضی کنم که با تمام خواستهای ما موافقت کنند. اما از این که شاه می‌خواهد خرید موشکها را به ترتیبی با افزایش تولید نفت ادغام کند، بسیار راضی هستم. نخست وزیر ما در لندن نیاز ما را برای تولید بیشتر نفت به هارولد ویلسون تأکید کرده بود. ویلسون پاسخ داده بود دولت انگلستان بر بخش خصوصی هیچگونه نفوذی ندارد از جمله بر شرکتهای نفتی. شاه گفت، اگر این طور است، چگونه انگلیسیها چنین حمایتی از بخشهایی مثل کارخانجات موشک راپیر می‌کنند؟...

کاردار انگلستان امروز بعد از ظهر به ملاقاتم آمد و من عدم رضایت شاه را از مذاکراتش با شیخ به اطلاعش رساندم... از عاقبت معاملهٔ راپیر بسیار ناراحت شد و به تصمیم ما اعتراض کرد. بلافاصله به او یادآوری کردم که این معامله بین ما و یک شرکت خصوصی است و ارتباطی به دولت انگلیس ندارد. بادش حسابی خوابید...

جمعه، ۵ دی

سواری زیبایی بود. آرزو کردم ای کاش تنها نبودم. دو کامیون در جاده فرح آباد تصادف کرده بودند و ترافیک را حسابی بند آورده بودند. صبر کردم، و در این فاصله نگاهی به زندگانی مردم این بخش فقیر نشین تهران انداختم. تمام خیابانهایی که به بزرگراه می‌خورند کثیف و خاکی هستند، چون امکان سر زدن شاه به این مکان وجود ندارد. صبح زود بود و پلیس راهنمایی هنوز سرکار نیامده بود، ولی یک پلیس تنها، که پی در پی سیگار می‌کشید، باد

در غبغب انداخته بود و چنان با مردم رفتار می‌کرد که گویی پادشاهی است در حضور رعایایش. چند مرد و زن چادری با بقچه‌های زیر بغل از حمام عازم خانه بودند... گروهی بچه دور هم جمع بودند. دخترها همگی چادر بر سر داشتند. طبقات بالای جامعهٔ ما هرگز چنین ساعتی از خواب بیدار نمی‌شوند، دخترهایشان هم چادر سرشان نمی‌کنند. مردم دور چرخ لبو فروشی ازدحام کرده بودند. در گوشهٔ خیابان چند سگ ولگرد و چند بچه لخت و عور لابلای زباله‌ها می‌لولیدند... سربازان وظیفه با سرهای تراشیده، شلوارهای بدقواره و پوتین‌های بی ریخت در کنار خیابان قدم می‌زدند و ظاهراً از تعطیل صبح جمعه‌شان لذت می‌بردند. هم کسالت آور بود و هم غم انگیز، صحنه‌ای از یک جامعهٔ رو به توسعه. شاه شبانه روز تلاش می‌کند، به این امید که تا دهسال دیگر از بسیاری کشورهای پیشرفتهٔ جهان هم جلوتر خواهیم بود، هیچ تغییر و تحولی عطش پیشرفت او را سیراب نمی‌کند. اما هیچ مقدار خوش بینی زندگی را در این خیابانها تغییر نمی‌دهد. در روسیه هم مردم فقیر و عبوسند، چون حکومت آزادی را از آنان سلب کرده است. اما دست کم آدم نوعی تساوی اجتماعی، و تا حدودی بهره‌وری از منابع ملی را به چشم می‌بیند. همه مثل هم لباس می‌پوشند، وسایل نقلیهٔ عمومی ارزان است، و بسیاری صاحب دوچرخه هستند، آدمهایی مثل من، پولدار و سوار بر کرایسلر امپریال، در یکی از مناطق فقیرنشین روسیه دیده نمی‌شود.

دوساعت و نیم سواری کردم و در تمام مدت به انقلاب اجتماعی قابل ملاحظه‌ای که شاه رهبری می‌کرد اندیشیدم، و این که نتیجه‌اش چه خواهد شد. راه بسیار سخت و دشواری در پیش روی ماست و در این مسیر ما به افرادی با وفاداری کامل، مهارت و شرافت زیاد نیاز داریم که ما را در این راه کمک

کنند، این قبیل افراد بسیار کم و نادرند...

شنبه، ٦ دی

شرفیابی... پیامهای تبریکی که از سران کشورهای بسیاری رسیده بود تقدیم کردم از جمله تلگراف تبریکی از پرنس و پرنسس موناکو... شاه با خوشرویی گفت، "فکر می‌کنم حدود بیست سال پیش، در اولین سفرم به آمریکا بود که پرنسس گریس[1] را به من معرفی کردند...

دوشنبه، ۸ دی

شاه امروز صبح بسیار گرفته بود. علت را حدس زدم و پرسیدم آیا خبر سفر ناصر را به لیبی شنیده است؟ می‌گویند استقبال مردم از او به حدی بوده که از فرودگاه تا بنغازی چهار ساعت در راه بوده است؟ پاسخ داد که شنیده، هر چند که باید از بی بی سی شنیده باشد. یکی از کوتاهی‌های ما این است که اجازه نمی‌دهیم اطلاعات به زعم ما ناخوش آیند، منتشر شود، از این خبر یک کلمه در رادیو تهران نیامد...

سفیر امریکا امروز بعد از ظهر به من تلفن زد و اطلاع داد که اوضاع در مرز عربستان سعودی و یمن جنوبی بهتر شده است، اما عربستان سعودی یک کشور ارتجاعی است و هر اتفاقی در آن ممکن است رخ بدهد... گفت، "اگر

---

۱. گریس کلی Grace Kelly، هنرپیشهٔ امریکایی سینما در سال ۱۹۵۶ با پرنس رنیه حاکم موناکو ازدواج کرد و از آن پس به پرنسس موناکو ملقب شد. از اشارهٔ شاه برمی‌آید که کلی پیش از ازدواجش با رنیه، از الطاف شاهانه بهره مند شده است.

اتفاقی در آنجا بیفتد، ما آخرین کسانی هستیم که خبردار می‌شویم، چون عناصر مترقی ما را حامیان حکومت قبلی می‌دانند، و از ما رو می‌گردانند." گفتم، "چشم شما و سازمان سیا روشن." سر انجام توافق کردیم که وزارت امور خارجهٔ ما به سعودی‌ها توصیه کند که موقعیتشان را به امریکایی‌ها گزارش بدهند و از آنها کمک بخواهند.

سه شنبه، ۹ دی

امروز صبح ملاقاتی با نماینده اسرائیل داشتم. به او گفتم عمل اسرائیل در ربودن قایقهای اژدر افکن از بندر شربورگ فرانسه، شاهکار بود.[۱] گفت، "مهمتر از آن کلی وسایل رادار پیشرفته ساخت شوروی از مصری‌ها بدست آورده‌ایم. دو نوع از اینها را داریم و موفق شده‌ایم تمام اطلاعات دقیق تکنیکی آنها را که برای ردیابی هواپیماهای کوتاه پرواز است بدست آوریم"... ظاهراً مصری‌ها با قرار دادن این رادارها در بیمارستانهای ارتشی که پرچم هلال احمر داشته، خواسته بودند اسرائیلی‌ها را گمراه کنند. اما حیلهٔ آنها کشف شد و اسرائیلی‌ها نیروهای ضربتی فرستادند تا ترتیب وسایل را بدهند. نمرهٔ بیست برای روحیهٔ اسرائیلی‌ها...

---

۱. پس از جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷، فرانسه موضعی به نفع اعراب اتخاذ و مانع ترخیص تعدادی قایق اژدر افکن شد که اسرائیلی‌ها قبلاً سفارش داده و بهای آن را پرداخته بودند. اسرائیلی‌ها ترتیبی دادند تا قایق‌ها، بدون اطلاع مقامات (رسمی) فرانسه، به اسرائیل برده شوند.

چهارشنبه، ۱۰ دی

... تمام بعد از ظهر را در دفترم کار کردم. از جمله ملاقاتهایم، دیدار با چند آخوند بود که از هیچ نوع تملق و چاپلوسی در مورد شاه کوتاهی نکردند، تردیدی نیست که انتظار دریافت کمک مالی دارند.

۱۹۷۰

دی ۱۳۴۸ - دی ۱۳۴۹

بنا به روال هر سال شاه پیش از رفتن به سن موریتس ابتدا به وین رفت تا معاینات پزشکی سالیانه‌اش را انجام بدهد. در طول پرواز از تهران، او نگران مسئله‌ای بود که علم هنوز از آن اطلاعی نداشت (خاطرات، ۳۰دی). دو روز بعد، خبر کودتای نافرجامی در بغداد انتشار یافت که از طرف ایران حمایت شده بود. در چند ماه گذشته، ساواک از توطئه‌ای حمایت می‌کرد که گروهی افسران ناراضی عراقی، که از موقعیت حکومت جدید حسن البکر ناخشنود بودند، ترتیب داده بودند. جمعی از افسران امنیتی عراقی - به رهبری صدام حسین - در حلقهٔ توطئه‌گران نفوذ کردند و موفق شدند ملاقاتهای محرمانهٔ آنها را روی نوار ضبط کنند. نتیجه این که کودتا به حمامی از خون منجر شد (خاطرات، ۳و۶ بهمن). یکی از رهبران کودتا، به نام ژنرال عبدالغنی راوی موفق شد به ایران فرار کند. روابط میان ایران و عراق، که در همان هنگام هم متزلزل بود، به تیره‌ترین زمان خود رسید.

نمایندهٔ سازمان ملل در بحرین پس از مشاوره با سران منطقه، گزارش داد که مردم بحرین استقلال را به اتحاد با ایران ترجیح می‌دهند. گزارش او مورد پذیرش مجلس ایران قرار گرفت، و علی رغم نگرانی شاه با استقبال عامهٔ مردم هم روبرو شد. شاه بر این باور بود که با نشان دادن حسن نیتش در جریان بحرین دولت بریتانیا در عوض مجبور است ادعای او را بر ابوموسی و جزایر تنب به رسمیت بشناسد. با نزدیک شدن زمان خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس نیاز رسیدن به توافقی در این مورد ضرورت بیشتری پیدا کرده بود. در این میان مشکلاتی پیدا شد. طبق موافقتنامهٔ بین شرکت نفت اکسیدنتال و دو امیر نشین ام القوین و

عجمان، حفاری نفت در منطقه‌ای که بخشی از آبهای داخلی ابوموسی بود آغاز شد ـ که اخیراً از سه مایل به دوازده مایل افزایش پیدا کرده بود. همزمان، شیخ شارجه امتیاز نفت جزیره و آبهای داخلی آن را به شرکت نفت کرسنت واگذار کرد، این شرکت زیر نظر شرکت نفت و گاز باتس کالیفرنیا عمل می‌کرد که مالک بخشی از آن نیز بود. علاوه بر این ادعاهای اختلاف برانگیز عربها، ایران شدیداً مخالف حفاری شرکتهای باتس یا کرسنت بود، که حاکی از شناختن حق حاکمیت عربها بر این جزیره بود. بریتانیا مشتاق طولانیتر شدن مذاکرات با ایران بود و موافقت کرد جلوی عملیات حفاری را بگیرد. در شهریور ۱۳۴۹ لیبی و شرکت نفت اکسیدنتال به توافق جدیدی در مورد تعیین میزان سهم رسیدند که طبق آن فرمول ۴۵ـ۵۵ به جای فرمول سنتی ۵۰ـ۵۰ به نفع لیبی تغییر می‌کرد. علاوه برآن قیمت ثابت نفت صادراتی نیز افزایش می‌یافت.

این سرآغاز واکنشی زنجیره‌ای بود که هیچ یک از اعضای اوپک از آن بی‌نصیب نماندند. ایران و سایر تولیدکنندگان خلیج فارس موافقت کردند در تهران ملاقات کنند تا معاملات جمعی با شرکتهای نفتی را تسهیل نمایند. این جریان به بالارفتن تدریجی بهای ثابت نفت و لاجرم کاهش میزان سهم سود شرکتهای نفت غربی منجر شد. در سال ۱۳۵۰ عراق صنعت نفت خود را ملی کرد و از سال ۱۳۵۱ به بعد کشورهای عرب خلیج فارس طی روندی سرسختانه، سرمایه‌ها و امتیازهای شرکتهای نفت غربی را از آن خود کردند، و این ماجرا در سال ۱۳۵۲ به اوج خود رسید هنگامی که کشورهای تولیدکنندهٔ نفت توانستند برای نخستین بار از موقعیتهای سیاسی به نفع خود بهره بگیرند و بهای نفت را

که همیشه شرکتهای غربی تعیین می‌کردند خود معین کنند.

پنجشنبه، ۱۱ دی

شرفیابی...شاه تأکید کرد که مایل است بخش عمدهٔ سفر اخیر به اروپا را بدون همراهی ملتزمین به سر برد و انتظار داشت که من تا آنجاکه می‌توانم در کنارش باشم. پاسخ دادم که باعث افتخار من خواهد بود، گرچه دوباره یادآوری کردم که چهل روز خارج از ایران بودن، بیش از حد طولانی است. دنیا پر از خطرهای گوناگون است...

امروز سرآغاز دههٔ جدیدی است... دههٔ شصت شاهد موفقیتهای عظیمی در کشور ما بود که تحت رهبری اعلیحضرت به دست آمد. به جز دوسال ۱۳۴۱ - ۱۳۴۰ که پرزیدنت کندی دکتر امینی را به ما تحمیل کرد شاه از قدرت مطلق برخوردار بوده است. تمام دوازده اصل انقلاب سفید شاه و ملت، که بیشترش در دوران نخست وزیری خود من تنظیم شده بود، به تحقق درآمده است. احتمالاً مهمترین موفقیت ما در این بوده است که روحانیون، ملاکین، خانهای عشایر و کمونیستها را به طور جدی سر جای خودشان نشاندیم. من مطمئنم که کشور تا سالهای سال از نفوذ زیانبار آنها در امان خواهد بود. چنانچه شاه شالودهٔ بنای دموکراسی را بریزد می‌توانیم نسبت به سرنوشت پادشاهی ایران امیدوار باشیم. ما ازجریانات دههٔ پیش جان سالم به در برده‌ایم، به این دلیل که ابرقدرتها، سرشان جای دیگر گرم بود، به خصوص آمریکا با درگیریش در جنگ ویتنام. وگرنه این چنین نیز ما را به حال خود رها نمی‌کردند. در جهان امروز حکومتهای مطلقه نه قابل قبولند و نه امیدی به بقایشان می‌رود...

پنج قایق اژدرافکن اسرائیل در بندر حیفا کناره گرفته‌اند، این هم جواب رجز خوانیهای بی حساب مصر دربارهٔ نیروی دریایی قدرتمندش...

سه شنبه، ۱۶ دی

صبح امروز کتابی به شاه نشان دادم که در سال ۱۳۳۵ در دانشکدهٔ الهیات دانشگاه الازهر مصر چاپ شده است. در آن مشخصاً به "خلیج فارس" اشاره می‌شود. گفت، "بله ناصر هم در سخنرانیهای سالهای اولیه‌اش همیشه به خلیج فارس اشاره می‌کرد. این تایمز لندن بود که به لقب "خلیج عربی" اعتبار داد؛ بعد هم ناصر و به دنبال او سایر عربها پیروی کردند." عرض کردم، "پس به عربها آموخته شد که این عنوان را به کار بگیرند." تأیید کرد...[۱]

گزارش تلفنی را به عرض رساندم که از جانب سفیر امریکا به من شده بود و متن تلگرافی را که از جانب ویلیام راجرز وزیر خارجه دریافت داشته بود و در آن راجرز همدلی‌اش را با موقعیت ما در گفتگوهای نفت اعلام کرده‌بود به اطلاع رساند. شاه گفت، "درک و همدلی مشکل ما را حل نمی‌کند، آمریکا باید عمل کند. به سفیر تلفن کن و این را بگو."

چهارشنبه، ۱۷ دی

...شاه عملاً از خستگی روی پا بند نبود، با وجودی که ساعت ۱۰ صبح بود، به سختی قادر بود جلوی خمیازه‌هایش را بگیرد. به این نکته اشاره کردم. گفت ساعت ۱ صبح که به رختخواب می‌رود معمولاً یک قرص خواب

---

۱. در حقیقت عنوان "خلیج عربی" برای نخستین بار در عراق و در سال ۱۳۲۹ و در زمان حکومت سلطنتی رایج شد. کویت که اخیراً استقلال یافته بود نیز از این روش پیروی کرد و اعلام داشت که تمام مراسلات و کالاهای تجاری باید به نشانی "کویت،خلیج عربی" ارسال شوند. شاه طبق معمول، حدس زد که این حرکت ضد ایرانی از جانب انگلیسیها نشأت گرفته است.

می‌خورد. که تا پنج ساعت راحت می‌خوابد، ولی خواب آلودگی‌اش تا مدتها ادامه می‌یابد...

به سالگرد سوء قصد به جان شاه در دانشگاه تهران نزدیک می‌شویم: ۱۵ بهمن ۱۳۲۷. هر سال ما یک برنامهٔ شکرگزاری برگزار می‌کنیم. عالیخانی، رئیس جدید دانشگاه تهران، برنامهٔ جدیدی پیشنهاد کرده است، جشنی برپا شود در بزرگداشت بنیاد دانشگاه تهران توسط رضا شاه، بدون تملقهای سنتی و با شکرگزاری به درگاه احدیت. شاه این تغییر را تصویب کرد اما نمی‌دانم خوشش هم آمد یا نه. صحبت سوء قصد که شد، شاه گفت دوست دختر ضارب دختر سر باغبان سفارت انگلیس بوده است. عرض کردم "من نیز این داستان را شنیده‌ام. در آن روزها، انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها نسبت به شاه مشکوک بودند. ولی آیا سوء ظنشان در حدی بود که چنین توطئهٔ احمقانه‌ای را بر علیه جان اعلیحضرت ترتیب بدهند؟ آیا سپهبد رزم آرا رئیس ستاد ارتش وقت پشت این توطئه نبود؟ او تنها مسئولی بود که در روز کذایی خودش را در اتاقش حبس کرده بود، او و ناصر قشقایی." شاه دنبالهٔ مطلب را نگرفت و مدتی به فکر فرو رفت. سپس گفت، "البته متوجه هستی که کمونیستهای انگلیسی هم چهار سال قبلش قصد جان مرا کرده بودند." عرض کردم که نه امریکایی‌ها و نه انگلیسها هیچکدام علاقه‌ای به از بین بردن اعلیحضرت ندارند؛ تنها به ضرر خودشان تمام خواهد شد. چه دلیلی دارد که تنها حکومت باثبات منطقه را متزلزل کنند. "گفت، "شاید حق با تو باشد و تمام این قضیه سوء تفاهمی بیش نیست."

به عرض رساندم که رابرت مک نامارا، رئیس بانک جهانی، پیش از شرفیابی‌اش به من حالی کرد که نمی‌تواند برای ساختن کارخانه‌های سازنده

تانک و باروت وام بدهد. بهتر است شاه همان سناریوی وام گرفتن برای ساختن کارخانجات تراکتورسازی و مواد شیمیایی را تحویل او دهد.

شنبه، ۲۰ دی

...در شام شاهانه حضور به همرساندم. ملکهٔ مادر پیشنهاد کرد که بهتر است امسال مراسم سلام نوروز لغو شود چون با دههٔ عاشورا مصادف شده. پیشنهاد چرتی بود ولی ترسیدم مبادا جدی تلقی شود. معمولاً در این قبیل مراسم سکوت اختیار می‌کنم ولی امشب باگستاخی دخالت کردم. پرسیدم، "منظور علیاحضرت چیست؟ ما که نمی‌توانیم سنتهای ملی را بابت مراسم بی‌معنی کنار بگذاریم. حتی اگر نوروز با روز عاشورا هم مصادف شود، مراسم سلام باید همچنان برگزار شود." سکوتی برقرار شد و کسی موضوع صحبت را عوض کرد. شاه از فضولی من راضی بود...

یکشنبه، ۲۱ دی

...نامه‌ای از نیکسون خطاب به شاه دریافت کردم که در آن از بابت خاویاری که به روال هر سال برای سال نو فرستاده بودیم تشکر کرده بود...

شام میهمان والاحضرت اشرف بودیم. کریم آقا خان رهبر جدید اسماعیلیه به همراه همسرش که یک بیوهٔ انگلیسی است نیز حضور داشتند. دربارهٔ زیبائی این خانم زیاد شنیده بودیم ولی من واقعاً تو ذوقم خورد...

سه شنبه، ۲۳ دی

جورج براون، وزیر امور خارجهٔ سابق انگلیس شرفیابی داشت. مرد

دائم الخمری است و مجبور شدند به بهانه‌ای او را از کابینه کنار بگذارند. شاه راپیش از شرفیابی او دیدم؛ گفت، "من قصد دارم چای بخورم ولی بهتر است برای آقای براون ویسکی بیاورند."

ملاقات با رئیس کارخانجات تسلیحاتی اسرائیل. پیش از مهاجرتش از امریکا، شغلی داشته که ماهی ۲۵۰۰۰ دلار حقوق می‌گرفته، درآمدش در اسرائیل یک پنجم آن است ـ عجب فداکاری قابل ملاحظه‌ای. می‌گفت که تا دو سال دیگر اسرائیل پیشرفته‌ترین هواپیماهای دنیا را تولید خواهد کرد، هم اکنون موشکهای کوتاه‌برد آنها در دنیا رقیب ندارد. در تمام مدتی که او شرح موفقیتهایشان را می‌داد بغض گلویم را می‌فشرد، اسرائیل را در نظر بگیرید و با ایران مقایسه کنید، چه مقایسه افسرده کننده‌ای. این مرد برای کشورش سرمایه‌ای است. در پایان ملاقاتش پیشنهاد یک سرمایه‌گذاری مشترک بین دو کشور برای تولید موشک داشت که حتماً به اطلاع شاه خواهم رساند...

چهارشنبه، ۲۴ دی

امروز صبح به پدرزنم آقای قوام که برای معالجه عازم لندن است سری زدم. دو پسر و دو دختر دارد، همسرش هنوز زنده است و تازه داماد دیگری هم به جز من دارد، مع هذا، دستور داد همه از اتاق خارج بشوند و وصیتش را به من کرد. از این که در میان آنهاتنها مرا مورد اعتمادش قرارداد حقیقتاً شرمنده شدم، ولی چه می‌شود کرد نمی‌شود به اجبار اعتماد کسی را جلب کرد...

پنجشنبه، ۲۵ دی

رئیس دانشگاه پهلوی خبر وحشتناکی به من داد. رانندهٔ پدرم دختری داشت، دختر زیبایی که من مثل دختر خودم دوستش داشتم. بسیار بچه بااستعدادی بود، من هم خرج تحصیلات دانشگاهش را دادم و او را به آمریکا فرستادم...بعدها به کمک من استادیار دانشگاه پهلوی شد. به نظر می‌رسد که به همراه یکی از دانشجویان، که می‌گویند دوست پسرش بوده، در تصادف اتومبیل در جادهٔ اصفهان شیراز کشته شده‌اند...

چندی پیش آقای اسپیرواگینو معاون پرزیدنت نیکسون، نامه‌ای به شاه نوشت و از هدایای گوناگون او، از جمله یک ساعت طلا، تشکر کرد. از آنجا که شاه هرگز هیچ نوع ساعتی برای او نفرستاده بود، دستور داد از طریق سفیرمان در واشینگتن تحقیق بکنم. جوابش با پست امروز به دستم رسید، که اعلام می‌کرد ساعت هدیهٔ وزارت امور خارجه بوده ولی معاون رئیس جمهور اشتباهاً تصور کرده بود که تمام هدایا از طرف شاه ارسال شده است. موضوع را در شرفیابی امروز عنوان کردم و یادآوری کردم، وقتی کسی مفتخر به دریافت هدیه‌ای از طرف اعلیحضرت می‌شود درست نیست که وزیر ایشان هم هدیه‌ای برای او بفرستد. اولاً بی‌معنی است و درثانی آمریکائی‌ها ممکن است از ولخرجی‌های ما برداشت نادرست بکنند. چنین اتفاقی در هیچ کجای دیگر دنیا رخ نمی‌دهد. شاه پذیرفت و گفت، "حق با توست، احمقانه است، اسراف است." انتظار داشتم دستور بدهند جلوی این ریخت و پاشها گرفته شود ولی حرف دیگری درباره‌اش نزدند...

شنبه، ۲۷ دی

شرفیابی. بار دیگر گزارش تـأخیر در امضـای قـراردادهـای شـبکهٔ مخابرات و موشکهای راپیر را به عرض رساندم. شاه بسیار عصبانی شـد... سپس گزارش کردم که سفیر آلمان غربی اظهار نگرانی کرده است که شخصی به نام هـ.. مدعی است واسطهٔ ما در مذاکرات خرید وسایل ارتشی از آلمان است. این قضیه می‌تواند کل ماجرا را درهم بریزد. شاه واقعاً خشمگین شد. می‌داند که این مرد دوست یکی از وزرای کابینه است. به نظرم رسید که بار اول نیست مسئله را به اطلاعش می‌رسانند. دستور داد به آلمانی‌ها بگویم که هیچ‌گونه معامله‌ای با این شخص نکنند...

یکشنبه، ۲۸ دی

شرفیاب شدم. نتوانستم علت نگرانی شاه را بفهمم. شیخ شارجه ناهار میهمان شاه بود ـ جوان مطلعی است. از عمق اطلاعاتش در مـورد مسـایل مربوط به برنامه‌ریزی اقتصادی حیرت کردم.

آقای آرام وزیر خارجهٔ سابق امروز بعد از ظهر به دیـدنم آمـد. او مسئول برگزاری مذاکرات با شیخ است که به زعم او از همکارش شیخ رأس الخیمه مشتری سرسخت‌تری است.

دوشنبه، ۲۹ دی

امروز صبح همسرم به فرانسه پرواز کرد تا به بچه‌ها برای اسکی در مه ـ ژو، در کوههای آلپ فرانسه است ملحق شود... فردا به همراه شاه به اروپـا خواهم رفت، از این رو امشب برای خداحافظی به حضور علیاحضرت شهبانو

و ملکه مادر رسیدم... سیلی از خواسته‌ها و خواهشها بر سرم سرازیر شد. گویی آخرین باری است که مرا می‌دیدند.

سه شنبه، ۳۰ دی

دیشب اتفاق عجیبی افتاد. شاه به همراه ملکه که شش ماهه باردار است، رانندگی می‌کردند که ناگهان برای جلوگیری از یک تصادف، شدیداً ترمز می‌کنند. در نتیجه اتومبیل نگهبانان ایشان که عقب می‌رانده محکم به پشت اتومبیل ایشان کوبیده. با در نظر گرفتن شرایط علیاحضرت، می‌توانست اتفاق ناگواری پیش بیاید، ولی خوشبختانه هر دو سالمند، گر چه قدری سرگیجه دارند. پس از شنیدن این خبر نتوانستم چشمم را هم بگذارم، و تمام شب بیدار نشستم که اگر خدای نکرده لازم شد علیاحضرت را برای سقط جنین به بیمارستان برسانم.

امروز ظهر از طریق آنکارا به وین پرواز کردیم... در طول پرواز مفصل با هم صحبت کردیم، بیشتر دربارهٔ نفت... شاه معتقد است که ما باید نقش فعالتری در کنسرسیوم اجرا کنیم...

با وجود این که سفر خصوصی است، شاه در فرودگاه وین مورد استقبال رئیس جمهور اطریش قرار گرفت که نه تنها او را تا هتل که تا در خوابگاهش همراهی کرد.

در طول پرواز شاه از من خواست از حافظ تفألی بزنم، ولی متأسفانه من دیوانم را در چمدان جاگذاشته‌ام و قضیه مسکوت ماند. قبلاً هرگز از من تقاضای چنین کاری نکرده بود، از این رو حدس می‌زنم که موضوع مهمی ذهنش را مشغول کرده‌است.

چهارشنبه، ۱ بهمن

شاه برای معاینات پزشکی پیش دکترش رفت. ناهار در قصر هوف ـ بورگ میهمان رئیس جمهور اطریش بودیم. شب پیش ارتشبد جم رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، تلگرافی به اطلاع رساند که نیروهـای ارتش در مرزهـای غربی کشور به حالت آماده باش قرمز درآمده است؛ مشخصاً این پیشدرآمد درگیری دیگری با عراق است و حالا علت اضطرابهای اخیر شـاه را درک می‌کنم...

پنجشنبه، ۲ بهمن

از معمول هم زودتر بیدار شدم. سفیر ما با دستپاچگی تلفن زد کـه می‌خواهد به دیدن من بیاید و گفت که ناچار نیمه شب شاه را از خواب بیدار کرده است. وقتی علت را از او جویا شدم و این که چرا قبلاً با من تماس نگرفته بود گفت که اعلیحضرت اکیداً دستور داده بودند کـه در صـورت هـرگونه بحرانی فقط با خودشان تماس گرفته شود. سپس تـوضیح داد کـه کودتـای نافرجامی در عراق صورت گرفته، و تاکنون نه نفر اعدام شده‌اند. به سفیر ما در عراق، که با توطئه گران در تماس بوده، دستور داده شده که کشور را ظرف ۲۴ ساعت ترک کند.

بلافاصله به دیدن شاه رفتم که سر میز صبحانه بود، بسیار خسته و دمغ... سر ناهار همچنان حالش خراب بود...خبر اعدامهای وسیع در عراق حقیقتاً او را ناراحت کرده است.

تلگراف دیگری از ارتشبد جم رسیده که پیشنهاد می‌کند یک حملهٔ غافلگیرانه به عراق بکند و فرودگاههای عراق را بکوبد. شـاه گـفت، "از او

بپرس مگر عقلش را از دست داده است؟ چرا فکر می‌کند که عراق قصد حمله به ایران را دارد؟ اگر ارتش آنها به حال آماده باش درآمده دو علت دارد یکی این که پاسخی است به آماده باش نیروهای خود ما و دیگر این که حرکتی است بر علیه کودتا. هیچکدام از افراد ما حق ندارند بدون اجازه مستقیم من تکان بخورند."... تعداد افراد اعدام شده به بیست و هفت نفر رسیده است.

جمعه، ۳ بهمن

تمام شب خبر اعدامهای بیشتری دریافت کردیم؛ تاکنون به متجاوز از چهل نفر رسیده‌اند... ناهار در سفارت خودمان صرف شد؛ رئیس جمهور اطریش، وزرای امور خارجه و تجارت و شهردار وین میهمان شاه بودند. امروز بعد از ظهر شاه چند ملاقات داشت، از جمله دبیرکل سازمان اوپک را به حضور پذیرفت که لیبیایی است؛ شاه به او تأکید کرد بهای نفت لیبی را افزایش بدهد تا منابعشان به عوض مصرف برای بهره کنونی، برای نسل آینده محفوظ بماند. وقتی که این شخص رفت، به شاه خاطرنشان کردم که هر چه به دبیر کل متذکر شده است، دقیقاً مخالف تمام سیاستهای اعلام شدهٔ ماست. گفت، "اولاً، ما نفتمان را به بهای ثابت می‌فروشیم که بالاست و به علاوه، چه روشی بهتر از این برای جلوگیری از افزایش تولید آنها؟" که هر دو خندیدیم.

شنبه، ۴ بهمن

رئیس جمهور اطریش به هتل آمد تا شاه را تا فرودگاه بدرقه کند. صبح فوق العاده سردی بود. در پرواز وین به زوریخ، نمی‌دانم به چه دلیل خاصی، شاه به دکتر ایادی طبیب مخصوصش سخت حمله کرد. البته نیمی هم به

شوخی، ولی دکتر ایادی حتماً دسته گلی به آب داده است.

پرنس صدرالدین آقا خان[1] عموی کریم آقاخان، به شاه در فرودگاه زوریخ خوش آمد گفت. دستور داشتم او را برای ناهار دعوت کنم که در رستورانی در شهر خوردیم.

سپس شاه پیش چشم پزشک خود رفت...مایلند به عوض عینک لنز بگذارند اما با لنز بسیار مسئله دارند. رک و پوس کنده عرض کردم، هیچ دلیلی نمی‌بینم بابت قضیه‌ای به این بی‌اهمیتی، آنقدر به خودشان زحمت بدهند.

یکشنبه، ۵ بهمن

سر صبحانه شاه را بسیار سرحال دیدم. پیش از آن که حرفی بزنم، اعلام کرد که برف و باران خوبی در سراسر ایران باریده است... سپس او را تا مطب دندانپزشکش همراهی کردم. اجازه خواستم ناهار را از خدمتشان مرخص شوم، چون معشوقم در این لحظه اینجاست... معلوم شد سرطان پدرزنم مرگبار بود. بیچاره در لندن فوت کرد، آدم بسیار شریف و رک و راستی بود، هر چند قدری خسیس بود.

دوشنبه، ٦ بهمن

بار دیگر اعلیحضرت را تا مطب دندانپزشکشان همراهی کردم. سپس در رستورانی بیرون از زوریخ ناهار خوردیم. به ایشان عرض کردم که امروز صبح ملاقاتی داشتم با شخصی عراقی به نام صدر؛ پسر رئیس مجلس سنای

---

۱. در آن زمان کمیسر عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان بود.

عراق در دوران حکومت سلطنتی؛ از عراق فرار کرده است و داستانهای وحشتناکی از قساوت و شقاوت رژیم فعلی تعریف می‌کرد. همسرش در زندان است و هیچ خبری از فرزندانش ندارد... شاه بسیار ناراحت شد و دستور داد هر کمکی از دستمان برمی‌آید برای او انجام بدهیم.

چهارشنبه، ۸ بهمن

امروز وارد ژنو شدم تا مدتی با همسر و فرزندانم بمانم، و سپس برای تشییع جنازه پدرزنم به تهران بروم.

پنجشنبه، ۹ بهمن

امشب ساعت ۱۰ شب وارد تهران شدم و بلافاصله به دستبوس مادرم رفتم...

پنجشنبه، ۱۷ بهمن

اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه مرا به همراه نخست وزیر و چند تا از همکارانش دعوت کرده بود تا دربارهٔ سیاستمان در قبال افغانستان صحبت کنیم. به این نتیجه رسیدیم که پیشنهاد اخیر افغانها در بارهٔ تقسیم آب رودخانهٔ هیرمند برای ما قابل قبول نیست و اگر آن را امضاء نکنیم چیزی از دست نمی‌دهیم... با وجود این باید امکانات ترانزیت را گسترش بدهیم و امتیازهای دیگری هم بدهیم، از جمله پیشنهاد قابل قبولی در مورد فروش نفت... اگر همه برای کاهش وابستگی آنها به چین و شوروی باشد...

سر شب گفتگو مهمی با ارتشبد فردوست قائم مقام ساواک داشتم، که

یکی از همشاگردیها و دوست بسیار قدیمی شاه است. ظاهراً مرد ناشناسی توانسته است بی آن که کسی مزاحمش بشود با اتومبیل وارد کاخ بشود. فردوست مسئله را به شاه گزارش کرد ولی هنوز جوابی دریافت نکرده بود. من حقیقتاً نگران شدم و قصد دارم خیلی جدی با شاه در این مورد گفتگو کنم. یا باید مرا از کار برکنار سازند و یا مسؤولیت کامل امنیت کاخ را به عهده‌ام بگذارد...

پیش از پروازم به اروپا تلفنی از شهبانو و ملکه مادر خداحافظی کردم...

شنبه، ۱۹ بهمن

جمعه وارد ژنو شدم و امروز به سن موریتس راندم. همسر و فرزندانم در آروسا هستند. به ویلای شاه رفتم، برای شام بیرون رفته بود. از فرصت استفاده کردم و برای استراحت به هتلم رفتم...

یکشنبه، ۲۰ بهمن

شاه را سر صبحانه پیدا کردم. از دیدارش چنان به وجد آمدم که قابل وصف نیست، او هم به نظر می‌رسید که از دیدار من خوشحال است. مع هذا، با وجود پیوندهای عاطفی بینمان، وقتی کمبودها و نواقص مطرح است نمی‌توانم از گفتن حقایق خودداری کنم. هر سه فرزندش، والاحضرت ولیعهد، والاحضرت فرحناز و والاحضرت علیرضا، همگی حضور داشتند و چنان شلوغی راه انداخته بودند که نگفتنی است. پس از صبحانه والاحضرت علیرضا مشغول شیطنت شد و یک بند می‌پرید توی بغل پدرش و بعد می‌پرید

پایین. گفتم، "مواظب باشید ترتیب مردی شما را ندهد." شاه خندید و گفت خودش هم در همین فکر بوده است. و افزود، پسرک از تمام بچه‌ها باهوش‌ترست و حافظهٔ غریبی دارد. وقتی امروز صبح وارد اتاق شدم و به شاه تعظیم کردم، علیرضا بود که رویش را به من کرد و به فرانسه گفت، "روزبخیر، آقای علم"، بچه‌های دیگر مثل کرولالها آنجا نشسته بودند.

در راه رفتن به محل اسکی در حدود یک ساعت و نیم با هم صحبت کردیم. اوضاع خاورمیانه باعث نگرانی شاه شده بود؛ به خصوص عراقیها و این که ظاهراً با مصطفی بارزانی رهبر کردها به توافقی رسیده‌اند... اگر عراق مشکل کردها را از میان بردارد، دیگر می‌تواند تمام نیرویش را در مرزهایش با ایران متمرکز کند... شاه سپس خیلی بی‌پرده پرسید، "بین خودمان باشد...به نظر تو در ادامهٔ حل مسئلهٔ بحرین آیا ما به مملکتمان خیانت می‌کنیم یا آن طور که بسیار کسان در اقصی نقاط جهان گفته‌اند، در مرز بدست آوردن موقعیت بزرگی هستیم، و منطقه را از درگیری‌های بیهوده و کمونیسم نجات می‌دهیم؟" عرض کردم، "این که بگوئیم بحرین بنابر حقوق قانونی از آن ماست، ما را بجائی نمی‌رساند. اگر آن را با زور بگیریم همیشه باری بر دوشمان خواهد بود و موردی برای اختلاف دائمی با عربها می‌شود. از آن گذشته بسیار هم گران خواهد بود، زیرا منابع نفتی بحرین در حال خشک شدن است"...

در مورد انتخاب معلمی برای والاحضرت ولیعهد به عرض رساندم که باید در مورد نظامی یا غیرنظامی بودن او تصمیم بگیرند. من از امور نظامی اطلاع زیادی ندارم. آیا هرگز به سرلشکرارفع فکر کرده‌اند.[۱] پاسخ داد، "اصلاً

۱. سرلشکر حسن ارفع در گذشته مشاغل ریاست ستاد ارتش، وزارت راه، و سفارت←

از روشهای "انگلوساکسون" او خوشم نمی‌آید، به علاوه راستش را بخواهی قدری امل و قدیمی است"... سپس من نام دو نفر غیرنظامی را عنوان کردم ولی گفت، "من از فکر معلم نظامی بیشتر خوشم می‌آید و پایش هم می‌ایستم. در کشورهای امثال ما، تا سالهای سال، ارتش نقش مهمی اجرا خواهد کرد، و داشتن یک معلم نظامی حس انضباط را در او تقویت می‌کند. بار دیگر عدم اطلاعات نظامی خود را مطرح کردم، شاه گفت که در بارهٔ گماردن یک فرد نظامی فکر خواهد کرد و افزود، "ولی یافتن کسی که بعداً دچار جاه طلبی‌های فردی نشود بسیار دشوار است." قدری سرما خورده‌ام، این است که از خیر اسکی گذشتم و به هتل بازگشتم.

بعد از ناهار دوباره شرفیاب شدم و گزارش اوضاع جاری را به عرض رساندم. در پایان شاه گفت، "محض رضای خدا دیگر تعطیل کن و برو با همان کسی که می‌دانی یک شام بی‌مزاحمت بخور. می‌دانم که این دور وبرهاست. به هر حال ما آمده‌ایم اینجا تا استراحت کنیم." شاه واقعاً انسان است...

---

*

درترکیه و پاکستان رابه عهده داشت. وی از طرفداران انگلیس و شخصیتی متلون بود و از تاریخ نظامیگری سررشته داشت. او با زیر دستانش در مشاغل مختلفی که عهده‌دار بود به مثابه سرباز و گماشته رفتار می‌کرد. این امر سبب شد که در هنگام تصدی شغل سفارت در ترکیه، میان او و مستشارش در آنکارا یعنی امیر عباس هویدا درگیری پیش آید. هویدا از پست خود استعفا کرد و شغلی در شرکت ملی نفت به دست آورد. شغل تازه سرآغازی شد برای پیشرفتهای بعدی هویدا.

سه شنبه، ۲۲ بهمن

شاه بعد از ظهر مرا به حضور پذیرفت... و سپس مرخص کرد تا شام را با دیگری بخورم. عرض کردم فردا ممکن است برای دیدار همسر و فرزندانم به آروسا بروم...سپس در مورد والاحضرت شهناز صحبت کردم- قدری از ناامیدی شاه کاسته شده و به محاسن او اعتراف کرد. او چند روزی را در اینجا در سن موریتس گذرانده بود.

سپس به شاه در مورد وضعیت افتضاح امنیت ویلایش هشدار دادم. من حقیقتاً نگرانم و در این باره با رئیس پلیس کانتون کوار صحبت کرده‌ام. با وجود این ما به مأمورین بیشتری از خودمان نیاز داریم. پاسخ داد هر کاری صلاح می‌دانی بکن...

سه شنبه، ۲۹ بهمن

به سن موریتس بازگشتم و بلافاصله به حضور شاه رفتم که از دیدن من خوشحال شد چون بچه‌ها هم به ایران برگشته بودند، قدری از تنهایی حوصله‌اش سر رفته بود. با هم بیرون شام خوردیم، پرسید آیا من هم تنها هستم یا معشوقم هم اینجاست؟ عرض کردم که نیست چون دعوایمان شده است... گفت، "با او مهربانتر باش. خیلی ترا دوست دارد." عرض کردم به هر صورت من فرد آزادی نیستم چون دخترم همراهم است...در بازگشت به ویلا شاه به قهقهه خندید. علت را جویا شدم گفت، "هشدارت را در مورد امنیت اینجا به خاطر داری؟ کاملاً حق با تو بود. پلیس سوئیس قرار است مدام بیرون از ویلا نگهبان داشته باشد، با وجود این، یک نفر قالی سرسرا را از زیر دماغشان دزدیده و برده است." گفتم، "اتفاق از این بدتر هم افتاده. مردی را در باغ کاخ

نیاوران نزدیک اتاق خواب علیاحضرت دستگیر کرده‌اند. پس از دستگیری، گارد از او بازجویی به عمل آورده و چون تشخیص داده‌اند که دیوانهٔ بی‌آزاری است، رهایش کرده‌اند که برود. واقعاً احمقانه است." اجازه خواستم از طریق ساواک قضیه را دنبال کنم، ولی هنوز نمی‌دانم این مرد چگونه توانسته با اتومبیلش وارد باغ کاخ بشود.

چهارشنبه، ۳۰ بهمن

...امروز بعد از ظهر که به حضور شاه رفتم، وسط کار ماساژ و حمام بودند. دو ساعتی با هم صحبت کردیم. عرض کردم به نظر من ایشان هم در ورزش و هم در فعالیتهای شبانه افراط می‌کنند. به تذکرم خندید، ولی من یادآور شدم، برای مردهای پنجاه و یک ساله سه ساعت اسکی کردن کار درستی نیست، چیزی که همین امروز با غرور پزش را به من داد...بار دیگر پیشنهاد کردم به حد کافی خارج از مملکت بوده‌ایم و اکنون بهتر است برگردیم. مثل این که دنیا را بر سرش خراب کرده‌باشم، اما وظیفهٔ من ایجاب می‌کند که به اطلاع برسانم که پادشاه ایران نمی‌تواند چهل و پنج روز را خارج از وطنش و صرفاً بابت استراحت و سرگرمی، بگذراند. مردم این چیزها را تحمل نمی‌کنند.

اجازه خواستم برای ملاقات چشم پزشکم به زوریخ بروم. اوقاتش تلخ شد و از من خواست که به این سرعت او را ترک نکنم به خصوص که مولائی عبدالله هم قرار است به او ملحق شود...سپس گفت، "نکند خانم علم ترا تحت فشار قرار داده است؟" عرض کردم یکی از دلایل هم همین است ـ همسرم کاملاً متقاعد شده که من در اینجا فقط به عیاشی می‌پردازم، ولی چشمهایم

حقیقتاً احتیاج به معاینه دارند. باید به یک متخصص مراجعه کنم و پنجشنبه و جمعه را در زوریخ بگذرانم. از آنجا باید عازم ژنو بشوم. شاه با اکراه پذیرفت ولی از من قول گرفت که فردا صبح قبل از رفتن، به ملاقاتش بروم.

ویکتورامانوئل[1] ضیافتی داده بود که شاه هم حضور داشت، اما از آنجاکه حضور من در سن موریتس مورد توجه کسی قرار نگرفته، من دعوت نشدم. در عوض گشتی در شهر زدم.

پنجشنبه، ۱ اسفند

حوالی ده صبح امروز به ویلای شاه رسیدم. او تازه از خواب بیدار شده بود و وقتی به دیدارش رفتم هنوز در حمام، مقابل آینه نشسته بود و در حال قرقره کردن بود؟ پرسیدم برای رفع سرماخوردگی قرقره می‌کنند؟ پاسخ داد، "نه، ولی برای جلوگیری از سرما خوردن هر روز صبح قرقره می‌کنم." به عرض رساندم که درمان بیهوده‌ای است، و چه بسا همان باعث بروز بیماری‌ای بشود که قرار است جلوگیری کند. بار دیگر از من پرسید آیا مصمم به رفتن هستم. عرض کردم، "بله، چشمانم حسابی اسباب دردسرم شده‌اند، و احساس پیری و فرتوتی می‌کنم. پاسخ داد، "همه می‌کنیم." حق با او بود، چهره‌اش در آیینه رنگپریده و شکسته به نظر می‌رسید. با وجود این به او عرض کردم که ماشاءالله از همهٔ ما وضعش بهتر است، که دروغ هم نیست. سپس دستش را

---

۱. ویکتور امانوئل پسر اومبرتو پادشاه سابق ایتالیا، علی رغم عدم موفقیت خواستگاری شاه از خواهرش پرنسس گابریلا، از دوستان خانوادهٔ سلطنتی ایران به شمار می‌رفت. وی در دراز مدت از روابطش در ایران برای فروش تعداد زیادی از هلیکوپترهای اگوستا-بل، به نحو احسن استفاده کرد.

بوسیدم و او را ترک گفتم. مستقیماً تا زوریخ راندم، در آنجا همسرم، دختر بزرگم و دامادم به من ملحق شدند...چشم پزشکم همچنان در سفر است، از این رو همان شب عازم ژنو شدم.

جمعه ۲ تا چهارشنبه ۷ اسفند

چند روز اخیر را در ژنو به سر برده‌ام، از چشم پزشکم خبری نیست، اما مسایل دیگری سبب ماندگار شدنم در اینجا بوده است...

از تهران خبرهای بد می‌رسد. بلیط اتوبوسها ناگهان سه برابر شده است که باعث اعتراض شدید مردم شده. دانشجویان از حاضر شدن سر کلاسها خودداری کرده‌اند و چند اتوبوس را آتش زده‌اند. آنها از حمایت مردم برخوردارند و تظاهراتشان رو به تشدید بود که با دخالت شاه، افزایش بهای اتوبوس لغو شد. در ابتدا شاه به پیشنهاد دولت، در مقابل ناآرامی‌ها، عکس‌العمل شدید نشان داده بود و اعلام کرده بود تحت هیچ عنوان تسلیم اوباش نخواهد شد و دستور داده بود با تظاهرکنندگان با شدت عمل، روبرو شوند... وقتی از جریان باخبر شدم، بلافاصله به او تلفن زدم و گفتم، "فراموش نفرمایید، آخرین باری که از نیروی نظامی در مقابله با تظاهرات مردم استفاده کردیم، یعنی زمانی که گروههای مختلف نسبت به اصلاحات اعلیحضرت اعتراض داشتند و به وسیلهٔ سپهبد بختیار، آخوندها و کمونیستها تحریک شده بودند من نخست وزیر بودم. در آن زمان، از حمایت مردم برای دخالتمان برخوردار بودیم، اما وضعیت در حال حاضر فرق می‌کند. شما را به خدا به دولت دستور بدهید از به کار بردن زور خودداری بکند." پیشنهاد مرا

پذیرفت.[1] از بعضی جهات وقوع این حادثه در غیاب شاه، شانس بزرگی بود، مردم طبعاً فکر کردند که او مخالف این عمل بوده و به محض اطلاع دستور لغوش را صادر کرده است. از طرف دیگر من در مورد عدم هماهنگی تصمیم‌گیری‌ها در این مملکت احساس نگرانی می‌کنم. تاکنون قدرتهای خارجی ما را به حال خودمان رها کرده‌اند، اما اوضاع داخلی اصلاً روبه راه نیست. من ذاتاً آدم صبوری هستم، ولی وقایع اخیر حسابی بدن مرا به لرزه درآورده است. هر یک از وزرا جداگانه به شاه گزارش می‌دهد و شاه نیز در نهایت دستورهایش را بدون کمترین مشورت با نخست وزیر بیچاره صادر می‌کند. چه بسا رمز دوام نخست وزیری‌اش در شش سال گذشته هم همین بوده است. با همهٔ این حرفها، شاه فرصت تفکر برای تصمیم‌گیری‌هایش ندارد و اشتباهاتی صورت می‌گیرد. شاه با بیست و هشت سال تجربه و هوش خداداد، تا حدودی عاقل است، اما در دنیای امروز حکومت کردن مسئلهٔ پیچیده و ظریفی شده است. من بارها گفته‌ام که ما باید مشاوران مخصوصی داشته باشیم تا در مورد هر مشکل مستقلاً مطالعه کنند و گزارشهایشان را به شاه بدهند، مثل سایر کشورها. خود او دیده‌است که مشاوران خصوصی رئیس جمهور آمریکا حسابشان به کلی از هیئت دولت آمریکا جداست. ولی او زیر بار نمی‌رود و همیشه می‌گوید اصلاً مایل نیست دولت در دولت درست کند، و معتقد است

---

۱. در این فاصله هویدا کمیسیونی با حضور چند نفر از وزرا و رؤسای دانشگاهها تشکیل داد. تقریباً همگی به اتفاق آرا، رأی بر لغو اضافه بهای بلیط اتوبوس دادند. هویدا آنگاه به شاه تلفن زد، ولی جرأت نکرد نتیجهٔ جلسه را به اطلاع او برساند. اردشیر زاهدی به دادش رسید و از خود شهامت نشان داد که گزارش جلسه را به اطلاع شاه برساند. و او را ترغیب کرد که تصمیم کمیسیون را تأیید کند.

اطلاعاتی که از ساواک و ارتش به او می‌رسد، وافی به مقصود است. می‌ترسم یک روز بهای این مسامحه را بپردازیم.

پنجشنبه، ۸ اسفند

با ایران ایر به تهران بازگشتم. به هر حال از خودمان هستند، سرویس مطمئنی دارند که بسیار هم راحت است. هر کاری که زیر نظر شخص شاه عمل کند منظم خواهد بود و قابل اعتماداست. مستقیماً به دستبوس مادرم رفتم.

جمعه، ۹ اسفند

امروز صبح به ملاقات علیاحضرت رفتم که مرا برای ناهار نگاه داشت.

آیت الله حکیم بیمار شده است. تلگرافی به سن موریتس زدم که اجازه دهد دکتری برای او بفرستم. شاه پاسخ داد، "اگر ما کمک پزشکی بفرستیم و حکیم بمیرد، عراق ما را به قتل او متهم می‌کند." نخست وزیر پیشنهاد بهتری کرد؛ بیماری‌اش را ناراحتی پروستات و کلیه تشخیص داده‌اند، بنابراین یک طبیب خارجی برایش بفرستیم. از شاه نظر خواستم، تأیید کرد.

شنبه، ۱۰ اسفند ـ سه شنبه، ۱۳ اسفند

چندین ملاقات داشتم، از آن جمله سفرای شوروی، آلمان غربی، انگلیس و آمریکا...سفیر آلمان چندین پیشنهاد تجارتی داشت، اما در حقیقت می‌خواست گزارش مذاکرات شوروی‌ها و نمایندگان ویلی برانت صدر اعظم آلمان را به اطلاع برساند ـ که بسیار محرمانه است ولی مایل است شاه در جریان باشد. سفیر انگلیس درخواست کرد در گزارش بحرین به مجلس قدری

دست به دست کنیم، تاکار اوتانت تمام شود که قرار است تا هشتم فروردین تمام بشود. اگر خبر پیش از آن تاریخ درز کند اوتانت را در موقعیت دشواری قرار می‌دهد.

سفیر آمریکا مایل بود مرا از حسن نیتی که شاه در رئیس جمهور و دستگاه دولتی واشینگتن برانگیخته است مطمئن کند. با وجود این، به دلیل مشکلات داخلی نه امکان ترغیب شرکتهای نفتی به افزایش تولید نفت ایران وجود دارد و نه اختصاص دادن سهمیهٔ ویژه‌ای برای بازار آمریکا. در مورد درخواست شاه برای تربیت ۱۲۰ خلبان، علی رغم تعهدات بسیارشان در سراسر جهان و فشار ی که جنگ ویتنام بر آنها وارد می‌کند ترتیبش را خواهند داد که عملی بشود. حتماً تلاش خواهند کرد که در رأس برنامه‌هایشان قرار بگیرد... سرانجام سفیر درخواست کرد که شاه موافقت کند کنفرانس سالانهٔ دیپلماتهای امریکایی در خاورمیانه، به عوض بیروت در تهران تشکیل بشود.

چهارشنبه، ۱۴ اسفند

شاه پس از ۴۵ روز دوری از وطن به کشور بازگشت. غیبتش زیان بسیار داشته است ـ در رأس همه ماجرای گران شدن بلیط اتوبوسها، که چند روز بعد هم دستور لغو آن را داد. این مسئله راه را برای تظاهرات بعدی در دانشگاهها هموار کرد. اگر عقب نشینی دولت نبود حتماً با موقعیت بسیار دشوارتری روبرو می‌شدیم. این تصمیمهای احمقانه از ابتدا نباید گرفته شود.

پنجشنبه، ۱۵ اسفند

شاه امروز صبح عازم پاکستان شد...

جمعه، ۱٦ ـ پنجشنبه، ۲۹ اسفند

در هفتهٔ گذشته بسیار سرم شلوغ بود و فرصت نوشتن چند کلمه را هم نیافتم. سفر اعلیحضرت به پاکستان بسیار موفقیت آمیز بود، به خصوص با پذیرایی صمیمانه دولت و مردم پاکستان...سیاستهای خارجی ما هر دو در یک مسیر است و ما موافقت کرده‌ایم که تنها تأمین کنندهٔ نفت پاکستان باشیم... پیشرفت فوق العاده‌ای هم برای سیاست و هم صنعت نفت ما...

اخیراً تغییراتی هشدار دهنده در روش کلی شاه مشاهده کرده‌ام. آن شاه مصمم، پرتوقع و قلباً اصلاح طلبی که می‌شناختم، اخیراً علائمی از خلل در تصمیم گیری از خود نشان می‌دهد. در جای دیگر در این دفتر خاطرات گزارش از شامی در کاخ ملکه مادر دادم؛ که در مورد پیشنهادش برای لغو مراسم سلام نوروز و مصادف شدنش با دهۀ عاشورا، جدال تندی با ایشان داشتم و این که چطور شاه علی رغم فحشهایی که مادرش نثار بنده کرد، پیشنهاد مرا تایید کرد که مراسم سلام نوروز را برگزار کنیم. در حقیقت دعوتنامه‌ها ارسال شد و ترتیب مراسم داده شد، اما او امروز صبح به من تلفن زد... که کل برنامه را لغو کنیم. من ماتم برده بود... و هیچگونه اعتراضی را هم تحمل نمی‌کرد. سرانجام توافق کردیم که مراسم ویژه‌ای، بدون سروصدا در مشهد برگزار شود.

مثال دیگر بیاورم، سالی یک بار شاه خانواده‌های شهدای ارتش را به حضور می‌پذیرد. امسال در پایان این مراسم شاه متجاوز از یک ساعت بیشتر از برنامه ماند و با زنها و بچه‌ها به گفتگو پرداخت، که تاکنون سابقه نداشته است... و در نهایت تسلیم شدنش را در مورد افزایش نرخ اتوبوسها نباید از یاد برد...

وقتی به تمام این مسایل می‌اندیشم، به این نتیجه می‌رسم که شاه از این که در ایام سختی مانند موقعیت فعلی، با مردم به مخالفت بپردازد پرهیز دارد و احتیاط می‌کند.درگیری‌های ما با عراق ادامه دارد، دانشگاههای ما ناآرامند و در مورد بحرین، به نظر قطعی می‌رسد که حکم سازمان ملل بر ضد ما باشد. شاه دریافته است که ملت ما به دلایل گوناگون ناآرام و بی‌قرار است، و افزودن به ناراحتی‌های آنها کار درستی نیست.

...ماجرای بحرین دست کم باعث یک مورد خنده‌دار شده است. به دستور شاه کمیسیونی مرکب از اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه و نخست وزیر تشکیل دادم، تا افکار عمومی را جهت پذیرش تصمیم سازمان ملل، که چاره‌ای جز پذیرفتن آن نداریم، آماده کنیم. اما به جای بحث در مورد اصل مطلب، دو نفر آقایان در مورد این که کدام یک از آنها باید گزارش سازمان ملل را به مجلس تقدیم کند، به جرو بحث پرداختند، و هر یک اصرار داشت که دیگری جام زهر را بنوشد. واقعاً چه جفت مذبوحی هستند. به آنها گفتم، "اگربه توافقی که کرده‌اید اعتقاد دارید که در آن صورت پایش بایستید و از آن دفاع کنید، و اگر نمی توانید بهتر است استعفا بدهید و بگذارید کس دیگری این بار را به منزل برساند. در هر صورت کابینه به طور دسته جمعی مسئول تصمیمات دولت است و فرقی نمی‌کند نخست وزیر یا وزیر امور خارجه گزارش را به مجلس بدهد."

...هر چه در توان داشتم انجام دادم تا میانجی پری سیما[1] همسر

۱. شاه پس از جدایی از ثریا قصد داشت با ماریا گابریلا دختر پادشاه سابق ایتالیا ازدواج کند. ابتدا همه چیز بر وفق مراد پیش رفت، و علی رغم تفاوت در مذهبهایشان، راه حل=

والاحضرت عبدالرضا بشوم، که یازده سال است از دربار طرد شده...ولی فقط خشم شاه را برانگیختم. گفت، "این زنیکه چادر سرش می‌کرد و پنهانی به دیدن دکتر مصدق می‌رفت، بعد هم شایعاتی را پخش می‌کرد و در دربار پشت سر من غیبت می‌کرد. در آن زمان من وارث ذکور نداشتم. خوب به یاد می‌آورم که یک روز با پری سیما در باغ کاخ قدم می‌زدیم. پسرش به طرف ما دوید، و در حالی که او به طرف ما می‌آمد، برگشت و به من گفت، از هم اکنون نشانه‌های پادشاهی ایران را در ناصیه او می‌بینم. تحمل من هم اندازه‌ای دارد، و حقیقتاً این زن بیشتر از حدی که بشود او را بخشود پایش را از گلیم خودش درازتر کرده است." من هم احساس کردم که پایم را از گلیمم بیشتر دراز کرده‌ام.

به سفیر امریکا اطلاع دادم که شاه از اظهار نظر او در مورد این که آمریکا تا پنج سال آینده نمی‌تواند بیشتر از ۵۰۰ میلیون دلار بابت خرید اسلحه به ایران وام بدهد، مطلع شده است. شاه مایل است یادآوری کند که امریکا سخت در اشتباه است اگر تصور کند با قطع اعتبار خرید اسلحه ما، می‌تواند واردات سلاحهای نظامی ما را کاهش بدهد. اعتبار یا غیر اعتبار ما راه حلهای دیگری برای برطرف کردن نیازهایمان پیدا خواهیم کرد. در پنج سال آینده ما قصد داریم معادل ۸۰۰ میلیون دلار از امریکا، ۲۰۰ میلیون از بریتانیا و ۲۰۰ میلیون از شوروی اسلحه بخریم. چنانچه امریکا نتواند نیازهای

رضایت بخشی پیدا شده بود. اما پرنسس گابریلا، بدون هیچ هشدار قبلی، ناگهان تغییر عقیده داد. شاه تردید نداشت که پری سیما در این قضیه مقصر بوده و با شایعه پراکنی در مورد فساد دربار پهلوی، شاهزاده خانم ایتالیایی را فراری داده است.

ما را برآورده کند، می‌توانیم از کسان دیگر کمک بگیریم. این حرف تأثیر ناخوش آیندی بر سفیر داشت و به کلی منکر گفتن این حرفها شد و تقاضای یک شرفیابی فوری کرد. این ملاقات دیروز ترتیب داده شد و دو ساعت هم به طول انجامید.

...ملک حسین امروز صبح تهران را ترک کرد، او در بازگشت از یک دیدار رسمی از پاکستان یک شب میهمان ما بود. سه ساعت به طور خصوصی با شاه ملاقات کرد. بیچاره در بد موقعیتی گیر کرده و بین یاسر عرفات و فلسطینی‌ها از یک طرف و ارتش عراق که در خاک اردن مستقر شده است از طرف دیگر مشغول بندبازی است. از این گذشته با اسرائیلی‌ها هم طرف است و در بسیاری اشتباهاتی که ناصر فلان شده مرتکب شده، شریک بوده است. وضعیت وخیمی است. وقتی پادشاهی هر گونه فعالیتی را در جناحهای ارتشش در پایتخت ممنوع می‌کند و بعد با رسوایی مجبور به لغو دستورش بشود امکان ندارد بتواند بر تخت بماند. سفیر اردن، که از ذکاوت زیادی هم بهره‌مند نیست، به من گفت که تفاهم کامل بین ملک حسین و یاسر عرفات برقرار شده است. چه مزخرفاتی. شاه هم ناامیدی مرا نسبت به سرنوشت ملک حسین تأیید می‌کند.

شنبه، اول فروردین

به اتفاق شاه، نخست وزیر، چند نفر از وزرا و مسئولین عازم مشهد شدیم. هوای خوبی بود و استقبال گرمی از طرف مردم به عمل آمد.

پس از زیارت مرقد مطهر امام رضا(ع)، اجازه خواستم نیم ساعت بیشتر در آنجا بمانم و فاتحه‌ای هم برای روح پدرم بخوانم که همانجا دفن

است و من نیز امیدوارم روزی در کنارش به خاک سپرده شوم. احساس کردم از درخواست من خوشش نیامد هر چند اعتراضی نکرد. تعجب کردم، من که او را تنها نگذاشته بودم. کار ضروری و واجبی هم با من نبود، و روی هم رفته درخواست نامعقولی نبود. تنها حدسی که می‌زنم این است آن را خودنمایی احمقانه‌ای فرض کرده است که اجداد من همه قرنهاست در اینجا دفنند؛ و شاید هم فکر کرده است دلیلی برای فاتحه خواندن برای روح کسی که هرگز در عمرم ندیده‌ام وجود ندارد.

ناهار را دسته جمعی در حضور شاه خوردیم و هر یک سعی کردیم گوی چاپلوسی و تملق گوئی به او را از دیگری برباییم.

یکشنبه، ۲ فروردین

شرفیابی...شاه به سفیر امریکا گفته است، "برای امریکا فروش اسلحه یک مسئله تجارتی است، ولی تهیه اسلحه برای ما حکایت مرگ و زندگی است. من بودجهٔ دفاعی مملکتم را تأمین می‌کنم، حتی اگر به قیمت گرسنگی مردم باشد."

سه شنبه، ۴ فروردین

به رغم تعطیلات نوروز شرفیاب شدم. سفیر امریکا به شاه گفته است که امریکا بیست و پنج هواپیمای فانتوم مورد درخواست اسرائیل را به آنها نخواهد داد، ولی به کمک‌های اقتصادی‌اش به اسرائیل ادامه خواهد داد. شاه دستور داد به سفیر آمریکا بگویم که هر وقت واشینگتن می‌خواهد به کشوری کمک کند، بالاخره راهش را پیدا می‌کند. فقط وقتی نوبت ایران می‌رسد،

دولت امریکا جز اشکالتراشی کار دیگری نمی‌کند...

بعداً سری به کاخ گلستان زدم چون نیکلای پادگورنی در سفر قریب‌الوقوعش قرار است آنجا اقامت کند...

چهارشنبه، ۵ فروردین

شرفیابی. شاه گفت، "روسها دارند سنگ تمام می‌گذارند. ظاهراً قرار است شمشیری به من اهدا کنند که روی آن جملهٔ به یادبود تلاشهای دلیرانهٔ شاهنشاه در مقابل فاشیسم حک شده است. گویا قرار است گلدانی هم به مردم تهران هدیه بدهند. از آن مهمتر هیئت عالیرتبه‌ای نیز پادگورنی را همراهی خواهند کرد، تا امکان همه گونه مذاکرات فراهم شود."

یادآوری کردم که بحث جلسهٔ سنای امریکا دربارهٔ کمک نظامی به ایران حاکی از تمجید و تحسین چند نفر از سناتورها نسبت به ما بوده است. شاه از شنیدن این خبر خوشحال شد، ولی قیافهٔ بی‌تفاوتی به خودش گرفت و بار دیگر انتقادش را از سیاست امریکا تکرار کرد، و دستور داد گفته‌های او را به شکلی سیاستمدارانه به سفیر امریکا ابلاغ کنم. شاه واقعاً زیرک است. در پشت اظهاراتش در مورد سیاست امریکا، نوعی تمایل به برانگیختن افکار امریکائیان نهفته است، که حس کنند او می‌تواند با روسها هم مناسبات دوستانه برقرار کند. من اشاره کردم که رادیوهای اقمار مسکو مدام ما را زیر بار حملات گوناگون می‌گیرند، حالا از خود رادیو مسکو بگذریم. گفت، "کار دیگری نمی‌توانند بکنند، که بی‌فایده هم نیست، چون چهرهٔ واقعی آنها را نشان می‌دهد. هر وقت که سفیر یکی از اقمار شوروی را به حضور می‌پذیرم، مسئله را به شوخی مطرح می‌کنم، به این امید که به گوش دولتهایشان برسد. اما

تا امروز کمترین عکس العملی نشان نداده‌اند"...

امروز بعد ازظهر پادگورنی به همراه رئیس جمهوری ترکمنستان شوروی و پنجاه نفر از مسئولین عالیرتبه وارد تهران شدند. شام در کاخ نیاوران برگزار شد. شاه سخنرانی فوق العاده خوبی کرد و به دنبال آن پادگورنی طی سخنانی قدری شعار بی آب و رنگ بر ضد امپریالیسم آمریکا تحویلمان داد. تعجب کردم که وزیر امور خارجهٔ ما پیش از آن تلاشی برای بهبود این سخنرانی به خرج نداده بود. پادگورنی مرد سرزنده و شوخ طبعی است اما از آهنگ صدای خودش بیش از حد خوشش می‌آید...

پنجشنبه، ٦ فروردین

...شام در کاخ گلستان میهمان پادگورنی بودیم. بعداً با سفیر شوروی که از دیدن پیشرفتهای این بازدید حقیقتاً خوشحال است صحبت کردم... تمایل دولتش را به شروع همکاری‌هایی با ایران، در محدودهٔ قیدهای مالی جاری مسکو، اعلام کرد. هنگامی که عکس العمل تعجب‌آمیز مرا از جملهٔ آخرش دید گفت، "ما نیز برای تأمین بودجهٔ دفاعیمان متعهدیم. اخیراً یکی از دوستان قدیمی و مورد اعتمادما به ما پشت کرده است و ما مجبوریم در خاورمیانه مراقبت دائم داشته باشیم تا موازنهٔ تهدیدی راکه این ماجرا پیش آورده حفظ کنیم." برای اولین بار بود که می‌دیدم یک روس این چنین رک و راست در مورد چین صحبت می‌کند. سفیر در ادامهٔ صحبتش گفت، "چینی‌ها به مناطق ما در خاور دور دست درازی کرده‌اند، و ادعا می‌کنند که ما آنها را با زور به دست آورده‌ایم." من خندیدم و گفتم، "چندان بی‌ربط هم نمی‌گویند، زیرا دست کم بخشی از این مناطق در دوره تزارها از چینی‌ها گرفته شده است.

چین دچار تراکم جمعیت است و برای گسترش به فضا نیاز دارد. طبعاً توجهش به مناطق کم جمعیت شمال مرزش معطوف می‌شود، که تنها فضای موجود است و بر حسب تصادف بخشی از روسیه نیز هست." سفیر سری به علامت موافقت تکان داد...

ساعت یک بعد از نیمه شب با شاه به کاخ نیاوران برگشتیم. در آنجا متوجه شدیم که شهبانو دچار دردهای زایمان شده است. پزشک او به ما اطمینان داد که جای نگرانی نیست و بهتر است برویم بخوابیم. ولی ساعت سه صبح مرا بیدار کردند و به من خبر دادند که دردها شدید شده است و به اتفاق شاه او را تا بیمارستان نظامی همراهی کردیم. به هر دوی ما دو اتاق خواب در کنار اتاق او دادند تا قدری بخوابیم. در ساعت ۸ صبح علیاحضرت صاحب یک دختر شد.

جمعه، ۷ فروردین

یک راست به اتاق شاه رفتم تا مراتب تهنیتم را به عرض برسانم. با مهربانی از من دعوت کرد با او صبحانه صرف کنم و دربارهٔ مسایل مختلف بحث کردیم، از جمله گفتگوهای اخیر من با سفرای شوروی و آلمان غربی. شاه از مذاکراتش با شورویها اظهار رضایت کرد و معتقد بود بسیار صمیمی و یک رنگ‌اند...او نیز شکایت آنها را از بودجه سنگین دفاعی کشور شنیده بود. سپس گفت، "ببین روسها چقدر نسبت به ما دوستانه رفتار می‌کنند. آمریکایی‌ها هم سرشار از مهربانی هستند، آن وقت سپهبد بختیار حرامزاده هر جا در بغداد می‌نشیند می‌گوید که رژیم شاه قرار است با کمک روسها و آمریکایی‌ها ساقط بشود." عرض کردم، "اعلیحضرت نباید اعتنایی به این

مزخرفات بکنند. پیوندهای محکمی از اعتماد، اعلیحضرت و مردم ایران را به هم پیوسته است، تا وقتی که این پیوندها گسسته نشده‌اند، نه حرفهای بختیار، نه شوروی‌ها، نه انگلیسیها و نه آمریکائی‌ها ارزشی ندارند."

شاه با علیاحضرت در بیمارستان شام خوردند. سپس به تماشای یک بالهٔ روسی در تالار رودکی رفتیم. برنامه فوق العاده زیبایی بود که نشان می‌داد گروههای روسی تا چه اندازه به تجربه‌های هنری جسورانه راغب شده‌اند...

شنبه، ۸ فروردین

وقتی شاه سر ساعت معمول در دفترش حاضر نشد، نگران شدم. او را در کاخ اختصاصی در حال خواندن گزارشهای محرمانه‌ای که از خارج آمده بود یافتم. بدیهی بود گزارشهایی که وزارت خارجه خودمان فرستاده است نیست... دستور داد از انگلیسیها و آمریکایی‌ها بپرسم اهمیت کنفرانس وزرای خارجهٔ اسلامی در جده برای آنها تا چه حد است. کنفرانس، شخصی را به عنوان دبیر کل انتخاب کرد که اقامتگاهش را بیت المقدس ذکر کرده‌اند، و تا پایان "اشغال اسرائیل" جده محل اقامت موقت او خواهد بود. ظاهراً وزیر امور خارجهٔ ما در اهمیت این کنفرانس مبالغه کرده است و شاه خواستار یک نظر بی‌طرف بود. همچنین دستور داد از انگلیسیها بپرسم توضیح تمرینهای خاموشی در بغداد چیست؟ از ما وحشت دارند یا از دشمن دیگری می‌ترسند؟...

شام در خدمت بودم که از برنامه رادیو مسکو که اعلام کرده بود ایران و شوروی با هم می‌توانند حافظ صلح در خاورمیانه باشند، اظهار خوشوقتی کرد. سر شام تقریباً تنها بودیم، به جز والاحضرت فاطمه و همسرش ارتشبد

خاتمی که فرماندهٔ نیروی هوایی است و پهلبد و والاحضرت شمس. تعجب کردم که شاه بار دیگر به سیاست آمریکا و عدم حساسیتش نسبت به نیازهای ایران حمله کرد. احساس می‌کنم که قصد دارد با روسها وارد معامله بزرگی بشود، و زمینه را برای انعکاس قصور امریکایی‌ها فراهم می‌کند. او انتظار مخالفت مرا داشت، و مدتی در این باره بحث کردیم... در مرحله‌ای شاه گله کرد که امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها هیچ توجیه استراتژیکی برای خرید نفت از کشورهایی مثل کویت، ابوظبی یا لیبی ندارند. قبول کردم، اما اشاره کردم که در نظام سرمایه‌داری، منافع مالی همه چیز را توجیه می‌کند...

یکشنبه، ۹ فروردین

امروز صبح برای مدت کوتاهی شرفیاب شدم. تلگرافهای تبریک متعددی را که قدم نورسیده را گرامی داشته بودند تقدیم کردم، و همچنین تلگرافی از لندن حاکی از این که حال آیت الله حکیم رو به وخامت می‌رود. شاه امروز بسیار عصبی و از جلسهٔ مجلس اوقاتش تلخ است. پس از بیانیه وزارت خارجه مبنی بر مذاکرات در مورد بحرین، دولت زیر حملات شدید قرار گرفته است، به مراتب شدیدتر از آنچه انتظار داشتیم. این حملات به تحریک پزشکپور رهبر حزب پان ایرانیست، انجام می‌شود. ولی همان طور که به شاه عرض کردم، "ما نگران چه هستیم؟ اجازه بدهید صدای اقلیت شنیده شود، حتی توصیه می‌کنم که اجازه بفرمایید نطق پزشکپور به طور کامل پخش شود." موافقت کرد.

سپس افزودم، "چند شب پیش اعلیحضرت اظهار تعجب فرموده بودند که علی رغم تمام پیشرفتهای ما، ایرانی‌ها حس اعتقادی که اسرائیلی‌ها دارند

ندارند. اگر به مردم اجازهٔ حرف زدن بدهید، و تشویقشان کنید که در امور مملکت دخالت بیشتری داشته باشند، خواهید دید که به تدریج این حس اعتقاد نیز پیدا خواهد شد." با این نکته نیز موافقت کرد.

دوشنبه، ۱۰ فروردین

سفیر آمریکا امروز صبح زود به ملاقاتم آمد. در میان مطالب مختلف... مسئله تهیه وسایل نظامی ایران از کشور خودش را پیش کشید، که شاه اعلام کرده است تا پنج سال آینده تا ۸۰۰ میلیون دلار خواهد بود. سفیر می‌گفت این عملی نیست، چون در سال ۱۳۴۷ ما به توافق رسیدیم که امریکا اعتباری معادل ۱۰۰ میلیون دلار در سال را تضمین کند؛ یعنی حداکثر ۵۰۰ میلیون دلار تا پنج سال آینده. این مکالمه را به شاه گزارش کردم که پاسخ داد، "توضیح سفیر برایم قابل قبول نیست. به او بگو که باید ۸۰۰ میلیون پیشنهاد کنند و نه ۵۰۰ میلیون."

...شام خصوصی در کاخ نیاوران به افتخار پادگورنی. مرد شوخ طبع و خوش روئی است بابذله گویی فوق العاده. درست است که روسها به عربها کمک می‌کنند، به خصوص به مصر، ولی این از نفرت آنها چیزی نمی‌کاهد و در اعتقادشان در مورد بزدل بودن اعراب تغییری ایجاد نمی‌کند. پادگورنی لطیفه بانمکی در بارهٔ ناصر گفت، که بنا به روایت، پنهانی به مسکو آمد تا تقاضای سلاحهای جدیدتر و هواپیماهای پیشرفته‌تر کند. روسها در جواب گفتند که می‌توانند آخرین "میگ" خود را، که هواپیمایی است با سادگی اعجاب آور، به او پیشنهاد کنند. ناصر پرسیده، "چطور کار می‌کند؟" روسها گفته‌اند، "این هواپیما سه دگمه دارد، اولی را که فشار بدهی بلند می‌شود،

دومی را که فشار بدهی ترا به طرف هدف هدایت می‌کند و سومی بمبها را خالی می‌کند، به همین سادگی." ناصر می‌گوید، "پس تکلیف فرود آمدن چه می‌شود؟" روسها جواب می‌دهند، "آهان، فرود. بله فرود. این بخش از پرواز را کاملاً به اختیار اسرائیلی‌ها واگذار می‌کنیم."

ظاهراً پادگورنی در سفرش به اصفهان تمام وقت از شاه و ایران تعریف کرده است. هویدا که او را همراهی می‌کرد، به من گفت، به قدری از این بابت مشعوف شده بود که او را ماچ آبداری کرده است...

سه شنبه، ۱۱ فروردین

پس از عزیمت پادگورنی امروز صبح، همراه شاه با هلیکوپتر به کاخ نیاوران بازگشتیم. از عکس العمل عمومی در قبال مسئلهٔ بحرین سؤال کرد، جواب دادم در خارج و میان دیپلماتها به عنوان نشانی از رهبری اعلیحضرت تحسین شده است ـ همین چند لحظهٔ پیش پادگورنی هم به این نکته اشاره کرد. در داخل، مردم دچار این تصور واهی هستند که آراء عمومی به نفع ایران در خواهد آمد. از هم اکنون گروهی از میهن پرستان افراطی ابراز انزجار کرده‌اند و ضرورت یافتن راه حل در این مقطع را مورد سؤال قرار داده‌اند. کسانی که از هوش و اطلاع بیشتری برخوردارند، موافقند، و معتقدند که نتیجه رفراندم هر چه که باشد، ما چاره‌ای نداشتیم جز این که با این مشکل رودررو بشویم.

عرض کردم سخنرانی وزیر امور خارجه خطاب به مجلس می‌توانست بسیار بهتر از این باشد. و به عوض خفیف کردن انگلیسیها...می‌توانست بر این تأکید بگذارد که خلیج فارس برای ایران حیاتی است. ما نمی‌توانیم منافع خودمان را بابت یک ادعای قدیمی بر بحرین فدا کنیم... شاه آشکارا از اظهار

نظرهای من خوشش آمده بود، اما ترجیح داد حرفی نزند، چون نطق وزیر امور خارجه را شخصاً تأیید کرده بود.

امروز بعد از ظهر، طی مراسم رسمی مذهبی، شاهزاده خانم نوزاد، لیلا نامیده شد. از این پس نام بیمارستانی که این مراسم در آنجا انجام گرفت نیز به همین نام خواهد شد...

چهارشنبه، ۱۲ فروردین

علیاحضرت را از بیمارستان همراهی کردم. بعد از ناهار، شرفیاب شدم و از جملهٔ مسایل، از ایشان پرسیدم، "اعلیحضرت اجازه می‌فرمایند نخست وزیر و وزیر خارجه را رسماً توبیخ کنم؟ چون در محضر اعلیحضرت به هیچ وجه ادب و احترام لازم را به جا نمی‌آورند." پاسخ داد، "از تربیت امریکایی‌شان چه انتظار دیگری داری. مع هذا، بهتر است به آنها یادآوری کنی که وظیفه‌شان چیست." جواب دادم، "ای کاش من هم مثل اعلیحضرت می‌توانستم گناه را به گردن تربیت آنها بگذارم. بنده تردید ندارم که آنها می‌خواهند به دیگران ثابت کنند چه افراد مهمی هستند." شاه خندید و گفت، "نه موافق نیستم، ندیدی چطور وقتی با اردشیر دست می‌دهم، جلوی من زانو می‌زند؟" عرض کردم، "این نوع ادای احترام، همان اندازه بد است که زیاده روی در جهت مخالفش. آخرین باری که در پاریس بودیم، اردشیر همین کاری را که فرمودید کرد و یکی از خبرنگاران فرانسوی از من پرسید، شاه ایران به عنوان رهبری اصلاح طلب و دموکرات شناخته شده، آن وقت چگونه می‌تواند تحمل کند که یکی از وزرایش در مقابل او این چنین زانو بزند و به خاک بیفتد." شاه اصلاً از این حرف خوشش نیامد و گفت، "حق بود به او

می‌گفتی که اردشیر رعایت سنتهای ملی مملکت را می‌کند!" باور نکردنی است که تا چه حد تملق و چاپلوسی می‌تواند حتی باهوشترین آدمها را هم کور کند...

جمعه، ۱۴ فروردین

طبق معمول امروز صبح رفتم اسب سواری... والاحضرت ولیعهد هم آمد و یک ساعتی با هم سواری کردیم. فقط یازده سال دارد، اما از هم اکنون اسب سوار بی‌نظیری است.

ناهار و شام در حضور شاه صرف شد... گفتگویم را با سفیر انگلیس برای شاه بازگو کردم. ظاهراً آنهایی که مورد نظرخواهی نمایندهٔ ویژه اوتانت در بحرین قرار گرفته‌اند، به استقلال رأی می‌دهند و در عین حال خواستار پیوند نزدیک با ایران هستند. در چنین شرایطی امکان دارد بتوانیم روابط خاصی با این جزیره برقرار کنیم.

شنبه، ۱۵ فروردین

...شام در کاخ ملکهٔ مادر صرف شد. در مورد مسایل گوناگون بحث شد از جمله بحرین. شاه گفت، چند نفری پرسیده‌اند چرا مسئلهٔ بحرین به نحوی به مجلس عرضه شده که تمام مسؤولیت راه حلش بر دوش شاه افتاده. آیا دولت نمی‌توانست قدری از مسؤولیت را بر عهده بگیرد؟ اما به قول خودشان، "این بحث و جدالها در شأن من نیست، اگر مردم ایران درک نمی‌کنند که من حاضرم زندگی‌ام را برای آنها فداکنم، چرا خودم را درگیر این کنم که کی چقدر مسؤولیت قبول می‌کند؟ از طرفی دیگر، اگر فداکاری من

درک بشود، در آن صورت، دیگر دلیلی برای نگرانی ندارم." این حرفها در کمال صمیمیت بیان شد، چون فقط در حضور دوستان بسیار خصوصی گفته شد.

دوشنبه، ۱۷ فروردین

شرفیابی کوتاه. با چک و چانه زدن فراوان سرانجام شاه را وادار کردم با چادرهایی که قرار است محل برگزاری جشنهای تخت جمشید به مناسبت دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی در ایران باشد، موافقت کند. در وهلهٔ اول از بهای هنگفت آنها ناراضی بود، سرانجام توافق کردیم که هزینه و اندازهٔ چادرها را به یک چهارم اندازه اولیه کاهش بدهیم. یک میلیون دلار هزینه خواهد داشت...

ساعت پنج بعد از ظهر نخست وزیر را در کاخ نیاوران ملاقات کردم. در باره مسایل جاری صحبت کردیم. چهره نخست وزیر گرفته بود. همان طور که پیش بُینی می‌کردیم، روسها نسبت به اقدام اوتانت در مورد بحرین اعتراض کرده و گفته‌اند که از حدود مسئولیتش فراتر رفته، و قبلاً از شورای امنیت تأییدیه نگرفته است؛ علی رغم این که پادگورنی در سفر اخیرش به تهران از این سیاست بسیار تعریف کرد و آن را مورد حمایت قرار داد. البته مسئلهٔ اصول مطرح است. شوروی‌ها خوش ندارند دبیر کل سازمان ملل بدون تأیید روسها بر یک رای گیری عمومی ریاست داشته باشد. طبیعی است که حساب کرده‌اند اگر در این مورد دبیرکل را تأیید بکنند، در آینده اگر بخواهد همین عمل را در مورد چکسلواکی بکند، تکلیف آنها چه می‌شود.

ممکن است اعتراض‌های دیگری هم داشته باشند؛ چه بسا می‌خواهند

لطفی بکنند در حق عوامل ناراضی اینجا و عراق، که مخالف روابط دوستانهٔ میان ایران و بحرین هستند، یا هوای عربهایی را داشته باشند که بعضی‌هایشان درکمال ساده لوحی تصور می‌کنند رأی مجمع عمومی سازمان ملل نتیجه‌اش اتحاد ایران و بحرین خواهد بود.

در میان اخبار مهم جهان به نظر می‌رسد که پشت پرده در شوروی خبرهایی هست... هر چند که ظاهراً لئونید برژنف بر اوضاع مسلط است... چهارسال پیش به اتفاق شاه از مسکو دیدن کردیم. خوب به خاطر دارم که برژنف به خصوص خواست به ما نشان بدهد تا چه حد اوست که تعزیه‌گردان است. مرا از قدیم می‌شناخت و در خلوت مرا به کناری کشید و در گوشم گفت، "رفقای دیگر اشتباه می‌کنند، تا من تصمیم نگیرم، کاری انجام نمی‌گیرد." که عین واقعیت بود. هنوز هم همان خط را ادامه می‌دهد. بر خلاف استالین، خشن و انتقامجو نیست.

جمعه، ۲۱ فروردین

پیش از شرفیابی سواری کردم...ناهار در سد فرحناز پهلوی صرف شد، که به دعوت نخست وزیر رفته بودیم. مشتاق بود استراحتگاهی را که برای شاه ساخته به او نشان بدهد. که هیچ بد نیست و قطعاً برای گریزهایمان محل مناسبی خواهد بود.

یک خبر داخلی مایهٔ دلخوشی است. در مسابقه نهایی فوتبال جام آسیا که در تهران برگزار شد ایران دو بر یک اسرائیل را شکست داد. جشن و شادی شهر را فرا گرفت. در استادیوم امجدیه، ۳۰۰۰۰ تماشاچی بلند شدند و با هم سرود ملی را خواندند، و جشن و سرور تا سحر ادامه پیدا کرد. شاه شانس

آورد که کسی از فرصت استفاده نکرد تا در مورد بحرین تظاهرات کند. موضوع اخیر به‌کلی از یادها رفته است. گروهی از فرصت استفاده کردند و شعارهای شدید ضد اسرائیلی دادند، که در ایران بی‌سابقه است. شاه این را از چشم کمونیستها می‌بیند.

شنبه، ۲۲ فروردین

شرفیابی... دستور داد سفیر آمریکا را احضار کنم و به او بگویم که علی رغم قرارداد از پیش موجودمان با اسرائیل، با شرکتی امریکایی به نام AVCO بابت تعمیر هواپیماهای ارتشی قرارداد بسته‌ایم. این تصمیم هرگونه مشکل کشورهای عربی را که بخواهند هواپیماهایشان را در ایران سرویس کنند، از میان برمی‌دارد. ما تأکید کرده‌ایم که قرارداد اخیر مطابق با قراردادمان با اسرائیلی‌ها باشد، چون مجبور خواهیم بود به اسرائیل غرامت بپردازیم.

وقتی مرخص شدم، شاه عمر سقاف وزیر خارجهٔ عربستان سعودی را که همراه وزیر امور خارجهٔ خودمان آمده بود، به حضور پذیرفت. سر ناهار به آنها ملحق شدم. عمر سقاف به خصوص در ارزیابی‌اش از ناصر، بسیار تند بود، ولی اعتراف کرد که جهان عرب از شوروی‌ها ممنون است که مصر را با موشکهای ضد هواپیمای سام مجهز کرده است. دست آخر، شاه مرا مأمور کرد که به سفیر امریکا بگویم که ملاقات پرثمری با سعودی‌ها داشته‌ایم، به خصوص در زمینهٔ همکاری در خلیج فارس. مع هذا آمریکایی‌ها باید بدانند که ایران و عربستان سعودی از موقعیت عراق و سوریه[1] به شدت نگرانند. در

---

۱. عراق و سوریه هردو روابط نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی برقرار کرده بودند.

حالی که امریکا چشمانش را در مقابل مشکلات ما هم گذاشته است...چه خوششان بیاید چه نیاید ما مجبوریم از خودمان دفاع کنیم با کمک آمریکا یا بدون آن.

امروز بعد از ظهر سفیر امریکا را ملاقات کردم. صحبت من در مورد این که ما باید از خودمان دفاع کنیم عکس العملی به مراتب مثبت‌تر از آنچه در همتای قبلی‌اش داشت، برانگیخت گفت، "آهان، می‌بینم که شاه همچنان مصمم است که آن وام ۸۰۰ میلیون دلاری را دریافت کند..."

دوشنبه، ۲۴ فروردین

...شرفیابی. شاه را برآشفته دیدم. علت را جویا شدم گفت در شهر اتفاقات ناخوش آیندی رخ داده. گروهی دانشجو، شعارهایی به وضوح کمونیستی داده‌اند. هیچ نوع پیروزی در فوتبال شعارهایی از قبیل، "زنده باد مردم فلسطین" یا "مرگ بر صهیونیسم" را توجیه نمی‌کند. سازمانهای امنیتی هم نتوانسته‌اند منبع آشوب را کشف کنند.

سه شنبه، ۲۵ فرودین

...شرفیابی. شاه مصاحبهٔ مهمی با روزنامه‌نگاری از تایمز لندن کرده است. رادیو بی بی سی امروز ساعت ۷/۳۰ صبح گزارشی در بارهٔ این مصاحبه داشت، که در آن اعلام کرد اصرار شاه به خارج شدن نیروهای انگلیس از خلیج فارس و اعتراضش به بازگشت آنها، که همان سیاست حزب محافظه کار نیز هست، می‌تواند شانس این حزب را در انتخابات آینده بالا ببرد. مایهٔ دلخوشی است که نظر شاه چنین تأثیری بر سیاست انگلیس دارد. در

کل، گزارش بی‌بی‌سی پر از تمجید و تحسین از نظر شاه بود. این را به شاه گزارش دادم و اشاره کردم که در عین حال بهتر بود به جای جملهٔ "سقوط" دولتهای متحجّر خلیج فارس، جمله دیگری بـه کـار مـی‌برد. شـاه گـفت، "منظورت این است که همینطور بنشینیم و اجازه بدهیم این ناصر خبیث هر اظهار نظری که می‌خواهد بکند؟" گفتم، "ولی آخر ناصر یک ماجراجوست. و شما بهتر است موقعیت یک سیاستمدار را حفظ کنید." آن چنان در این مورد اصرار ورزیدم که سرانجام موافقت کرد واژهٔ "تحول" را به جای "سقوط" در نسخه کتبی مصاحبه‌اش به کار ببرد...

شنبه، ۲۹ فروردین

در موقعی که شرفیاب بودم، به شاه خـاطرنشان کـردم کـه یکـی از نوکرهای ایشان به نام اصلانی، دارای درجهٔ فوق لیسانس است و مستحق کار آبرومندتری است. شاه موافقت کرد که او را به درجه پیشکار ارتقا بدهم. حتماً همکارانش از ارتقاء درجهٔ او به این مقام رفیع عصبانی خواهند شد. ولی شاه در زندگی طرفدار اصلاحات و پیشرفت بر مبنای لیاقت فردی است، و معتقد است هر چه انسان قابلتر باشد بیشتر لیاقت ترفیع دارد. به من دستور داد که موضوع را شخصاً رسیدگی بکنم، و با بزرگ منشی و صمیمیت افزود، "از هر چه بگذریم مگر پهلوی از کجا آغاز کرده؟ پدرم یک سرباز سادهٔ دهاتی بود و در خانوادهٔ گمنامی در سوادکوه متولد شده بود" واقعاً لذت می‌برم که شاه این طور معقول فکر می‌کند...

مجبور شدم دعوت شامم را در کاخ ملکهٔ مادر لغو کنم تا به کارهای گوناگون شاه رسیدگی کنم. چون به من در خانهٔ معشوقه‌ام تلفن زد که سفرای

آمریکا و انگلیس را فرا بخوانم و به آنها بگویم که شاه از نحوهٔ فعلی مذاکرات نفت عمیقاً ناراضی است. به آنها تلفن زدم و وادارشان کردم فردا صبح در منزلم مرا ملاقات کنند. امشب اتفاق عجیب و نامنتظره‌ای رخ داد؛ به دلیلی که بر من مشخص نیست معشوقم لپ مرا گاز گرفت که خون افتاد. وقتی با این زخم آشکار به خانه برگشتم، مجبور شدم فی البداهه جعل کنم که سگم مرا گاز گرفته است؛ موجود دیگری که با شور و اشتیاق مرا دوست دارد. آیا خانم علم واقعاً داستان مرا باور کرده است؟...

شنبه، ۳۰ فروردین

سفیر انگلیس ساعت ۸ صبح به ملاقاتم آمد. او را از عدم رضایت شاه آگاه کردم و یادآوری کردم که مذاکرات طبق خواست ما پیش نمی‌رود و به نظر نمی‌رسد که درآمد ما چیزی بیشتر از ۱،۰۱۰ میلیون دلاری که قبلاً تضمین شده بود، بشود. ظاهراً کنسرسیوم نفت توافق کرد که تولید را تا ۵ میلیون بشکه در روز افزایش بدهد ولی تا تاثیر آن روی درآمد منعکس بشود مدتی به طول خواهد انجامید. سفیر گفت که دیشب پس از تلفن من با نفتی‌ها تلفنی صحبت کرده ولی آنها چیزی از مقاصدشان بروز نداده‌اند. احساسش این بود که آنها تحت هیچ شرایطی موضعشان را تغییر نخواهند داد. جواب دادم میل آنهاست، "ولی من به شما هشدار می‌دهم که ناچار خواهیم شد اقداماتی بکنیم. و اگر کردیم، آن وقت من حوصلهٔ شنیدن گله گزاری یا اتهام این که قبلاً به سفیر انگلیس خبر ندادم، را ندارم. پرسید منظورم از اقدامات چیست، که در جوابش گفتم در موقعیتی نیستم که چیزی در این باره بگویم، ولی دلم می‌خواهد او اهمیت قضیه را درک بکند.

در پاسخ به من گفت که انتظار دارد که ایران با مناعت و بزرگ منشی با موضوع برخورد بکند و اگر جز این باشد در شأن ایران نیست. گفتم، "بله، حق با شماست با مناعت و بزرگ منشی، ولی تا کی؟" داشتن موضع "مناعت و بزرگ منشی" نیازمند آن است که مسئله بحرین را پیش از موضوع تنب و ابوموسی حل کنیم، در حالی که در این وسط شیوخ شارجه و ابوموسی ما را پشت سرمان مسخره می‌کنند. "مناعت و بزرگ منشی" آن است که بنشینیم و مؤدبانه تقاضا کنیم که درآمد نفتمان را بالا ببرند در حالی که لیبی شاهد بالارفتن سریع درآمدش است که آن را دو دستی تقدیم دشمن ما ناصر می‌کند. و همین موضع "مناعت و بزرگ منشی" است که ما را مجبور کرده جور هزینهٔ دفاعی ملک فیصل را بکشیم، و عملاً او را حقوق بگیر خودمان بکنیم؛ همان ملک فیصلی که به محض این که شرکتهای نفتی می‌خواهند سهمیه درآمد ما را مورد تجدید نظر قرار بدهند، شروع می‌کند به شکایت که ایران دارد امتیازهای بیش از حد می‌گیرد؛ ما هم باید خونسرد و بزرگ منش بمانیم، انگار اتفاقی نیفتاده است. ولی چرا و تا کی؟

مجبور بودم با او تند باشم. و می‌خواستم روی نقطهٔ حساسش انگشت بگذارم. سفیر مرد خوبی است ولی او هم مجبور بود که مقابلهٔ به مثل کند، لذا گفت: "هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید، دست آخر این شما هستید که بازنده خواهید بود." گفتم، "مانعی ندارد، به قول معروف اگر قرار است غرق بشویم، همه با هم بشویم." خیلی رک و راست حرف زدم ولی ته دلم حسابی ترس برم داشته. خزانه خالی است؛ دولت بی‌کفایت است و در هر جهت به شاه خیانت می‌کند؛ از دست ما چه کاری ساخته است؟ هیچ. مطلقاً هیچ! این سفیر باید احمق باشد که از تهدیدهای من بترسد.

ساعت ۹ با سفیر امریکا عین همین برنامه را اجرا کردم، هر چند او از امکان این که ایران ممکن است از موضع ۵۰-۵۰ عدول بکند و ۷۵ درصد سود را که اخیراً در مذاکراتمان مطرح کرده‌ایم اعمال کند، قدری وحشت کرد. در کل همدلی او به مراتب بیشتر از همتای انگلیسی‌اش بود. گفت در کنفرانس آیندهٔ دیپلماتهای آمریکایی خاورمیانه در تهران، هدف اصلی او دفاع وسیعی از افکار شاه است. گفت، در نتیجه، احمقانه است که تنها منطقهٔ صلح و آرامش در خاورمیانه را بشورانیم.

سپس برای شرفیابی عازم شدم که طی آن گزارش دقیقی از مشکلاتمان را عرضه کردم و پیشنهاد کردم حال که قابلیت تولیدمان افزایش پیدا کرده است، بهتر است به فکر فروش مستقل نفت باشیم. شاه گفت که خود او هم دقیقاً در همین زمینه فکر کرده است. گفتم، "پس دیگر جای بحث نیست." ولی شاه اظهار نگرانی کرد که چنین اقدامی درآمد ما را در کوتاه مدت افزایش نخواهد داد. بسیار نگران بود و در فکر فرو رفته بود...

یکشنبه، ۳۱ فروردین

شاه حسابی شاد و شنگول بود. گفت که امریکایی‌ها موضع قبلی شان را مبنی بر عدم امکان بالا بردن اعتبار ما برای خرید وسایل نظامی، تغییر داده‌اند. موافقت کرده‌اند که تمام نیازهای نیروی هوایی ما را برآورده بکنند! به او در این مورد تبریک گفتم.

...در ضمن اشاره کردم که ما می‌توانیم از فروش نفت به چین هم سود ببریم. دستور داد فلاح را مأمور رسیدگی به این امر کنم...

دوشنبه، ۱ اردیبهشت

پیش از شرفیابی سفیر آمریکا تلفن زد به اطلاع من برساند که نور- تروپ، AVCO و داگلاس، سه شرکت امریکایی آماده‌اند با ما در مورد سرویس هواپیماهای نظامی ایران قرارداد ببندند. در این مورد به شاه اطلاع نادرست داده بودند که چنین معامله‌ای امکانپذیر نیست. از من خواست در این مورد تحقیق کنم. باید یک بار دیگر به جنگ ارتشبد خاتمی، فرماندهٔ نیروی هوایی بروم.

در مورد سفرمان به شیراز گزارشی دادم و به من دستور دادند که (امیرهوشنگ) دولو هم حتماً همراهمان باشد. وقتی گفتم که این ممکن است باعث دلخوری شهبانو بشود، جواب داد من نمی‌توانم به تمام خواسته‌های دل او عمل کنم...

ولیعهد اردن و وزیر خارجه‌اش ناهار میهمان شاه بودند... تمام مذاکرات به دور عراق می‌چرخید. اردن هم به همان نسبت از عراق متنفر است که ما هستیم. ملک فیصل پادشاه عراق پسر عموی ملک حسین بود. پس از کشتار بیرحمانهٔ او توسط این رژیم، عوامل انقلابی اردن توسط نظامی‌های عراقی مأمور در آنجا تحریک شدند. یک بار دیگر باید نگرانی‌ام را از آیندهٔ ملک حسین ابراز کنم. حتی صلح میان اعراب و اسرائیل هم نمی‌تواند او را نجات بدهد، چون قطعاً فلسطینی‌ها اردن را خواهند گرفت، که رهبرشان یاسرعرفات طرفدار چپگرایان است... پس از ناهار به شیراز پرواز کردیم.

پنجشنبه، ۴ اردیبهشت

شاه از دانشگاه پهلوی و چند مرکز نظامی بازدید به عمل آورد. یکی دو تا از دانشکده‌های دانشگاه او را تحت تأثیر قرار دادند، به خصوص دانشکدهٔ کشاورزی. خواست که وکلای محلی در ناهاری که منزل فرماندار بود شرکت کنند - حرکتی که بسیار مؤثر واقع شد. حقیقتاً آینده‌نگر است. هر کاری که می‌کند در جهت اصلاح و پیشرفت است. اگر کسی این را بخواند ممکن است اعتراض کند، "کجای این کار انقلابی است". ولی نباید فراموش کرد که انقلاب سفید ما هنوز جوان است. چهرهٔ وکلایی که دعوت شده بودند، از شادی می‌درخشید. از زمانی که این آدمها کارگر و رعیتهای ساده‌ای بودند، مدت زمان زیادی نگذشته است...

شنبه، ۶ اردیبهشت

بازدید از بوشهر. چای شاه سرد بود و حسابی عصبانی شد. امروز بعد از ظهر به شیراز برگشتیم - شاه هنوز اوقاتش تلخ بود... یکی از همراهان مسن ما در این سفر، تریاکی است و امشب یک بست به شاه تعارف کرد، و گفت که حالش را بهتر می‌کند. من به شدت مخالفت کردم، گفتم هر چند دلم نمی‌خواهد عیش شاه را منقض کنم، ولی مسخره است شاه مملکتی که قاچاقچیان مواد مخدر را به اعدام محکوم می‌کند، خودش تریاک بکشد. حرف من اوقات شاه را شیرین‌تر نکرد ولی حداقل توصیه‌ام را پذیرفت.

به تهران برگشتیم...

یکشنبه، ۸ اردیبهشت

دیشب نمایندگان کنسرسیوم نفت وارد شدند. چنانچه مذاکرات با آنها

به نتیجه نرسد، شاه دستور داده مجلس در جلسهٔ مخصوصی لایحهٔ دولت مبنی بر افزایش تولید نفت و کاهش محدودهٔ عملکرد کنسرسیوم را تصویب کند. این امر به منظور تسلیم کمپانیهای نفتی است...

سر شام شاه سرحال بود و اصلاً صحبت نفت نشد. یک بار دیگر صحبتمان متوجه ناصر حرامزاده شد. شاه اعتراف می‌کند که او مرد باهوشی است، در حالی که چهار پنج سال پیش اگر من چنین حرفی می‌زدم سرم را از تنم جدا می‌کرد.

امریکا اعلام کرد که در نظر دارد به مصر کمک غذایی کند. به قول شاه، غذای امریکایی پول عربها و اسلحهٔ روسی ـ این ناصر حقیقتاً جادوگر است.

[روز دهم اردیبهشت شاه عازم ازمیر ترکیه شد. و روز بعد علم به مشهد پرواز کرد.]

شنبه، ۱۴ اردیبهشت

...شهبانو وارد مشهد شد و مستقیماً به زیارت حرم مطهر امام رضا(ع) رفت. از آنجا عازم بازدید بیمارستان جذامی‌ها شد، این دیدار چنان او را منقلب کرد که زارزار گریست. چند سال پیش دقیقاً همین اتفاق افتاد ـ باید اذعان کرد که این خانم حقیقتاً آدم احساساتی و خوش قلبی است. گفتم، گریه مشکلی را حل نمی‌کند، و اشکال از کمیته مبارزه با جذامی‌ها است که وظایفشان را درست انجام نمی‌دهند. پیشنهاد کردم از آستان قدس بخواهد بیمارستان دیگری برای جذامی‌ها درست بکند. فکر را بسیار پسندید. قول

دادم جدیدترین و بهترین بیمارستان ممکن در یکی از زیباترین نقاط خراسان خواهد شد.

سالها قبل شهبانو در حین بازدید از پرورشگاهی در شیراز منقلب شد و به گریه درآمد. بعد از آن من پرورشگاه دیگری، زیر نظر دانشگاه پهلوی ساختم. نمونهٔ درخشانی برای تمام مملکت بود...

در پروازمان به تهران، شهبانو خواست مرا تنها ببیند و مدت یک ساعت با هم حرف زدیم. از رفتار خواهرهای شاه و فعالیتهای خانوادهٔ او که به نظرش نسبت به ولیعهد تعصب آمیز است، گله داشت. منتهی شخصاً جرأت نمی‌کند مسئله را با شاه مطرح کند و از من خواست در این مورد به او تذکر بدهم. بیشتر چیزهایی که می‌گوید حقیقت دارد، ولی فراموش می‌کند که یکی از اقوام خود او با استفاده از نام خانوادگی آنها دست به چه دلال بازیهایی زده است. سعی کردم با ظرافت به این مطلب اشاره کنم و یادآوری کردم طرفداری از قوم و خویشها، هر نوعش بد است و باید از آن اجتناب کرد. شهبانو حرف مرا از صمیم قلب پذیرفت. مع هذا از من خواست تا موضوع را با شاه مطرح کنم...استعداد غریبی دارد که همیشه انگشتش را بر نقاط حساس کار بگذارد. بلافاصله به روش رقت آور تبلیغات دولت اشاره کرد، بی‌توجهی به افکار عمومی و این که بسیاری از کارهائی که دولت انجام می‌دهد جز ظاهرسازی چیز دیگری نیست. به قول او این کارها، فقط اعتماد مردم را از دولت سلب می‌کند...

سپس به کتابی در باره فراماسونها که اخیراً چاپ شده بود اشاره کرد که در آن جز من نام تمام رجال مملکت از نخست وزیر، شریف امامی، دکتر اقبال و ریاضی آمده است. علیاحضرت گفت، "یک راهش این است که

فراماسونری را دربست قبول کنیم. ولی به نظر من باید آن را کار ناپسندی قلمداد کنیم، یعنی چه که ابزار دست قدرتهای خارجی باشیم؟ آنهایی که سرنوشتشان با فراماسونری در آمیخته باید از کار برکنار شوند. تمامشان."

رویهم رفته احساسم این است که شهبانو از آینده می‌ترسد، که چندان بی‌دلیل هم نیست. یک روز ممکن است پسرش به تخت بنشیند. هر چیزی که رژیم فعلی را تضعیف کند خطری برای جانشینی او خواهد بود. من سالهاست به این نتیجه رسیده‌ام که سلطنت با سنتهای ملی ما هماهنگ است، و سرنوشت این مملکتِ تا قرنها به وسیلهٔ آن رقم خواهد خورد، مع هذا باید واقعیتها را نیز بپذیریم. در هر کجای دیگر دنیا، حکومتهای سلطنتی از هر نوعش، به خصوص از نوع موروثی‌اش، در حال افول است. به عبارت دیگر حکومت پادشاهان با عقل و منطق جور در نمی‌آید؛ به چه دلیل پسر بزرگ یک پادشاه فقط به دلیل زمان تولدش، باید سرنوشت یک ملت را در دست بگیرد؟ اگر به منظور آیین و تشریفات و قانون اساسی باشد، حرفی است، اما وقتی که پادشاه تمام ادارهٔ امور کشور را در دست می‌گیرد، حرف دیگری است. اما در ایران ما راه و چارهٔ دیگری نداریم: پادشاهی که بپذیرد فقط نقش نمادین اجرا کند، حکم مرگ خودش را امضا کرده است. نمونه‌اش سرنوشت احمد شاه و سلسلهٔ قاجار است - تازه یکی از چند مثال. تردیدی نیست که ملت ما هنوز به بلوغ سیاسی نرسیده، که گناهی هم ندارد تجربهٔ دموکراسی را هم نداشته...

تاکنون ما را پادشاهی که ذکاوت را با هوشیاری و عدالت را با بزرگواری توأم کرده نجات داده است. حقیقتاً شانس آورده‌ایم، ولی خداوند این اقبال را برای ما تضمین نکرده است. شهبانو هم، مثل تودهٔ مردم ایران، حق دارد که نگران باشد.

دوشنبه، ۱۶ اردیبهشت

یک قرار ناهار با عجله...سپس به فرودگاه رفتم تا از شاه استقبال کنم. رأس ساعت سه با روحیه خوب وارد شد. با هلیکوپتر به کاخ نیاوران رفتیم. شهبانو از ما استقبال کرد و عذر خواست که نتوانسته به فرودگاه بیاید.

...یادآوری کردم که گروهی از کردهای نقشبندی پذیرفته‌اند که به عنوان مهاجر به عراق "فرار" کنند. وقتی به آنجا برسند قطعاً سپهبد بختیار با آنها تماس خواهد گرفت که در آن صورت بدا به حالش. شاه اعتراف کرد که ما توانسته‌ایم در خانهٔ بختیار نفوذ پیدا کنیم، هر چند مأمورین ما هنوز موفق به اجرای نقشهٔ خود نشده‌اند. با وجود این، با طرح من در ارتباط با کردها موافقت کرد. میزان اعتمادی که به من نشان می‌دهد، حقیقتاً مرا شرمنده می‌کند.

سه شنبه، ۱۷ اردیبهشت

...شورای امنیت سازمان ملل متحد درخواست اکثریت را مبنی بر استقلال کامل بحرین تصویب کرد. نمایندهٔ ما در سازمان ملل بلافاصله قول حمایت ایران را ارائه کرد. شنیدن خبر این قضیه از رادیو تهران بسیار جالب بود - گویندهٔ خبر چنان با افتخار و غرور آن را خواند که گویی هم اکنون بحرین را فتح کرده‌ایم.

هیئت نمایندگی غیر رسمی اسرائیل بیستمین سالگرد پیدایش اسرائیل را جشن گرفتند. شاه قدغن کرد هیچکس از دولت یا دربار شرکت نکند. من خودم، ترجیح می‌دادم نوعی نماینده بفرستم، به هر حال ما در تهران یک کنسولگری اسرائیل داریم. ولی شاه مصمم بود. ظاهراً، پس از برگزاری

کنفرانسهای اسلامی رباط و جده، ترجیح می‌دهد ما موضعی موافق عربها در پیش بگیریم و بر همبستگی خود با اسلام تأکید بیشتر داشته باشیم.

چهارشنبه، ۱۸ اردیبهشت

شرفیابی... توانستم بعضی از نکات گفتگویم را با شهبانو، مطرح کنم. شاه خوب و با دقت گوش کرد و بعد گفت، "ملکه بیش از حد حساس است، و باید به حرفهایش احترام گذاشت. با وجود این در عمل امکان آن نیست که هر چه می‌گوید اجرا شود. او آدم با حسن نیتی است، ولی نمی‌توان گفت که با تجربه یا صبور است."

دوشنبه، ۲۳ اردیبهشت - پنجشنبه، ۲٦ اردیبهشت

در حال حاضر مشغول پذیرایی از شیخ ابوظبی و گروهی سرمایه دار امریکایی که به منظور جستجوی امکانات سرمایه‌گذاری هستند، هستیم. چند مسئلهٔ مهم دیگر هم این روزها ذهن مرا به خودش مشغول کرده بود، از جمله معاملهٔ موشکهای راپیر و پیشنهاد خرید هلیکوپتر برای ارتش. هر چند اصلاً نمی‌توانم بفهمم به چه دلیل من باید به این مسایل رسیدگی کنم.

درستش این است که من تمام نیروهایم را معطوف افکار عمومی و موقعیت کلی حکومت کنم. در غیر این صورت چرا مسؤولیت این همه کمیسیونهای مختلف را که با نیازهای عمومی سر و کار دارند، بر عهده گرفته‌ام؟ و چرا مسؤولیت یافتن راههایی برای برآورده شدن آن نیازها را بر دوش من گذاشته‌اند؟ و تازه نتیجه‌اش چیست جز این که شاه مرا متهم به ساختن امپراتوری می‌کند. به زعم او بنده از اعمال وزارت اطلاعات و سایر

ادارت دولتی سوء استفاده می‌کنم. تازه وقتی یادآوری می‌کنم که اگر آنها را به حال خودشان وا بگذارم، کاری جز تبلیغات به نفع دولت نمی‌کنند، به من می‌گوید می‌توانم همیشه به استقلال ساواک ودفتر ویژهٔ اطلاعات[۱] اعتماد کنم. فقط خدا می‌داند اعتماد او به آنها چقدر موجه است، اما در مورد یک نکته کاملاً مطمئن هستم ـ آنها شاه را از حقیقت اوضاع آگاه نمی‌کنند و من نمی‌دانم در این باره چه کنم. شاه به سهم خودش، یاکاملاً بی‌تفاوت است و یا با خوش خیالی نمی‌داندکه اطلاعات را از او پنهان می‌کنند. در نتیجه به عوض آن که بگذارد من در مرکز عصبی حکومتش به انجام وظیفه بپردازم، فقط از من به عنوان یک میرزا بنویس استفاده می‌کند، و بار تمام کارهای بی‌اهمیت را بر عهدهٔ من گذاشته است.

جمعه، ۲۷ اردیبهشت

صبح امروز رفتم سواری...به دستور شاه سفیر انگلیس را فرا خواندم تا این پیغام را به او بدهم: "اگر شیوخ شارجه وام القوین اقدام به حفر چاههای نفت در آبهای ابوموسی بکنند، ایران از دخالت‌نظامی خودداری نخواهدکرد. و انگلیسیها بهتر است بدانند اگر از شیوخ پشتیبانی بکنند، با ما طرف خواهند بود. و چنین رودررویی بین ایران و انگلیس نتایج مثبتی نخواهد داشت. و راه را برای بسیاری مسایل صاف خواهدکرد. اولاً غرور ایرانیان ارضا خواهد شد،

---

۱. این دفتر در سال ۱۳۴۹ تأسیس شد و وظیفه‌اش ارزیابی تمام اطلاعات محرمانه و امنیتی‌ای بود که برای شاه تهیه می شد. ارتشبد حسین فردوست ریاست این اداره را بر عهده داشت.

و پس از شکست دادن انگلیسیها ما در موقعیتی قرار می‌گیریم که شیوخ را وادار کنیم شرایط ما را در مورد جزایر بپذیرند".

سفیر از من تقاضا کرد که از هر گونه درگیری در مورد ابوموسی خودداری کنیم؛ اگر موقعیت ایجاب کند ایران می‌تواند کتباً اعتراض کند. او هم به سهم خود قول می‌دهد تمام تلاش خود را به خرج دهد تا از حفاری در اطراف جزیره ممانعت به عمل آید، هر چند شیخ شارجه امتیاز آن را از قبل به شرکت نفت اکسیدنتال داده است.

خدا را شکر که او سر قولش ایستاد. هم اکنون بی‌بی‌سی اعلام کرد که همه نوع حفاری در اطراف ابوموسی، به دلیل بروز اختلاف میان شارجه و ام‌القوین در مورد ادعاهای هر کدام نسبت به فلات قاره، متوقف شده است.

شنبه، ۲۸ اردیبهشت ـ جمعه، ۸ خرداد

شیخ راشد حاکم دوبی در تهران بود و مذاکرات من با او وقتی برای نوشتن این خاطرات باقی نگذاشت.

شنبه پیش ملکه عازم اصفهان شد تا از بناها و یادبودهای این شهر قدیمی که سخت مورد بی‌توجهی قرار گرفته، بازدید به عمل آورد. باید خدا را شکر کنیم که او به این مسایل علاقه‌مند است. پس از همراهی او به فرودگاه برگشتم و شرفیاب شدم. اظهار تعجب خود را از این که کسی در باره سفر شهبانو حرفی به من نزده بود و من بر حسب تصادف با خبر شدم، اظهار داشتم. حتماً رئیس دفتر او را مورد مؤاخذه قرار خواهم داد، حال ملکه هر چه می‌خواهد بگوید. متأسفانه این اواخر از محبوبیتم پیش ملکه کاسته شده. شاه خندید و گفت، "خوب طبیعی است. خیلی ساده است. تو به من خیلی نزدیکی،

و به محض این که کسی به من نزدیک شود، خود به خود در لیست سیاه ملکه قرار می‌گیرد. "گفتم چه موزد محبت ایشان باشم چه نباشم، ایشان همسر اعلیحضرت و مادر ولیعهد هستند و من چاکر ایشان هستم". شاه دنبال موضوع را نگرفت...

صحبتی طولانی با سردبیر مجلهٔ "گزارشهای خارجی" داشتم، آقایی امریکایی که بسیار وقت مرا گرفت. این امریکایی‌ها چرا این قدر ساده‌لوحند؟ در میان گفتگویمان گفت از این که شوروی‌ها به مصر موشکهای سام ۳ داده‌اند واقعاً خوشحال است ـ چون این سیاست قطعاً مذاکرات صلح با اسرائیل را در پیش خواهد داشت! ممکن است بیراه هم نگوید. در حال حاضر نیروی هوایی اسرائیل از مصر برتر است، ولی اگر روسها بیشتر درگیرش شوند و مصری‌ها هم کیفیت کارشان را بالا ببرند، کسی چه می‌داند، چه بسا در آینده مصر دست بالاتر را داشته باشد. با وجود این، اگر امریکایی‌ها به عوض خوشحالی از دخالت روسها، اسرائیل را به نشستن پشت میز مذاکره ترغیب می‌کردند، معقولتر نمی‌بود.

جمعه، ۹ خرداد

...سفیر انگلیس را احضار کردم. به او گفتم شاه احساس می‌کند که انگلیسیها در مورد جزایر کوچکترین اقدامی به عمل نیاورده‌اند، و او دو گزارش هشدار دهنده دریافت کرده است: یکی این که انگلیسیها با سپهبد بختیار در اروپا تماس برقرار کرده‌اند و دوم این که انگلیسیها از آتش بس کردها ـ عراقی‌ها حمایت می‌کنند.

سفیر قویاً دو نکتهٔ آخر را رد کرد و تکذیبش کاملاً قابل قبول بود. در

مورد جزایر به او هشدار دادم که اگر در اسرع وقت اقدامی به عمل نیاورند تمام اعتبارشان را از دست خواهند داد. پرسید، به چه دلیل ما تا این حد در مورد حاکمیت قانونی بر این جزایر اصرار می‌ورزیم؟ چرا به سادگی آنها را اشغال نمی‌کنیم. و مشکل را با یک حرکت قاطع حل نمی‌کنیم. پیشنهادش واقعاً متعارف انگلیسیها بود، که از قضا من هم با آن موافقم.

مأموریت مهم دیگری هم از طرف شاه داشتم که از سفیر بخواهم از جانب ما برای دریافت وامی با بهرهٔ کم از کویت دخالت کند؛ مبلغی در حدود ۱۰۰ میلیون لیره، بابت خرید لوازم نظامی و غیره از انگلستان.

شاه آدم زیرکی است، و خوب می‌داند چه موقع برگ برنده‌اش را رو کند. به سفیر هشدار دادم که جز شاه و من کسی از این قضیهٔ وام از کویت خبر ندارد. و این ارقام در هیچ یک از آمار رسمی وامهای کشور مندرج نخواهد شد. سرانجام، بار دیگر تکرار کردم که اگر کشور ثالثی اقدام به حفاری در اطراف آبهای ابوموسی بکند، ما به زور متوسل خواهیم شد.

شنبه، ۱۰ خرداد

شرفیابی... به شاه در مورد گفتهٔ تحریک آمیز ولیعهد دوبی پیش از ترک تهران گزارش دادم؛ گفته بود، "ما همه چاکران وفادار اعلیحضرت هستیم. ما را راهنمایی کنید." افزودم که نیاز داریم برای سیاستمان در خلیج فارس استراتژی‌های گوناگون در نظر بگیریم. تا اگر یکی موفق نشد، استراتژی‌های دیگر را به کار ببندیم. به عنوان مثال، در مورد فدراسیون امارات، آیا ما بایدنقش نگهبان آنها را به عهده بگیریم یا باید با تک تک اعضا به توافق جداگانه برسیم؟ تمام این راه حل‌ها باید بررسی شود و گزارش

کاملی به شاه داده شود. شاه در پاسخ گفت، "در حال حاضر، راه ما مشخص است. باید تمهیدی به‌کار ببندیم که هر یک از آنها موافقتنامهٔ مالی جداگانه‌ای در مورد دفاع با ما امضا کند." گفتم، "بی‌تردید نقشهٔ فوق العاده‌ای است، اما همچنان باید راههای دیگر را نیز بررسی کنیم. از هر چه بگذریم، آیا حقیقتاً انتظار داریم که نیروی نظامی ایران چنین مسؤولیت وسیعی را بر عهده بگیرد؟ آیا این به نفع ماست؟" شاه از این حرف من که اشاره‌ای به بی‌کفایتی ارتش داشت خشمگین شد. ولی وظیفه من روشن است، صابون خطر سرپیچی را به تنم مالیدم و گفتم، "عجیب است که اعلیحضرت این چنین خشمگین شدند. ولی وقتی کار بیخ پیدا کند، جنگ و رژه ارتش دو چیز کاملاً مسجزاست. اعلیحضرت می‌خواهند که ایران قدرت حاکم خلیج فارس باشد. اما پیش از آن باید قابلیت واقعی ارتشمان را ارزیابی کنیم، و این ارزیابی باید در کمال واقع بینی صورت بگیرد."

دوشنبه، ۱۲ خرداد

...روز پرمشغله‌ای بود. ساعت هفت صبح امروز را با مذاکره برای خرید هلیکوپترهای شینوک آغاز کردم. شاه علاقهٔ خاصی نسبت به این معامله دارد. خود هلیکوپترها قادرند ۴۰ نفر را در جا نقل و انتقال بدهند. بعداً سفیر انگلیس آمد تا متن نامه‌ای را که دولت متبوعش به شیوخ ام القوین و عجمان فرستاده است، به من نشان دهد. شیوخ اکیداً از اقدام به حفاری در اطراف ابوموسی بر حذر شده‌اند، در وهلهٔ اول به دلیل ادعایی که شارجه نسبت به جزیره کرده است. سفیر در شرایطی نبود تا نسخه‌ای از نامه را به من بدهد ولی لب مطلب از این قرار بود:

۱) کشور ثالثی باید دعوت شود تا اختلافات میان عجمان و ام‌القوین را سرو سامان بدهد؛

۲)شارجه نسبت به حفاری در این مناطق نباید ادعایی داشته باشد؛

۳)تمام طرفین باید نسبت به علائق ایران در منطقه، هوشیار باشند؛

موضع ایران در ارتباط با ابوموسی باید در اسرع وقت روشن شود.

بنابر اظهار سفیر، "با بر هم زدن روابط میان شیوخ، ما جلو حفاری را می‌گیریم بی آن که لزومی به دخالت نظامی ایران پیش بیاید. در این میان به آنها یادآور شده‌ایم که انگلستان تا دوازده ماه دیگر نیروهای خود را از خلیج فارس خارج خواهد کرد، و از آن پس امارات عربی رأساً با ایران رودررو خواهند بود که کشوری است به مراتب قویتر از هر کدام از آنها. آنها حق حفاری دوباره را ندارند تا این که مسئلهٔ ادعای ایران حل و فصل شود. اما باید اضافه کنم، که شرکت نفت اکسیدنتال، به امید راه اندازی حفاری‌های اکتشافی، اعمال فشارهایی می‌کند." در پاسخ این گفتم که، "ایران کمترین علاقه‌ای به منابع نفتی ابوموسی ندارد و فقط می‌خواهد از آنجا به عنوان پایگاه نظامی استفاده کند. نکته‌ای که لزوماً با منافع نمایندگان کمپانیهای نفتی منافاتی ندارد. اما چند تا از شیوخ در سفرهایشان به تهران و ملاقات با شاه اظهار داشته‌اند که انگلستان آنها را از هر نوع قرار و مداری با ایران منع می‌کند، که کاملاً با قول شما در مورد اعمال سازش مغایرت دارد." سفیر این اتهام را رد کرد و گفت، "شما که می‌دانید عربها چه دروغگوهایی هستند." گفتم، "بله عربها

دروغگویی را از انگلیسیها یادگرفته‌اند." که خندید.

سه شنبه، ۱۳ خرداد

امروز صبح از درگذشت آیت الله حکیم با خبر شدیم، یکی از رهبران بزرگ شیعهٔ ساکن عراق. خبر تا بعد از ظهر مرا گرفتار کرد. در کل، فکر می‌کنم بیشتر از ده بار شرفیاب شدم؛ جزئیات مراسم عزاداری را بررسی کردیم؛ آیا لزومی به شرکت شاه هست؟... پیامهای تسلیت شاه در مرگ آیات عظام همیشه اشاره مشخصی به جانشین مورد نظرش داشته است. سنت خوبی است که عموماً پذیرفته می‌شود، و توجه بسیاری را جلب می‌کند. در این مورد شاه به من دستور داد تا تلگرام را به آیت الله شریعتمداری در قم بفرستم. مجبور شدم یادآوری کنم که ایشان به عنوان یک روحانی از محبوبیت زیادی در میان مردم برخوردار نیست. "آیت الله خوانساری بیشترین محبوبیت را داراست... اعلیحضرت می‌داند که مراجع تقلید پیشین... همگی بسیار منزه و پاکدامن بودند و به مسایل مادی و مال اندوزی نمی‌اندیشیدند. مناعت طبع باید بزرگترین خصلت یک مرجع تقلید باشد." سپس خاطره‌ای را تعریف کردم که در زمان نخست وزیری خودم اتفاق افتاده بود. پس از سرکوب کردن ملاها، استمزاجی کردم تا ببینم کدامیک از آیت الله‌ها حاضر است تا حدودی با ما همکاری بکند. در پاسخ همین آیت الله شریعتمداری پیشنهاد کرد علی الحساب معادل ۸۰،۰۰۰ دلار به او بدهم؛ و در آینده اگر خبری بود خودش با من تماس خواهد گرفت. شاه حرف مرا قطع کرد و گفت، "اشکالی ندارد، با وجود این حرفها آدم وفادار و کاملاً بی‌آزاری است." گفتم، "شاید ولی دلیل نمی‌شود که از احترام مردم هم برخوردار باشد." پس از مدتی کلنجار رفتن

سرانجام شاه دستور داد دو نسخه از تلگراف تهیه کنم یکی را برای شریعتمداری و دیگری برای خوانساری بفرستم.

سرانجام خبر رسید که دانشگاه پهلوی شیراز دچار آشوبهای دانشجویی شده. تمام باقیماندهٔ روز را صرف دادن اطلاعات ساعت به ساعت به شاه کردم.

چهارشنبه، ۱۴ خرداد

...اردشیر زاهدی وزیر خارجهٔ ما از اردن بازگشته است. هدف اصلی او از این سفر پیوند دوستی ایرانیها و عربها بوده است. اما از آنجا که آدم فضول و خودسری است، و بی‌نهایت جاه طلب، تمام سفر را به تبلیغات شخصی خودش تبدیل کرد. از آن بدتر این که اعلام کرده است اردن قرار است در بهبود روابط ایران و مصر نقش میانجی را دارا باشد. عجب نابغه‌ای است این مرد! در تمام نه سال گذشته تنها مسئله‌ای که سد راه ایجاد روابط ما و مصر بوده امتناع مصر از اعلام عذرخواهی بوده است. حالا چهار دست و پا از اردن تقاضا داریم که میانجی ما بشود. عجب موفقیت با شکوهی برای وزیر خارجهٔ ماست!

شنبه، ۱۷ خرداد

شرفیابی...شاه با حالت آمرانه‌ای گفت، "سفرای آمریکا و انگلیس را احضار کن و به آنها بگو که چه ترسوهایی هستند؛ و اگر آنها عرضهٔ حفظ منافع ایران را ندارند، دست کم دلشان برای ممالک خودشان بسوزد. چرا تولید نفت ما را بالا نمی‌برند؟ محصول لیبی تا روزی ۲۰۰,۰۰۰ بشکه کاهش پیدا کرده،

و با آن اختلافات و ناسازگاری‌هایی که با سوریه دارند، حتی لولهٔ نفت سراسری عربها هم قادر نیست به سقف صادرات نیم میلیون بشکه در روز برسد. محصول ایران باید افزایش پیدا کند تا جایگزین این کمبود بشود." هر چه تلاش کردم به او حالی کنم که شرکتهای نفتی فعال در ایران با آنهایی که در لیبی و عربستان سعودی کار می‌کنند قابل مقایسه نیستند، به خرجش نرفت. گفت، "غرب به نفت ما احتیاج دارد، شرکتهای نفتی هم می‌توانند بین خودشان به توافقی برسند"...

دوشنبه، ۱۹ خرداد

...امشب سفیر امریکا به افتخار من میهمانی شامی داده بود. به دستور شاه از سفیر پرسیدم چرا امریکا سهمیهٔ ویژه‌ای برای واردات نفت از ونزوئلا قائل شده است؟ به ما اکیداً گفته شده بود که چنین امتیازهایی به کسی داده نمی‌شود." سفیر گفت که ونزوئلا در نیمکره غربی است، که یک کشور امریکای جنوبی است و به همین دلیل از روابط خاصی با امریکا برخوردار است...بعد از شام یک سخنرانی کرد که من با وجود خستگی، چاره‌ای جز جواب دادن نداشتم.

سه شنبه، ۲۰ خرداد

شرفیابی...در مراسم ختم آیت الله حکیم با یکی از تجار قدیمی بازار به صحبت نشستم. بخشهایی از صحبتهایمان را برای شاه بازگو کردم. پیرمرد از بی‌کفایتی مسئولین ناله می‌کرد، و شکایت داشت که هیچ کس در سازمانهای دولتی نیست که او بتواند دردش را به آنها بگوید. به عنوان مثال، مرکز ایستگاه

اتوبوسهای تبریز به خارج از شهر منتقل شده، که مسافرین فقیر و کشاورزان و امثالهم یا باید ساعتها پیاده راه بروند تا به مرکز شهر برسند و یا بهای سنگینی به تاکسی بپردازند تا آنها را بیاورد. حرف از این بود که هیچکس در این مملکت به فکر مردم نیست. شاه گفت، "ایستگاه اتوبوسها به این دلیل به خارج شهر منتقل شده که زندگی برای ساکنین شهر آسانتر بشود." گفتم، "به بهای نارضایتی مسافرین اتوبوسها. با اجازه مایلم ته و توی این قضیه را درآورم و از دولت در این باره توضیح بخواهم." سپس ادامه دادم که شاه باید توجه بیشتری به خواستهٔ مردم داشته باشد: "چرا هراز چندی، گروهی از مردم عادی را از طبقات مختلف، از توی خیابانها دعوت نمی‌کنید، و از آنها درباره خواسته‌ها و نیازهایشان نمی‌پرسید. مطمئنم عکس العمل بی‌نظیری دریافت خواهید کرد." شاه جواب داد، "من خودم می‌دانم مردم چه فکر می‌کنند. خدا می‌داند از چند مرکز و محل گزارش پشت گزارش به من می‌رسد." تذکر دادم که این گزارشها فقط برای اطمینان خاطر او داده می‌شود؛ و فقط حرفهایی را که مایل است بشنود به او می‌گویند. شاه اصلاً خوشش نیامد؛ گفت رئیس دفتر او در مورد صحت و سقم تمام این گزارشها تحقیق می‌کند. گفتم، "بسیار خوب، با وجود این، چرا خود اعلیحضرت افق دیدشان را شخصاً وسیع‌تر نکنند؛ به صداهای تازه‌ای گوش بدهید، به عوض این که شبانه روز من به جانتان نق بزنم." شاه در جواب به مراسم سلام اشاره کرد که به قول خودش همیشه می‌توانست از نظر مردم مطلع شود. گفتم، "اولاً در سال فقط چند بار مراسم سلام برگزار می‌شود، و به علاوه کسانی که در آن مراسم شرکت می‌کنند، جرأت نمی‌کنند کوچکترین شکایتی بکنند. همیشه چند صد نفر حضور دارند. حکایت آن تاجر بدبخت را در بوشهر به یاد می‌آورید؛ این

جسارت را کرد که از تأخیر ساختمان بندر شکایت بکند. اعلیحضرت چنان به خشم آمدید که تمام روز حالتان خراب بود. حتی من، چاکر شما هم نتوانستم با شما منطقی حرف بزنم. و آن وقت انتظار دارید مردم در مراسم سلام درددلهایشان را بگویند، و گله و شکایتهایشان را آشکار کنند. تازه به فرض هم که اعلیحضرت تحمل شنیدن این حرفها را داشته باشد، مأمورین امنیتی پدر شاکی بدبخت را درمی‌آورند و مثل آوار بر سرش خراب می‌شوند. من مطمئنم که اعلیحضرت وضعیت موجود را بهتر از من می‌شناسد، و عکس العمل دولت را هم نسبت به آن می‌دانند." حرفهای مرا در سکوت شنید، اما احساس می‌کنم که صمیمیت کلامم در او مؤثر بود. مطمئن هستم تا چند روز دیگر دستوراتی صادر خواهد کرد تا در زمینه‌هایی که من پیشنهاد کردم قدری تحرک به وجود بیاید.

امروز بعد از ظهر را به مدت سه ساعت، با سفیر انگلیس گذراندم. در مورد امارات رک و پوست کنده حرفم را زدم، "شما طرف کی هستید؟ ما هیچ وقت گستاخی شما را فراموش نمی‌کنیم. چرا اجازه می‌دهید این شیوخ به آزادی در تمام جهان عرب سفر کنند و سوء تفاهمهای بیشتری در مورد جزایر به وجود آورند؟ قصدتان چیست؟ وقتی اینها به تهران می‌آیند، هرگز اتفاقی نمی‌افتد جز رد و بدل کردن تعارفهای دیپلماتیک. چرا هیچ کمکی نمی‌کنید. همین قدر بدانید که این جزایر تحت هر شرایطی متعلق به ماست، هر چه پیش آید." او هم گفت، "برای دفاع از جزایر ما هم زور را با زور پاسخ خواهیم گفت."گفتم، "هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید. این جزایر حتی اگر این اهمیت استراتژیک را هم نداشتند باز هم برای مردم ایران از اهمیت زیادی برخوردار بودند و شما نمی‌توانید با افکار عمومی بازی بکنید. ما دست

از بحرین برداشتیم. حالا انتظار دارید همین کار را در مورد این جزایر بکنیم. لابد بعداً هم باید در مورد خوزستان تسلیم ملی گراهای عرب بشویم. شماها دارید با دم شیر بازی می‌کنید و در مقام دولت شما، وظیفهٔ من است که به شما هشدار بدهم. قولهای شما همیشه توخالی از آب درآمده‌اند. در پایان این محاکمه، سفیر اعتراف کرد که در طول دوهفته گذشته به حدی ناراحت بوده که شبها خوابش نمی‌برده است. "من حقیقتاً نمی‌دانم به شما چه بگویم، یا به لندن چه گزارش کنم. تازه لندن دست و پایش راگم کرده که جواب شیوخ را چه بدهد. همه دچار دردسر شده‌ایم." پیش از رفتن یک نکته را هم خصوصی به من گفت، "پس از عرض حال عراق، سفیر شوروی نزد من آمد و پیشنهاد کرد که توصیه نمی‌کند از اشغال جزایر توسط ایران پشتیبانی کنیم. این هم از به اصطلاح رفقای شمالی ایران." بعد از این ملاقات حال من به قدری بد شد که با تب در رختخواب افتادم. و سه روز است که گرفتار هستم.

سه شنبه، ۲۸ خرداد

حال و هوای شرفیابی امروز صبح را پس از دادن خبر این گزارش که والاحضرت شهناز تقاضا کرده حساب دارایی شخصی‌اش را در اختیارش قرار بدهیم، منجمد کردم. شاه تأکید کرد حق ندارم چیزی به حسابش منتقل کنم.

شرفیابی برای حضور شیخ خلیفه، نخست وزیر بحرین، که بعداً به ناهار دعوت داشت. با حاکم بحرین شیخ عیسی نسبت نزدیک دارد. در مجموع آدم مطلع و باهوشی به نظر می‌آمد؛ انگلیسی‌اش درجه یک است...

چهارشنبه، ۲۹ خرداد

امروز صبح پس از مذاکرات دربارهٔ شبکه مخابرات شرفیاب شدم. مجبور شدم گزارش بدهم که نیازهای ارتش هزینهٔ پروژه را از ۱۳۰ میلیون دلار به ۲۰۰ میلیون بالا برده است.

سفیر پاکستان درخواست شرفیابی دارد؛ می‌گوید اسرائیل توپهای ضد تانکی راکه این کشور از طریق میانجیگری ما خریده است، تحویل نداده. شاه گفت، "پاکستان چه انتظاری دارد، وقتی این طور علناً اسرائیلی‌ها را تحریک می‌کند."

جمعه، ۳۱ خرداد

با معشوقم دو ساعتی اسب سواری کردیم. علی رغم گرما بسیار دلپذیر بود.

با سفیر انگلیس ملاقات کردم. اعتراف کرد موفق نشده شیخ رأس‌ـ الخیمه را از رفتن به بغداد منع کند. ولی هم او و هم شیخ شارجه را تحت فشار قرار داده‌ایم تا راه حلی برای مشکل جزایر بیابند که در جهت پیشنهاد ایران برای اشغال مشترک جزایر باشد. به آنها تأکید کرده‌ایم که این فرصت نادری است، و به لطف بزرگواری ایران این بهترین راه حل و فصل این مشکل است." سفیر هم مثل شاه معتقد است که خروج انگلستان از خلیج فارس به مرحله‌ای رسیده که جای برگشت ندارد.

سر ناهار گزارش این ملاقات را دادم. شاه اظهار داشت، "ما همچنان باید مراقب باشیم. شیوخ ممکن است در مورد جزایر با یکی از شرکتهای نفتی

خارجی به توافق برسند. اگر چنین معامله‌ای را نادیده بگیریم، بـه وضـوح پذیرفته‌ایم که ادعای آنها اعتبار دارد..."

شنبه، ۸ تیر

شرفیابی...شاه دستور داد تا سفیر امریکا را احضار کنم، و نگـرانـی ایران را از بابت موقعیت فعلی خاورمیانه به او ابراز کنم. "آمدیم و رژیم اردن سقوط کرد و کمونیستها جایش نشستند؟ در این صورت چه بر سر عربستان خواهد آمد؟ موقعیت آنجا همین الان هم بسیار مغشوش است. وقتی ملک فیصل و دربارش برای تابستان به طایف می‌روند، ارتباطات آنها بـا جهـان خارج عملاً قطع می‌شود. با وجود بالفعل یا خطر پیدایش رژیمهای کمونیستی در اردن، یمن شمالی و جنوبی، سعودی‌ها محاصره می‌شوند. آنها چگـونه می‌خواهند از خودشان دفاع کنند، و بر سر خلیج فارس چه می‌آید. روز به روز مسؤولیت ایران در منطقه دشوارتر می‌شود. این نکات را به سفیر بگو. به او بگو تولید ما باید تا ۸۰۰,۰۰۰ بشکه در روز افزایش بیابد تا جبران کمبود تولید لیبی و عربستان سعودی را بکند."

در مورد مسئلهٔ دیگری شاه از دریافت نامه‌ای از پرزیدنت نیکسون بسیار خوشحال بود، که در جواب بیانیهٔ مشترک ۱۷ اردیبهشت، که توسط شاه و جودت سونای رئیس جمهور ترکیه و یحیی خان رئیس جمهور پاکستان، سه رهبر کشورهای RCD (سازمان عمران منطقه‌ای)، پس از ملاقاتشان در ازمیر امضا شده بود، ارسال داشته است.[۱] شاه ادامه داد، "به سفیر بگو که رئـیس

۱. احتمالاً اشاره به این بخش از نامهٔ تاریخ ۳۱ خرداد نیکسون است: "ابراز نگرانی شما

جمهورش شعور این را دارد که خطر دخالت شوروی‌ها را در خاورمیانه حس کند. اما به او یادآوری کن که من پیش از انتشار نامه نیکسون تأمل خواهم کرد. درست در میان مذاکرات امریکا و شوروی دربارهٔ منطقه، نزاکت حکم می‌کند که محتوای نامه فعلاً آشکار نشود.

یکشنبه، ۹ تیر

شرفیابی... گزارش عرض حال دیگری را از نمایندهٔ اسرائیل در تهران دادم که از موضع مثبت ما در قبال عربها شکایت داشت. گفتم، "این طور که معلوم است ما باید از تماس بیش از حد با عربها خودداری کنیم. ممکن است در مذهب اسلام با هم وجه اشتراک داشته باشیم ولی عربها اول عربند و بعد مسلمان، که آن را ادامهٔ ملیت عربی‌شان می‌دانند. شاه همچنان علاقه‌مند است که ما بر علائق مشترکمان پافشاری کنیم، ولی یادآوری کردم، علائق مشترک به زعم عربها همیشه حرف مفتی بیش نبوده است.

دوشنبه، ۱۰ تیر

اعلیحضرتین برای یک دیدار رسمی عازم فنلاند و رومانی شدند...

با در نظر گرفتن افزایش درگیری نظامی شوروی‌ها در اختلافات میان عربها و ←

اسرائیلی‌ها، بسیار به موقع است. در مقابل، امریکا با خویشتن‌داری بسیار با قضیه برخورد کرده است به این امید که این اقدام با عمل متقابل روسها مواجه بشود. متأسفیم که چنین نشد. نشانه‌های درگیری شوروی‌ها در تمام منطقهٔ خاورمیانه، برای همهٔ ما اسباب نگرانی است."

همسرم در مقام ندیمهٔ ملکه همراه آنها رفت. جایش در خانه خالی خواهد بود. اگر زنها سیاست بیشتری داشتند، از دستشان خسته نمی‌شدیم. ولی عاشق این هستند که زندگی آدم را خراب کنند و بعد زندگی مبدل به جهنم می‌شود...

شنبه، ۱۵ تیر ـ سه شنبه، ۱۸ تیر

پس از جر و بحثهای فراوان سرانجام، با معشوقم و جمعی از دوستان برای ماهیگیری به درهٔ لار رفتیم... چهل و هشت ساعت بیشتر آنجا نبودیم که مریض شدم و مجبور شدم با هلیکوپتر به تهران بیایم. همچنان در رختخوابم.

برایم خبر آورده‌اند که شاه از تبلیغات اندکی که در مورد اهداء کاخ مرمر به شهر تهران صورت گرفته، بسیار عصبانی است. ساختمان یک سرمایه هنگفت است و فقط کسی به دست و دلبازی باور نکردنی شاه می‌توانست آن را ببخشد. خیلی تلاش کردم به او گوشزد کنم که نفس عمل به قدری صمیمانه و بزرگ بود که خود بزرگترین تبلیغ به شمار می‌آید، ولی این حرفها آتش خشم او را فرو ننشاند.

سفر رسمی اعلیحضرتین امروز تمام می‌شود و آنها برای یک دیدار خصوصی عازم هلند می‌شوند. در رومانی چنان استقبالی از آنان به عمل آمد که تمام ایران می‌تواند از پیروزی آنها به خود ببالد. با دیدار شاه و پیش از او پرزیدنت نیکسون، رومانی دارد نشان می‌دهد که از زیر یوغ شوروی بیرون آمده...

جمعه، ۲۱ تیر

...شاه امروز ساعت ۲ بعد از ظهر از طریق بروکسل وارد تهران شد و

بسیار هم سرحال بود. شام تنها بودیم...تا نیمه شب ماندم...

در بروکسل شاه از ملاقاتش با سر داگلاس هیوم وزیر خارجهٔ جدید بریتانیا بسیار خوشحال بود. آنها در مورد خلیج فارس و مشکلات مربوط به جزایر با هم صحبت کرده بودند. سفیر انگلیس را قبلاً برای مشورت به لندن فرا خوانده بودند و من معتقدم که او مسئول ترتیب این ملاقات بود.

شنبه، ۲۲ تیر

شرفیابی کوتاه...سر شام به اطلاع شاه رساندم که توانسته‌ایم با شرکت نفت اکسیدنتال به توافقی برسیم که در ازاء ۲۰۰,۰۰۰ بشکه نفت در روز وسایل نظامی تحویل بگیریم. علاوه بر آن، نورتروپ پیج، گروه صنعتی آمریکایی، تقاضا داده در قبال اجناس آمریکایی سالانه ۳ میلیون تن نفت دریافت کند. شاه از شادی در پوست نمی‌گنجید. گفت، "همیشه روش ما برنده می‌شود، خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری"...

شاه واقعاً مرد خداست، مع هذا، اعتقاد و ایمانش به خدای متعال سبب شده که قضاو قدری بشود و در نتیجه بیش از حد خطر می‌کند. اما چگونه می‌شود اعتقاد یک پادشاه را تغییر داد. تجارب زیاد و طولانی خمیر او را چنین سرشته است.

دوشنبه، ۲۴ تیر

سفیر انگلیس امروز ساعت ۸ صبح به دیدارم آمد. به او گفتم که شاه از ملاقاتش با وزیر خارجهٔ انگلیس بسیار خوشحال بوده است. ولی به "عمل کار برآید به سخندانی نیست" و انگلیسیها باید حسن نیتشان را نشان بدهند. و اگر

انگلیسیها دست به عمل نزنند، آن وقت ما باید رأساً اقدام کنیم و دست به عملیات نظامی بزنیم. سفیر در پاسخ گفت، در عین حال که عمق احساس ایرانیان را در مورد موضوع درک می‌کند، به نظر او راه حل نظامی جز ضرر زدن به موقعیت ایران در خلیج فارس، حسن دیگری ندارد. با وجود این، نمی‌شود منکر افکار عمومی شد؛ ما نمی‌توانیم تا ابدملتمان را با شکست رو در رو کنیم.

شنبه، ۲۴ مرداد

...شام در کاخ ملکهٔ مادر در شاهدشت در اطراف یک میز گرد صرف شد. جای من درست روبروی شاه بود و دیدم که از چیزی ناراحت است؛ آشکارا عصبی بود. من به خوبی از اوضاع بغداد آگاهم. گروهی از مأمورین ما به داخل خانه تیمور بختیار نفوذ کرده‌اند. او را ترغیب کرده‌اند که با آنها به شکار برود، یکی از آنها که بختیار بسیار به او اعتماد داشته است، موفق شده تیری به او بزند. ولی مرد بدبخت نمرده است. شاید هم خواست خدا بود؛ بختیار باید قدری بیشتر رنج بکشد، ولی جز مردن راه دیگری ندارد. در روزگار خودش یکی از قسی القلب ترین و ماجراجوترین اشخاص بود، اما باید اعتراف کنم که در شجاعت چیزی کم نداشت... می‌گویند حسن البکر، رئیس جمهور عراق تاکنون سه بار از او عیادت کرده است.

جمعه، ۳۰ مرداد

اسب سواری‌ام را لغو کردم تا شرفیاب شوم و سپس ناهار را با شاه صرف کنم. از شاه پرسیدم آیا به ازدواج والاحضرت شهناز و جهانبانی

رضایت داده است؟ گفت سرانجام در اثر اصرار والاحضرت قبول کرده ولی به او گفته که جهانبانی را هرگز در دربار نخواهد پذیرفت.

گزارش دکتر فلاح را در مورد استراتژی‌های بازاریابی نفت عرضه کردم. شاه گفت، "در حال حاضر ما در مورد مذاکرات نفتی که خارج از ایران صورت می‌گیرد، نظارت محدودی می‌توانیم داشته باشیم. در ضمن به فلاح بگو تا زمانی که معامله‌های کوبا، افریقای جنوبی و شرکت نورتروپ را به انجام نرساند به او اجازه مرخصی نمی‌دهم."

ملاقات با سفیر انگلیس؛ به دستور اعلیحضرت، به او گفتم شایعاتی در مورد سپهبد بختیار شنیده می‌شود، از جمله این که تا این اواخر تحت حمایت انگلیسیها زندگی می‌کرده است. اغلب مردم معتقدند که حقوق بگیر انگلیسیها بوده است؛ و گروهی می‌گویند که در حقیقت انگلیسیها او را کشتند چون دیگر خاصیتی برایشان نداشته است. تا به حال سفیر را این چنین خشمگین ندیده بودم. منفجر شده بود، گفت، "مثل این می‌ماند که ما را به تقویت رژیم بعث متهم بکنند." دست بر قضا، این همان اتهامی بود که طبق دستور باید به او می‌زدم.

در مورد مسئلهٔ جزایر، سفیر گفت نمایندهٔ مخصوصی از لندن مأمور شده تا راه حلی برای قضیه بیابد، شخصی است به نام سر ویلیام لوس، که قبلاً مأمور مقیم دیپلماتیک انگلیس در خلیج فارس بوده است. او کار را به یک شرط پذیرفته؛ این که اختیارات تام داشته باشد تا تمام امکانات موجود را برای حل و فصل قضیه بررسی کند و هر گونه تصمیم از قبل تعیین شده‌ای را ندیده بگیرد. حکومت محافظه کار با این شرط موافقت کرده است و اکنون اعتراف می‌کنند که تعهدشان مبنی بر جلوگیری از خروج انگلیسیها ازخلیج

فارس چیزی جز تبلیغات انتخاباتی نبوده و فقط به قصد رأی آوردن گفته شده است. سفیر همچنین افزود که شیوخ شارجه و رأس الخیمه منتظر عربستان سعودی هستند تا به تفاهمی با ایران برسد، ولی سعودی‌ها هم به کلی از زیر بار این قضیه شانه خالی کرده‌اند.

سر انجام امکان معاملهٔ پایاپای نفت ایران را با وسایل نظامی انگلیس مطرح کردم. سفیر اعلام کرد که انگلستان استثنائاً در بین کشورهای غربی تنها کشوری است که به نفت نیاز زیادی ندارد؛ آنچه آنها در وهلهٔ اول نیاز دارند، ارز معتبر است. در عین حال او ابراز نگرانی کرد که ما حالا تقاضا داریم تولیدمان به ۴۰۰,۰۰۰ بشکه در روز افزایش یابد؛ در حالی که تقاضای اصلی ما از کنسرسیوم افزایشی معادل نصف این مقدار بوده است.

...مصر و عراق روابطشان شکرآب است و مصر اعلام کرد که مایل است روابط دیپلماتیکش را با ایران از سر بگیرد. خواستهٔ ما عملی شد بی‌آنکه لازم باشد منت کسی را بکشیم...

دوشنبه، ۲ شهریور

بختیار سرانجام مرد، و در شرفیابی امروز توانستم گزارشی از تأثیر عمیقی که این خبر بر مردم داشت بدهم. بسیاری از مرگ چنین آدم سنگدل و بیرحمی شادمانند، ولی در عین حال از قدرت رعب انگیز نیروهای امنیتی شاه مبهوتند. حتی شایع است دوجوانی که چند هفته پیش یک هواپیمای ایران ایر را ربودند و به عراق بردند از مأمورین مخفی ساواک بوده‌اند که برای کشتن بختیار رفته‌اند. شاه از این ماجرا خوشش آمد و گفت، "هر چند این حرف مطلقاً مزخرف است، ولی بد نیست این شایعه را زنده نگاه داریم." گفتم، "به

چشم، ولی اجازه بفرمایید که مراقبت‌های امنیتی شخصی خود شما را بهبود ببخشم. در حال حاضر شما فقط تحت پوشش امنیتی گاردهایتان هستید. آنها مردان نازنینی هستند ولی ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که پر از حوادث غیر مترقبه است. فراموش نکنید که چهار سال پیش یکی از همین گاردهای سلطنتی بود که به جان شما سوء قصد کرد." این حرف یک جدل یک ساعته در پی داشت. شاه هرگز نمی‌خواهد اعتراف کند دستگاهی را که شخصاً به وجود آورده می‌تواند غیر قابل اعتماد باشد. سرانجام تسلیم شد و موافقت کرد از ساواک بخواهم دربارهٔ اعضای گارد سلطنتی، بدون اطلاع دستگاه اطلاعات ارتش، تحقیق بکند. نفس راحتی کشیدم.

جمعه، ٦ شهریور

...اخیراً نظر ملکه نسبت به من به طور محسوس سردتر شده است. معتقدم زنی نیست که بشود آسان درکش کرد. البته او از رابطهٔ بسیار نزدیک من و شاه باخبر است و احتمالاً شایعات الواطی‌های شبانهٔ ما را هم شنیده است... در اصل آدم با حسن نیتی است، و متأسفم که این چنین نامهربان است، احتمالاً یک روز قدر صمیمیت مرا خواهد دانست.

نخست وزیر نگران اوضاع مالی مملکت است. به او گفتم، "ممکن است بودجهٔ مملکت بسیار سنگین باشد ولی این دلیل موجهی برای ریخت و پاش و تشریفات اضافی نیست. به عنوان مثال برای من باور کردنی نیست که وزارت خارجهٔ ایران ۹۰۰ عدد ساعت واشرون به منظور هدیه دادن خریده است." نخست وزیر از گرفتاری‌ها و مسایل خودش داستانها گفت، ولی به او گوشزد کردم که جز خودش کس دیگری مقصر نیست. مثل موم در دست

وزرایش نرم است... و طبیعی است همیشه نمی‌تواند همه را از خودش راضی نگاه دارد. افزودم، "فراموش نکنید که اگر شیرازهٔ اقتصاد مملکت از هم بپاشد، این شما هستید که مسئول قلمداد می‌شوید. فکرش را بکنید که تونسی‌ها، وزیر برنامه‌ریزی‌شان را به زندان با اعمال شاقه محکوم کردند؛ مردی که یک دهه سر کار بود ولی نتوانست عامل پیشرفتی باشد. به علاوه هیچکس بالاتر از قانون نیست. فقط مطمئن باشید که سرنوشت مشابهی پیدا نکنید." این گفته حسابی او را مشوش کرد. از این می ترسید که عین این پیشنهاد را به شاه بکنم.

شنبه، ۷ شهریور

شرفیابی...شهبانو تردید دارد که ما قابلیت برگزاری جشنهای دوهزاروپانصد سال شاهنشاهی ایران را داشته باشیم. او مایل است خودش شخصاً در برنامه‌ریزی دخالت کند، ولی به شاه گفتم که این امر بی‌خطر نیست. گفتم، "تردیدی نیست که ایشان باید نگران باشند. ولی تمنی دارم ترتیبی اتخاذ کنید که هر کاری می‌خواهند بکنند، از طریق من باشد. وگرنه خدا می‌داند چه آش شله قلمکاری به وجود خواهد آمد. من ادعا نمی‌کنم که از همکاران دیگرم بهتر کار می‌کنم، ولی آشپز که دو تا شد تکلیف آش معلوم است، و اطرافیان ملکه آدمهای بی‌آزاری نیستند." شاه صددرصد موافق بود. سپس نمونه‌هایی از کتابها و هدایایی که به یادبود این مراسم برای میهمانان تهیه کرده بودم نشان دادم، همچنین ماکتهای چادرهایی راکه ژانسن طراح فرانسوی ساخته است...

امروز رسماً اعلام شد که روابط دیپلماتیک ایران و مصر از نو برقرار

می‌شود[1]...

یکشنبه، ۸ شهریور

امروز صبح شاه اعلام کرد که، "این مصری‌ها واقعاً روی چهار دست و پایشان افتاده‌اند؛ حتی پیشنهاد کرده‌اند که با همکاری هم سرنوشت خلیج فارس را تعیین کنیم." جواب دادم، "با پوزش از جسارتم، بنده مسئله را به شکل دیگری می‌بینم. در ده سال گذشته اعلیحضرت بر سر این اصل پافشاری کردند که تا مصر از ایران پوزش نخواهد، آشتی نخواهند کرد. حالا هم که روابط برقرار شده ما هنوز همچنان منتظر پوزش آنها هستیم، و منتظریم میانجی‌هایمان از ترکیه و اردن بین تهران و قاهره کاری انجام بدهند... از آن بدتر، میانجیگری آنها هیچ خاصیتی نداشت تا این که روابط مصر با عراق به تیرگی گرایید؛ تنها آن زمان بود که مصر حاضر به آشتی با ایران شد، فقط به این امید که امیدوار است با این اقدام، فشار بیشتری بر عراق وارد کند. ابتکار عمل در دست مصر است، نه ما. و بالاخره، اعلیحضرت همیشه اصرار ورزیده‌اند که هیچ گونه دخالتی را در مورد خلیج فارس نمی‌پذیرند مگر از طرف کشورهای حاشیه خلیج فارس. حقیقتاً پیشنهاد دخالت مصر به نظر شما فقط برای خوش‌آیند ایران مطرح شده؟" شاه در سکوت مطلق گوش داد. حقیقتاً از خودم شرمنده شدم...

---

۱. روابط بین دو کشور به مدت ده سال به ابتکار ناصر قطع شده بود. ده سال قبل از آن ناصر طی نطقی شاه ایران را به خاطر مصاحبه‌ای که در آن علناً اقرار کرده بود که ایران از سال ۱۳۲۸ کشور اسرائیل را به صورت "دوفاکتو" به رسمیت شناخته است، مورد حمله قرار داده بود.

سفیر مجارستان نامه‌ای از والتر اولبریشت، دبیر کل حزب کمونیست آلمان شرقی برای تقدیم به شاه آورده است. تقاضا دارد از طرف ایران به رسمیت شناخته شود و به عنوان توجیه خودش، از سفر اخیرش به آلمان غربی و ملاقاتش با صدر اعظم آنجا یادکرده است.

شب دیروقت ملاقاتی داشتم با کاردار انگلستان؛ در حال حاضر سفیرشان در سفر است. به اطلاع من رساند که انگلیسیها پیشنهاد شاه را مبنی بر معاملهٔ پایاپای ۵۰۰ میلیون لیره نفت ظرف ده سال با تجهیزات نظامی و کارخانه‌ای برای ساختن تانک را رد کرده‌اند. اظهار تأسف کرد که کشورش از درگیر شدن در معاملات نفتی خودداری می‌کند. به قدری حالم بد شد که او را با بی‌نزاکتی مرخص کردم...

دوشنبه، ۹ شهریور

ارتشبد فردوست را برای صبحانه دعوت کردم و دو ساعت تمام با او در باره تحقیقات ساواک در مورد تمام گارد شاهنشاهی صحبت کردم. فردوست دوست وفادار شاه است به علاوه معاون رئیس کل ساواک هم هست.

شرفیابی...شاه تحت تأثیر نامهٔ اولبریشت قرار نگرفت و به من گفت سفیر مجارستان را صداکن، و به او بگو خجالت نمی‌کشد در نقش نامه‌رسان کشوری انجام وظیفه می‌کند که رسماً از عراق حمایت می‌کند و ادعای ما را بر شط العرب نمی‌پذیرد؟"

از ملاقاتم با کاردار انگلیس گزارش دادم...شاه گفت، "وقتی سفیرشان برگشت، به او بگو اخیراً شنیده‌ام که یکی از اساتید دانشگاه آکسفورد، در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی، خوزستان را سرزمین عربی نامیده. به او بگو از این که

دانش مرا افزایش داده‌اند حقیقتاً مدیونشان هستم."

سه شنبه، ۱۰ شهریور

شرفیابی کوتاه، و سپس برای استقبال سردار ولی خان، داماد پادشاه افغانستان که همراه همسر و دخترش به تهران آمده، به فرودگاه رفتم. ظاهراً اینها میهمان شاهپور غلامرضا هستند. اما در واقع این سفر به ما امکان می‌دهد در مورد مطالب مورد علاقهٔ طرفین گفتگو کنیم. او فرمانده نیروهای نظامی در کابل است و از این رو یکی از قدرتمندترین افراد در افغانستان است. بنابر تشریفات وزیر دربار نباید از یک شاهزاده استقبال بکند، اما شاه در مورد او استثنا قائل شد. نه تنها به استقبالش رفتم، بلکه فردا هم باید برایش میهمانی ناهار بدهم.

سفیر امریکا امروز بعد از ظهر به دیدنم آمد. به او گفتم شاه از این که او شخصاً به واشینگتن سفر کرده تا مسائل موجود با Exim (اکزیم) را فیصله دهد، بسیار خشنود است؛ آنها مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار وام بابت هزینه دفاعی برای ما در نظر گرفته‌اند. به او گفتم، این مبلغ برای پرداخت ودیعه‌ای که بابت هواپیماهای مسافری بدهکاریم کافی است، اما همچنان نیازمندیم پول خرید ۲ اسکادران هواپیمای اف ۴ و هفت فانتوم برای ذخیرهٔ استهلاکی را دریافت کنیم. چنین پولی اینجا یافت نمی‌شود و باید برای تهیهٔ آن دوباره از اکزیم تقاضای وام کنیم و یا چشم امید به لایحه برای فروش اسلحه به خارجیان داشته باشیم که به کنگرهٔ امریکا تسلیم شده است. حتی بهتر آن است که کنسرسیوم نفت در جلسهٔ آذرماهش تولید ما را تا ۸۰۰,۰۰۰ بشکه در روز بالا ببرد. این کار کمابیش تمام مشکلات ما را حل می‌کند. سفیر خندید، "شما اول صحبت

افزایش ۲۰۰,۰۰۰ بشکه را می‌کنید؛ بعد ۴۰۰,۰۰۰ و حالا یکباره در خواستتان را دو برابر کرده‌اید. پایان این ماجرا کجا خواهد بود؟" گوشزد کردم که ما فقط خواسته‌ایم کاهش تولید نفت لیبی، به تولید ما افزوده شود، و شاه هم در نامه‌ای که سه ماه پیش به نیکسون نوشت دقیقاً همین رقم ۸۰۰,۰۰۰ بشکه را ذکر کرده بود.

برای شبکهٔ مخابراتی‌مان، یک مشاور امریکایی استخدام کرده‌ایم که قبلاً در دولت پرزیدنت جانسون مأمور دولت بوده است. سفیر به من هشدار داد که مردک آدم متقلبی است و بهتر است کاری به کارش نداشته باشیم...

چهارشنبه، ۱۸ شهریور

شرفیابی...در مورد مسایل گوناگون بحث کردیم از جمله سیاست شوروی در قبال خاورمیانه، بحران موشکی کوبا، خلیج خوکها، ترور پرزیدنت کندی، و انتخابات آینده در شیلی که ممکن است یک کودتای نظامی را در پی داشته باشد. شاه گفت، "جامعهٔ امریکا با روحیهٔ تساهل و تسامحی که در آن به چشم می‌خورد توازن خاصی را بین سرمایه‌داری و دموکراسی حفظ می‌کند. و من مطمئنم که در دستیابی به این هدف کشور را نیرویی مخفی هدایت می‌کند؛ سازمانی که در خفا کار می‌کند، و آنچنان قدرتمند که قادر است کندی یا هر کس دیگری را که سر راهش سد بشود از میان بردارد؛ فکر می‌کنم تا کنون متجاوز از سی قربانی گرفته است؛ یعنی کسانی که از وجودش آگاه شده بودند"...

جمعه، ۲۰ شهریور

امروز صبح با دو دختر خوشگل به اسب سواری رفتم، هر دو بسیار زیبا بودند ولی جای معشوق مرا نمی‌گیرند. حوالی ساعت ۱۱ شاه با هلیکوپتر وارد شد، ظاهراً برای دیدن دو کره اسبی که از انگلستان وارد کرده بودیم. اما در حقیقت بیشتر مشتاق بود به خانمها معرفی بشود. من شخصاً اسبها را ترجیح دادم.

شنبه، ۲۱ شهریور

شهبانو برای افتتاح کنگره پزشکی به رامسر پرواز کرد. در غیاب او شاه و من، قبل از بازدید از دستگاههای چاپ جدید اطلاعات در ساعت ۶/۵، دو نفری به یک "پیک نیک مخصوص" رفتیم. اما ظهر به من خبر دادند که ملکه دوساعت زودتر از موقعی که قرار بود، باز می‌گردد. به شاه گفتم ممکن است اظهار علاقه کند همراه ما به اطلاعات بیاید، ولی شاه گفت بعید به نظر می‌رسد و ما به کارمان ادامه دادیم. در این فاصله طبعاً ملکه تصمیم گرفت به ما ملحق شود، ولی هر چه کرد موفق نشد هیچکدام از ما را تلفنی پیدا کند. خوشبختانه چون من گوش به زنگ بودم، به هر ترتیبی بود، شاه را چند دقیقه زودتر از ملکه به اطلاعات رساندم. شانس آوردیم، اما مطمئنم بو برده بود که خبری بوده، ولی نتوانست از قضیه سر در بیاورد.

دوشنبه، ۲۳ شهریور

شرفیابی... شاه گفت، "به سفیر امریکا بگو اعتبار پیشنهادی اکزیم برای قرارداد مشترکی که برای خرید سلاحهای نظامی با امریکا داشتیم کافی نیست.

اگر راه چاره‌ای پیدا نشود، مجبوریم برای کل خریدمان به شوروی رو بیاوریم. برای ما فرقی نمی‌کند که تفنگهایمان ساخت امریکا باشد یا شوروی. ماکه قصد جنگ با روسها را نداریم؛ سلاحهای ما برای عراق و خلیج فارس است. دست بر قضا، انجام معامله با شوروی‌ها امتیازات مالی هم دارد. می‌توانیم بهای سلاحها را از بهای گازی که صادر می‌کنیم کم کنیم." در موردی دیگر شاه یادآوری کرد که امروز ملکه و همسر من برای شرکت در یک کنفرانس معماری به اصفهان رفته‌اند. "تا دیر وقت بر نمی‌گردند. ناهار می‌آیم منزل تو، چند تا میهمان هم دعوت کن."

همه چیز به خوبی برگزار شد؛ "ناهار" ما تا دیروقت به طول انجامید و شاه تا ساعت ۶ بعد از ظهر آنجا ماند. با عجله به فرودگاه رفتم تا از ملکه استقبال کنم...

چهارشنبه، ۲۵ شهریور

قرار است والاحضرت اشرف در مقام رئیس هیئت نمایندگی امسال ایران در مجمع عمومی سازمان ملل شرکت بکند، هر چند وزیر خارجه بسیار از این قضیه عصبانی است، نسبت به والاحضرت کینه دارد، چون او را باعث جدایی شهناز از خودش می‌داند. به شاه هشدار دادم که متعادل نگاه داشتن رابطهٔ این دو فرد از عهدهٔ من یکی بر نمی‌آید، "یا والاحضرت اشرف را وادار کنید از نمایندگی کنار بکشد یا به اردشیر زاهدی بگویید خفه شود." شاه پاسخ داد، "به اردشیر بگو دست از این مزخرفات بردارد و هر کمکی لازم است به والاحضرت بکند."

...بعداً اردشیر را فرا خواندم تا قدری شعور در مغز پوکش فرو کنم.

هیچ خوشش نیامد.

سه شنبه، ۳۱ شهریور

شرفیابی... گزارش ملاقاتم را با سر ویلیام لوس دادم که خواسته بود در مورد حرفی که شاه زده است توضیحی بپرسم. منظور شاه از گفتن این جمله که ایران نسبت به حضور انگلیسیها در خلیج فارس اعتراضی نخواهد داشت مشروط بر این که بر مبنای توافق دو جانبه‌ای با شیوخ باشد، چه بوده است. شاه گفت، "اولاً که امارات باید مستقل بشوند؛ فقط در آن صورت است که می‌توانند به نوعی توافق برسند. یکی از شرایط به دست آوردن استقلال آنها هم خروج تمام نیروهای خارجی از خلیج فارس است. اگر فدراسیون جدید امارات در نهایت از انگلیسیها دعوت کند که باز گردند، آن وقت مسئله شکل دیگری پیدا می‌کند"...

یکشنبه، ۵ مهر

شرفیابی...در مورد خانواده اعلیحضرت صحبت کردیم. والاحضرت شهناز رفتار معقول تری پیدا کرده است... از طرف دیگر علیاحضرت ملکهٔ مادر مدام گله و شکایت می‌کند که شاه به او کم توجهی می‌کند. من با شاه موافقم؛ به قول خودش؛ "از من چه انتظار دیگری دارد؟" ملکهٔ مادر مدعی است مقرری ماهیانه‌اش تکافوی مخارجش را نمی‌کند، هر چند من خوب می‌دانم که از نظر رفاهی هیچ کمبودی ندارد.

دوشنبه، ٦ مهر

شرفیابی...شهبانو وسط گفتگوی ما زنگ زد و شاه به من گفت که با تلفن دیگر به صحبتهایشان گوش بدهم. در مورد حملهٔ دیشب پلیس به "کی کلاب" توضیح می‌داد. این مکان به عنوان مرکز معاملات مواد مخدر مورد سوء ظن پلیس قرار گرفته بوده و آنها حق داشته‌اند درش را ببندند، به خصوص که صاحب آن از نزدیکان والاحضرت اشرف است و بازار شایعات بسیار داغ بود. شاه از عمل پلیس اظهار خوشوقتی کرد و شخصاً رئیس شهربانی را به دلیل موضع گرفتن صحیح در قبال پاتوق یک مشت هیپی فاسد تشویق کرد. اما اکنون معلوم شد که مأمورین شهربانی قدری زیاده روی کرده‌اند. آنها نه تنها به کلوب حمله کرده بودند بلکه در خیابانهای اطراف هم هر کسی را با موی بلند دیده‌اند دستگیر کرده‌اند، از جمله چند هنرمند، نقاش و استاد دانشگاه را؛ و سپس سر همه را از دم تراشیده‌اند. شهبانو تلفن کرده بود که موضوع را شرح بدهد، ولی شاه اصرار داشت که این‌ها دروغ است، کذب محض، که باعث عصبانیت بیشتر شهبانو شد. شاه سپس از من کمک خواست و من مجبور شدم توضیح بدهم که گزارش شهبانو عین واقعیت است، و خود من قصد داشتم گزارش آن را تقدیم کنم که ایشان زنگ زدند. شاه واقعاً از کوره در رفت و دستور داد تا طی بیانیه‌ای رفتار پلیس را توبیخ کنم. و اما در مورد رئیس شهربانی، شاه در جا او را بیرون کرد؛ حرکتی که با استقبال عموم روبرو شد. چند نفر تلفنی از طریق من تشکرشان را ابراز کردند.

هر چند شهبانو آدم بیش از اندازه احساساتی و رقیق القلبی است، اما باید اعتراف کنم که نفوذ تعدیل کننده‌ای دارد، گر چه با دخالتش در امور در بسیاری موارد کار را پیچیده می‌کند، اما به نسبت تعداد افرادی که خشمگین

می‌کند، به همان نسبت به گروهی آرامش می‌بخشد. انشاءالله که نفوذش با دوام باشد؛ که سپر با ارزشی در مقابل سوء استفاده از قدرت است. او تنها کسی است که می‌تواند چشم شاه را به حقایق بگشاید. در مقایسه با او، من نمونهٔ ضعیفی هستم، اما من نیز به سهم خود می‌کوشم به بهترین نحو از عهده برآیم؛ و از این بابت از بسیاری در دربار پیشترم.

سه شنبه، ۷ مهر - شنبه، ۲۵ مهر

در ظرف دو هفتهٔ گذشته چشم دردم مانع از این شد که بتوانم این یادداشتها را بنویسم...صبح هفتم مهر داشتم به برنامهٔ اخبار بی‌بی‌سی گوش می‌دادم که خبر مرگ ناصر را اعلام کرد؛ خبر غیر مترقبه‌ای بود. به شاه تلفن کردم، معلوم شد خبر را شنیده است... بیش از اندازه سر حال و شنگول بود، مثل این است که صبح بلند شوی و بگویند سر سخت‌ترین رقیبت ناگهان برای ابد ناپدید شده است...

با شاه سفری به کرمانشاه و همدان رفتیم. این شاه ما را واقعاً خدا حفظش می‌کند. وقتی که می‌خواستیم فرود بیائیم، هواپیمای جت، که شاه شخصاً آن را هدایت می‌کرد، تکان شدیدی خورد و صدای مهیبی کرد. بعداً برایم تعریف کرد که چرخهای هواپیما به نردهٔ حصار کنار محوطهٔ فرودگاه که او متأسفانه ندیده بود اصابت کرده بود. من گفتم بعضی خلبانها بهتر است اصلاً وارد اتاقک هدایت هواپیما نشوند، ولی او فقط به این حرف خندید.

از همدان عازم بیرجند شدیم؛ تمام خانوادهٔ سلطنتی به همراه هفتاد میهمان. در روز ۲۲ مهر تولد شهبانو را جشن گرفتیم. شخصاً بهترین آشپز دنیا را دعوت کرده بودم که از ماکسیم پاریس به همین منظور آمده بود. غذاهایی

که عرضه کردم حقیقتاً فوق العاده بود و در خور پادشاه... برای این دو روز جشن و سرور مبلغی در حدود ۴۰,۰۰۰ دلار خرج کردم. ضیافت شب دوم را در ملکم در هفت کیلومتری اقامتگاهمان ترتیب دادم. شاه را با اتومبیل به محل میهمانی بردند، ولی شهبانو و والاحضرتها و تقریباً تمام میهمانان با شتر آمدند. شب مهتابی بود و ترتیبی داده بودم که نوازندگان محلی در سراسر مسیر به نواختن مشغول باشند برای خود ضیافت متجاوز از ۵۰ چادر زده بودم. در مقابل هر کدام آتشی افروخته بودیم و محلی‌ها در اطراف آتش به رقص و پایکوبی مشغول بودند. کل ماجرا به قدری هیجان انگیز بود که شهبانو از جا جست و در رقص زنان محلی شرکت کرد. بعد از او یکی یکی فرزندان شاه و سپس خودم به آنها ملحق شدیم. شبی افسانه‌ای و خاطره‌انگیز بود. بعد هم استقبال بی‌نظیری که اهالی بیرجند از ولیعهد به عمل آوردند، حقیقتاً اشک مرا درآورد.

یکشنبه، ۲۶ مهر

شرفیابی... بنابه گفتهٔ شاه وزیر خارجهٔ مصر در سازمان ملل نطقی ایراد کرده و طی آن حملهٔ شدیدی به آمریکا کرده است. بعد این سفیر تلفنی با نیکسون صحبت کرد که امیدوار بود روابط مصر و امریکا بهبود پیدا کند. شاه از طرز فکر رئیس جمهوری حیرت کرده بود و گفت چرا ما هم روش مصری‌ها را در پیش نگرفتیم، و شکایتهایمان از امریکا را به گوش همه نرساندیم. گفتم، "این کار در شأن اعلیحضرت نیست. مصری‌ها یک مشت آدم ماجراجو هستند و درست نیست که ما از روش آنها پیروی کنیم." شاه گفت ای کاش سفیر امریکا اینجا بود و می‌شنید که تو چه می‌گویی. سپس افزود، "لیبی با

تهدید شرکتهای نفتی به هر چه که می‌خواست رسید. بهای نفتش را افزایش دادند بدون آن که از تولیدش بکاهند." من هم قبول کردم، هر چند که خاطرنشان کردم شرکتها باید در مورد فرمول تسهیم سود ۵۰/۵۰ اقدامی بکنند. اگر موفقیت پیدا کنیم، در تمام خاورمیانه تأثیرگذار خواهد بود. ما باید فشار بیشتری به کنسرسیوم نفت بیاوریم. سپس شاه یادآوری کرد که نماینده‌های کنسرسیوم قرار است در ۱۷ آبان در تهران جلسه داشته باشند.

سه شنبه، ۲۸ مهر - شنبه، ۳۰ آبان

چشمانم هنوز دردناک است و مجبور شدم در نوشتن وقفه بیندازم. بهتر است خلاصه‌ای از اتفاقات هفته‌های اخیر را بنویسم.

...به همراه شاه به اصفهان رفتیم و او سد شاه عباس را افتتاح کرد... شهبانو در آنجا به ما ملحق شد. سر شام به اطلاع ما رساند که یکی از مجلات هفتگی در شرح جشن تولد او در بیرجند ادعا کرده که فقط کیک تولد به تنهایی ۲۰۰ دلار هزینه برداشته. سپس افزود، خیلی بد است که روزنامه‌ها چنین اخباری چاپ کنند، که نمونهٔ وحشتناکی از ریخت و پاش و اسراف است. شهبانو این نکات را در حضور من و نخست وزیر گفت، ولی شاه بدون رودربایستی از ما خشمش را آشکار کرد و گفت، "تحمل این قبیل خود شیرینی‌ها را برای جلب افکار عمومی ندارم. در بیرجند شما بسیار هم از مراسم لذت بردید و خوش گذشت. و کیک لعنتی را هم با اشتهای کامل میل کردید. اما به محض این که روزنامه‌ها یک مزخرفی چاپ می‌کنند، فروتنی‌تان گل می‌کند و دربارهٔ اسراف و ریخت و پاش گله و شکایت می‌کنید." از جهتی از شنیدن حرفهای شاه خوشحال شدم؛ اما در عین حال شرمنده هم شدم؛ در

حضور نخست وزیر هم بود، و گذشته از اینها من ضیافت بیرجند را ترتیب داده بودم. شهبانو بسیار ناراحت شد.

همزمان موفقیتی در مذاکرات نفت تهران به دست آورده‌ایم و فرمول تسهیم سود ۵۰-۵۰ به ۴۵-۵۵ به نفع ما تغییر کرد. همچنین قرار شد در مورد بهای نفت تجدید نظر بشود... اتفاقی که ذکرش بی‌مناسبت نیست، این است که سفیر انگلیس به ملاقات من آمد و اعلام کرد شدیداً توصیه می‌کنم مذاکرات را با شرکتهای نفتی قطع نکنید. این پیام را به شاه رساندم، که علی رغم خودداری معمولش، به سختی می‌توانست آتش خشمش را فرو بنشاند. گفت، "حالا دیگر انگلیسیها به من توصیه می‌کنند، اگر یک بار دیگر به خودشان جرأت بدهند به من توصیه کنند، چنان پدری ازشان بسوزانم، که جد و آبادشان را یاد کنند، پدر سوخته‌ها." در مورد مشابه دیگری چند هفته پیش که به جزیرهٔ کیش رفته بودیم، صحبت تنب و ابو موسی پیش آمد و شاه گفت، "اگر لازم بشود، آنها را با زور خواهیم گرفت، عربها و انگلیسیها هم هر گهی دلشان می‌خواهد بخورند." چنین اعتماد به نفسی حقیقتاً باعث غرور است.

...به دنبال مرگ ژنرال دوگل، شاه تصمیم گرفت شخصاً در مراسم حضور به هم برساند. فقط پانزده ساعت وقت داشتم تا ترتیب همه چیز را بدهم، و خودم هم در التزام رکاب به پاریس رفتم. بسیار خوب شد که ترتیب سفر را دادیم چون بیش از هفتاد نفر از رؤسای کشورها از جمله نیکسون و پادگورنی هم حضور داشتند.

یکشنبه، ۱ آذر

شرفیابی... گزارش کردم که زاهدی، وزیر امور خارجه از قائم مقامش

دکتر عباسعلی خلعتبری ناراضی است. و عکس امضا شده‌ای را که اعلیحضرت به خلعتبری داده بودند، از اتاق او برداشته است. شاه به حدی از شنیدن این خبر عصبانی شد که دستور داد به خلعتبری بگویم عکس را پس بگیرد و به زاهدی هم هشدار بدهم که دیگر از این *غلطها* نکند.

درباره والاحضرت اشرف صحبت کردیم و هر دو متفقاً معتقد بودیم که او شانسی برای ریاست مجمع عمومی سازمان ملل ندارد.

دوشنبه، ۲ آذر

...شاه با هلیکوپتر از کاخ نیاوران به سعد آباد رفت و آمد می‌کند. به عنوان یک اقدام امنیتی دستور دادم تا شعاع یک کیلومتری دو کاخ را مورد بازرسی قرار بدهند. نتایج بازرسی باورنکردنی است. در اطراف هر دو اقامتگاه عملاً دهها افسر توده‌ای اخراجی، یا از اقوام افسران توده‌ای اعدام شده، زندگی می‌کنند. گزارش من به همان اندازه برای شاه هم حیرت آور بود. گفت: "باید به ابتکارت آفرین بگویم، پس این ساواک و شهربانی و گارد مخصوص من چکاره‌اند." به او گفتم فقط خداوند حافظ اوست و از هیچکدام از این سازمانها هم کاری ساخته نیست.

از آنجا که والاحضرت اشرف شانس انتخاب شدن برای ریاست مجمع عمومی سازمان ملل را ندارد، حالا در کله‌اش فرو رفته که به عنوان نمایندهٔ دائم ایران در سازمان ملل انتخاب بشود. شاه گفت، "این خواهر من روز به روز دیوانه تر می‌شود. تمام علائم یائسگی است. حرص و آزش برای مال اندوزی ارضاء شده، حالا در پی این افکار احمقانه و جاه طلبانه است. انتظار دارد من رویاهای شخصی یک آدم را مقدم بر منافع ملی قرار بدهم.

اگر یک سر سوزن قابلیت مدیریت داشت با کمال میل پیشنهادش را بررسی می‌کردم، ولی چون خواهر من است خیال می‌کند می‌تواند از بالای سر وزارت خارجه کارهایش را انجام دهد. جاه طلبی‌های او حقیقتاً نامعقول است." دستور داد تا فوری او را از نیویورک به تهران فرا بخوانم. در حال حاضر او رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل است...

سه شنبه، ۳ آذر

...شرفیابی کوتاه...اعلیحضرت دستور داد تا سفیر آمریکا را احضار کنم و به او هشدار بدهم که اگر آمریکا نیازهای ما را برای وسایل نظامی و تربیت خلبان برآورده نکند، ایران به کشورهای دیگر متوسل خواهد شد. ممکن است با انگلستان، کانادا یا شوروی قرارداد ببندیم، هر چند طبعاً ترجیح می‌دهیم که روابط سنتی ما با آمریکا دچار این وقفه نشود...

چهارشنبه، ۴ آذر

شرفیابی...شاه اوامر دیروزش را تکرار کرد. از همه بیشتر در مورد تعلیم خلبانها تأکید داشت. در حال حاضر ما فقط هشتاد و یک خلبان در حال تعلیم در امریکا داریم. این تعداد بسیار ناکافی است، به خصوص پس از توافقمان با کنسرسیوم چون تولید نفت افزایش پیدا خواهد کرد، قادر خواهیم بود هواپیماهای بیشتری بخریم... مأمور شدم از سفیر امریکا سؤال کنم آیا ما نمی‌توانیم امتیازی مشابه آلمان غربی بگیریم، که بنا بر آن کنترل یک پایگاه هوایی را در خاک امریکا در اختیار داشته باشیم و به هزینهٔ خودمان از آن به

عنوان یک مدرسه خلبانی استفاده کنیم. اگر این تقاضا پذیرفته شود در آن صورت اسکادران فعلی هواپیماهای اف -۵ را به عربستان سعودی می‌فروشیم و با هواپیماهای اف -۲۱/۵ جایگزین می‌کنیم، که پیشرفته‌ترین جنگنده‌های امریکایی تا امروز است. و حتی تا سال ۱۳۵۴ می‌توانیم جانشینهای بهتری برای آنها بیابیم. هواپیماهای فانتوم اف-۴ مان را نگاه خواهیم داشت و اسکادرانهای بیشتری به آنها اضافه می‌کنیم. در مورد نیروی دریائی، شاه اظهار علاقه کرد که سه ناو شکن امریکایی بخرد. من تمام این نکات را برای سفیر امریکا برشمردم که در جواب از علت سفر آیندهٔ شهبانو به روسیه پرسید. گفتم فقط به دلایل فرهنگی است.

پنجشنبه، ۵ آذر

صبح شرفیاب شدم...شاه از دورنمای کلی خاورمیانه اظهار نگرانی کرد. او دلواپس نفوذ رو به افزایش مسکو در بحر احمر و اقیانوس هند است که بقای کشورهای عرب به اصطلاح "میانه رو" مثل عربستان سعودی، کویت و امارات عربی را به خطر می‌اندازد. شاه معتقد بود، که این‌ها مآلاً محکوم به فنا هستند. سپس اضافه کرد، "ما جز به خودمان نمی‌توانیم به کس دیگری متکی باشیم. حتی امریکایی‌ها و انگلیسیها هم قابل اعتماد نیستند. شوروی متفق به مراتب بهتری است تا امریکا یا انگلستان. ببین شوروی برای مصر چه می‌کند... ولی چون ما با روسها مرز مشترک داریم امکان ندارد بتوانیم حضور آنها را نادیده بگیریم. مصر و حتی عراق وضعیتشان کاملاً فرق می‌کند..."

سپس مسئله ارتقاء درجهٔ سپهبد نصیری رئیس ساواک را مطرح کردم که در از بین بردن بختیار تلاش بسیار کرده است. شاه گفت، "بله، بله این‌ها همه

به جای خود، ولی همین سپهبد نصیری بود که نقشه‌های ما را در کودتای عراق به گند کشید. در حقیقت به این مناسبت باید درجه‌هایش را از او بگیرم. چندین بار به او گفتم به افسرهای عراقی‌ای که با ما تماس گرفته‌اند، اعتماد نکن، ولی توجه نکرد و نتیجه‌اش آن فاجعه‌ای بود که به بار آمد. ما شکست خوردیم و در نتیجه صدها نفر در عراق اعدام شدند. انگلیسیها ما را لو دادند. از نقشهٔ ما با خبر شدند و به رئیس جمهور عراق خبر دادند. حسن البکر به ظاهر ضد انگلیسیهاست ولی در واقعیت نوکر آنهاست."

دوشنبه، ۹ آذر

شرفیابی...مدتی است در جنوب و شرق باران نباریده و شاه از این بابت افسرده است. در مورد نوشتن وصیتنامه‌اش صحبت کرد و از من خواست که در پنهانی‌ترین شرایط اطلاعات لازم را فراهم بیاورم. "ثروت من باید به ملتم برسد، فقط مقدار کمی از آن برای بچه‌ها بماند. راستش همین الان هم حاضرم تمام دارایی‌ام را بدهم، اما به جبران یک عمر خدمت به این مملکت مایلم دست کم تا زنده هستم با یک استاندارد مشخصی زندگی کنم." گفتم، "اعلیحضرت حقیقتاً آیتی از فضیلت و بزرگواری هستند که خداوند به ایران مرحمت کرده است! ملت شما روزی عظمت شما را تحسین خواهد کرد! در این میان فراموش نفرمایید که سه چیز باعث بقاء ولیعهد بر تخت سلطنت می‌شود؛ ذکاوت و کفایت مشاورینش؛ دوم کنترل بر ارتش؛ و سرانجام، ثروت." شاه گفت، "خداوند خودش فراهم می‌کند." جواب دادم، "تردید ندارم، اما فراموش نکنید که خود شما متجاوز از ۲۰ میلیون دلار از پدر فقیدتان به ارث بردید؛ که امروز معادل ۱۰۰ میلیون دلار است. حتی زمانی که

نفوذ و ارتش شاه فقید از بین رفته بود همین ثروت بود که قدرت را برای شما خرید." جواب داد، "ولی مردم ایران امروزه عاشق من هستند و هرگز به من پشت نخواهند کرد."گفتم، "همینطور است که می‌فرمایید، آن زمان که این مردم احساس کردند خطر تجزیه مملکت را در برگرفته، شانه به شانهٔ هم دادند و پشت سر شما ایستادند. اما فراموش نکنید که همین مردم بودند که پشت سر مصدق هم قرار گرفتند و شما را وادار کردند که کشور را ترک کنید."گفت، "ولی خودشان خواستند که برگردم.گفتم هرگز در این مورد تردید نداشته‌ام و به تشخیص صحیح مردم اعتقاد دارم، ولی ما هرگز نباید قدرت دشمنانمان را در مغز شویی این مردم دست کم بگیریم. گفت، "ای کاش سالهای اول حکومت ولیعهد تو دور و برش می‌بودی." گفتم "باعث کمال افتخار من خواهد بود. ولی خداکند که حتی یک روز بعد از شما زنده نباشم." و در اینجا نتوانستم جلوی اشکم را بگیرم...

سفیر امریکا امشب شام میهمان من بود. با تحلیل شاه از اوضاع خاورمیانه موافق است و قول داد که به شرکتهای نفتی فشار بیشتری وارد کند تا تولید ما را افزایش بدهند. مع هذا، تأکید کرد که ارتش امریکا موافقت کرد که ۲۰۰ خلبان خارجی را تعلیم بدهد؛ هشتاد و سه نفر از اینها از میان ایرانی‌ها خواهند بود. گفت که در خواست ما را برای خرید سه ناوشکن گزارش خواهد کرد. در مجموع مجذوب شاه است. نیمه شب منزل مرا ترک کرد. نیم ساعت بعد تلفنی به من خبر داد که در راه بازگشت به سفارت مورد حمله قرار گرفته است. اتومبیلی از رانندهٔ او سبقت گرفته و بعد جلوی اتومبیل او ترمز شدید کرده و راه را بسته است. دو مرد از آن اتومبیل بیرون پریده و ماشین او را به مسلسل بسته‌اند و تمام شیشه‌هایش را خرد کرده‌اند. حقیقتاً از شنیدن این خبر

تکان خوردم، بلافاصله به شاه تلفن زدم تا از ماوقع مطلعش کنم، که بسیار عصبانی شد و دستور داد فوراً جلسه‌ای با رئیس شهربانی، رئیس ساواک، رکن دو ارتش و ژاندارمری تشکیل بدهم و مأمورشان کنم در اسرع وقت توطئه گران را دستگیر کنند. این جلسه تا ساعت چهار صبح به طول انجامید و در این فاصله با خبر شدیم که مردان مسلح شیشهٔ اتومبیل سفیر را با تبر شکسته‌اند، چون فکر می‌کرده‌اند که شیشه ضد گلوله است. تبر را در داخل اتومبیل پیدا کرده بودند. راننده سفارت اتومبیل حمله کنندگان را یک دوج قدیمی شناسایی کرده بود. رنگش را هم تشخیص داده بود. در اطراف تهران تمام جاده‌ها را زیر نظر گرفتند، و ظاهراً اتومبیل مشابهی در نزدیکی یکی از موانع پلیس دور زده و به داخل شهر فرار کرده است.

سه شنبه، ۱۰ آذر

سلام خاص روز عید غدیر برگزارشد به خاطر جریان دیشب شاه امروز بسیار گرفته بود.

شهبانو امروز ظهر به اتفاق مادرشان برای یک سفر ده روزهٔ غیر رسمی عازم شوروی شدند.

شام با اعلیحضرت تنها بودم. من فقط برای شام ماندم، ولی باید بگویم او خیلی خوب می‌داند از غیبت ملکه چگونه استفاده کند...

چهارشنبه، ۱۸ آذر

[شاه و علم از بازدیدی از خوزستان به تهران بازگشتند.]

وقتی در کاخ نیاوران از هلیکوپتر پیاده شدیم دیدیم که ولیعهد و

والاحضرت فرحناز در انتظار ما هستند. شاه هر دو را بوسید و از آنها پرسید در غیاب ما برای باران دعاکرده‌اند یا نه. هر دوگفتند، "نه" که شاه گفت یادتان باشد امشب وقت دعای شبانه برای باران دعاکنید. دیشب و امروز دعایشان مستجاب شد، برف و باران سنگینی بارید...

شام در کاخ ملکهٔ مادر. گزارش دادم که والاحضرت شهناز امشب از ژنو وارد تهران می‌شود. شاه بسیار عصبانی شد که چرا بدون اجازه او عازم تهران شده است...

جمعه، ۴ دی

چشم درد و مشغله زیاد مرا از نوشتن بازداشته است...

شهبانو از سفر بازگشت و از نتایج آن بسیار راضی بود. برای تمام دوستدارانش هدیه آورده جز من. او حق دارد از من خوشش نیاید. من هم اگر جای او بودم به کسی که آنقدر به شاه نزدیک بود اعتماد نمی‌کردم.

شاه از ناآرامی‌های سراسری دانشگاه‌ها بسیار گرفته است. او نگران است که چطور دانشجویان ما نسبت به موقعیت بی‌نظیر کشورمان چشم بر هم گذاشته‌اند. در جواب گفتم، که هرگز قانونی علیه غر زدن وجود نداشته است. گفت، "حق با توست، ولی ناآرامی‌های فعلی بیش از غر زدن معمولی است. این خیانت به کشور است. در چند روزگذشته شعارهایی بر علیه انقلاب سفید داده‌اند و مدعی شده‌اند که انقلاب واقعی فقط سرخ و آن هم آغشته به خون است."

۲۱ آذر، روز ارتش زیر باران بسیار شدیدی برگزار شد. شاه با اسب برای بازدید و سان آمد. تا مغز استخوان خیس شده بود ولی از بارندگی

خشنود بود.

قبل از مراسم به کاخ رفتم تا پیشنهاد بکنم پیراهنی با آستینهای بسته بپوشد که وقتی سلام می‌دهد باران از آستینش وارد نشود. با حیرت دیدم که مشغول پوشیدن جلیقهٔ ضد گلوله است. از تعجب دهانم باز مانده بود، یکی به این دلیل که شاه اصلاً آدم تقدیرگرایی است، و ظاهراً نسبت به خطر بی‌اعتناست، و دیگر این که مراسم رژهٔ روز ارتش با سلاحهای بی‌فشنگ صورت می‌گیرد. شاید خبری به او داده‌اند، اگر هم داده باشند به قدری در این موارد سر نگهدار است که به من حرفی نخواهد زد. ضمن این که آنجا بودم، از مراسم رژه‌ای تعریف کردم که در حضور پدر فقیدش برگزار شده بود. آن روز هم باران شدیدی می‌بارید، ولی وقتی که سربازها از جلوی جایگاه رد می‌شدند شاه جلو می‌آمد و سلام می‌داد و هر بار آستینش پر از آب می‌شد، مثل مشک آب، آن را خالی می‌کرد و دوباره سلام می‌داد. گفتم که ممکن است شاه هم امروز همین وضعیت را پیدا کند. گفت، "بله، پدرم می‌توانست از پس این چیزها برآید. کمی تریاک می‌کشید و در تمام عمرش دچار سرماخوردگی نشد. ولی من به آسانی سرما می‌خورم." در پایان رژه شاه اصلاً از مراسم راضی نبود. گفت، "اگر مطمئن بودم که می‌توانند خوب بجنگند، بد رژه رفتن را به آنها می‌بخشیدم. آنچه مرا نگران می‌کند این است نه می‌توانند بجنگند و نه رژه بروند." در اینجا رو کرد به ارتشبد جم، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و گفت، "اگر نظامشان بهتر نشود، مجبور می‌شویم شما را بفرستیم خانه که کارهای سبکتری انجام بدهید"... کمی بعد از فشار زیادی که هزینهٔ دفاع بر دوش بودجه گذاشته شکایت کرد و گفت، "من خوب می‌دانم که ارتش چقدر برای ماگران تمام می‌شود، ولی چارهٔ دیگری ندارم. ما نمی‌توانیم طعمهٔ

کشوری مثل عراق بشویم"...

روز ۲۳ آذر آبا ابان، وزیر خارجهٔ اسرائیل برای یک ملاقات خصوصی با شاه وارد ایران شد. وزیر خارجهٔ خود ما تا آخرین دقایق از این سفر خبر نداشت؛ من به تنهایی ترتیب سفر را داده بودم. پیشتر ابان بارها و بارها، تقاضا کرده بود مرا خصوصی ببیند، ولی من زیر بار نرفتم چون می‌دانستم که شاه دوست دارد بعضی مسایل را شخصاً حل و فصل کند. با این اخلاق خاص او هم نمی‌شود کاری کرد. خود من، گفتم که کار دارم و عازم سفر کوتاهی به مشهد شدم. شاه وقتی از او اجازه خواستم تهران را ترک کنم خوشحال شد. اما در بازگشتم، بلافاصله تمام جزئیات مذاکراتش را با ابان برایم شرح داد... به سادگی به اسرائیلی‌ها تأکید کرده است که به توافق صلح آمیزی با عربها برسند، در عین حال موافقت کرده بود به آنها در قبال خرید برخی لوازم نظامی، از جمله شعله افکن و سکوی پرتاب موشک، نفت بدهد. دست آخر آبا ابان میهمان یک ناهار خصوصی به دعوت وزیر خارجهٔ خودمان بود.

برای اولین بار در دویست سال اخیر یک شیخ بحرین سفری رسمی به ایران کرده است. در فرودگاه شاهپور غلامرضا، نخست وزیر و من از او استقبال کردیم. خیلی جالب است که تا همین اواخر ما از او با عنوان "شیخ فلان فلان شده و غاصب بحرین" نام می‌بردیم. اما امروز او میهمان عزیز و محترم ماست. ناهار با شاه صرف کرد که بعداً به او افتخار داد و در اقامتگاه او چای صرف کرد. این هم یکی از اولین‌های دیگر؛ تاکنون سابقه نداشته که شاه دیدار یک شیخ خلیج فارس را پس بدهد. به این موضوع اشاره کردم و گفتم شاید داریم ادب و نزاکت را از حد می‌گذرانیم ولی شاه پاسخ داد که مایل

است شیخ یکی از اقمار ایران بشود. شیخ از بازدید شاه بسیار خوشوقت شد.

سر ناهار امروز، شاه اعلام کرد که مایل است در بازدید پنجشنبهٔ آینده از سازمان برنامه شهبانو را هم همراه ببرد. این تصمیم را بسیار تحسین کردم و یادآوری کردم آموزش هر چه بیشتر شهبانو در زمینهٔ مسایل کشوری بسیار مفید فایده است. شهبانو از این اظهار نظر اصلاً خوشش نیامد و گفت که در این قبیل موارد به حد کافی مطلع هست. گفتم برداشت من خلاف این بوده است.

شنبه، ۵ دی

شرفیابی. شاه به اطلاع من رساند که مایل است علاوه بر ۳۰۰ تانک چیفتن سفارش داده شده، ۷۰۰ تانک دیگر نیز بخرد. در ضمن خبرداد که امریکایی‌ها اکنون موافقت کرده‌اند ۷۵ فانتوم درخواستی ما را بفرستند. بی‌تردید متوجه شده‌اند که ما کمبودهایمان را با میراژهای فرانسه جبران خواهیم کرد.

امروز شاه بسیار سرحال بود و در مورد مسایل گوناگونی صحبت کردیم؛ از جمله دربارهٔ بی‌کفایتی ملک حسن پادشاه مراکش، وضعیت دشوار ترکیه، آینده پاکستان و خلیج فارس و افزایش بهای نفت که به نظر شاه تحصیل حاصل است.

شاه تلگرامهای بسیاری را امضا کرد که به مناسبت تبریک آغاز سال نو مسیحی فرستادیم. از جمله تبریکهایی که خود او دریافت کرد، تلگرافی است از پرنس موناکو و پرنسس گریس. شاه گفت، "بیست سال پیش، من و گریس کلی رابطهٔ نزدیکی در امریکا باهم داشتیم." یادآوری نکردم که این نکته را قبلاً هم شنیده‌ام...

یکشنبه، ٦ دی

...مدتها قبل به شاه پیشنهاد کردم بد نیست میهمانی شامی برگزار شود که بتوانند جمعی از برگزیدگان را به آن دعوت کنند؛ مخلوطی از دیپلماتهای خارجی، سرمایه‌داران، کارخانه‌داران و هنرمندان. شاه از این فکر خوشش آمد و امشب سر شام تمام تلاشم راکردم تا اعلیحضرتین تاریخ مشخصی برای این مراسم تعیین کنند و همچنین در مورد فهرست مدعوین هم به توافق برسند. شهبانو از دعوت سرمایه‌داران اکراه دارد، زیرا معتقد است همگی آدمهایی هستند با اعتباری مخدوش و فاقد حسن شهرت. شاه از این حرف عصبانی شد گفت، "کی نظر شما را پرسید؟ من هستم که ترتیب این کارها را می‌دهم نه شما. علم همیشه نظر شما را جویا می‌شود که من دلیلش را نمی‌فهمم"... متأسف شدم که باعث ناراحتی شهبانو شدم، هر چند بعد موضوع صحبت به مسایل مذهبی کشید و از عصبانیتها کاسته شد.

دوشنبه، ۷ دی

شرفیابی...به شاه گفتم، "تمنی دارم اگر آنچه می‌خواهم بگویم گستاخی باشد، مرا ببخشند، اما احساس می‌کنم، اعلیحضرت دیشب سر شام بسیار تند صحبت کردند. برای شهبانو تحقیرآمیز است که با ایشان این طور صحبت شود، به خصوص در حضور دیگران. او به حد کافی کینۀ مرا در دل دارد. این مسایل جمع می‌شود و ممکن است روزی اسباب دردسر اعلیحضرت بشود." شاه گفت، "من با همه رک و پوست کنده حرف می‌زنم. مسؤولیت همه چیز بر دوش من است و آن وقت هر حسن و حسینی می‌خواهد

در کارها دخالت کند و به من بگوید چه بکنم یا نکنم." به او گفتم اصولاً حرفش را تصدیق می‌کنم، اما بهتر است گاهی ملاحظاتی را هم در نظر بگیریم. او کلاً مسئله را رد کرد و زیر بار نرفت. فکر می‌کنم نفرتی پنهانی سبب شده که با شهبانو آن طور که دیشب رفتار کرد، رفتار کند. چه بسا به قول سعدی همان ماجرای "دو پادشاه در اقلیمی نگنجند" باشد. با متمّمی که به قانون اساسی افزوده شده در صورتی که شاه پیش از هیجده سالگی ولیعهد بمیرد، شهبانو نایب السلطنه خواهد شد. این مسئله تنش موجود میان شاه و ملکه را علنی کرده است. البته این متمم را خود شاه به قانون اساسی افزوده است. من معتقدم که او می‌خواسته موقعیت خود را تحت قانون اساسی به شاه یادآوری کند، و انگیزه‌اش می‌تواند سادگی و بی‌شعوری خود او یا تحریکات اطرافیانش باشد. احتمالاً حساسیت بیش از حد شاه در این اواخر ناشی از همین مسئله است. دیشب عکس العمل ملکه توأم با بزرگ منشی و وقار بود...

سه شنبه، ۸ دی

صبح امروز همراه اعلیحضرتین به سازمان برنامه رفتم. خداداد فرمانفرئیان مدیرعامل سازمان و نخست‌وزیر سخنرانی‌هایی کردند. و بعد شاه به مدت یک ساعت و نیم صحبت کرد و طرح کلی برنامهٔ پنجم را تشریح کرد.

بعد از ظهر شاه تلفنی با من صحبت کرد و دستور داد سفرای امریکا و انگلیس را فرا بخوانم و به آنها بگویم که ما تاریخ تشکیل جلسهٔ نمایندگان کنسرسیوم در تهران را به تاریخ ۱۳ دی مشخص کرده‌ایم که طی آن اوپک بهای نفت تجدید نظر شده را اعلام خواهد کرد. نماینده‌ها درگیری‌های قبلی

را بهانه کرده‌اند، اما بدانند که اگر ۱۳ دی در جلسه حضور پیدا نکنند، بی‌تردید جلسه را بدون حضور آنها تشکیل می‌دهیم و در غیابشان در مورد بهای نفت تصمیم می‌گیریم. پیام را به سفرا رساندم که در مورد کل قضیه در ابهام مطلق بودند.

چهارشنبه، ۹ دی

ناهار حضور به همرساندم. دکتر جوزف لونس، وزیر خارجهٔ هلند مهمان ما بود... او را خوب می‌شناسم. مرد خوش خلق و بذله گویی است. در ملاقات یک ساعت و نیم پیش از ناهار مذاکرات جدی صورت گرفته بود، این بود که ناهار به بحثهای متفرقه و داستان گویی گذشت. شاه داستان بـانمکی تعریف کرد، گفت، "در کنفرانس تهران در جنگ دوم، چرچیل و روزولت اقدامی برای دیدار با من نکردند. اما استالین به دیدنم آمد. آن زمان من بسیار جوان و سرشار از شورو شوق بودم، به استالین با تلخی از وضعیت ارتش که فاقد سلاح و هواپیما بود شکایت کردم. استالین در پاسخ قول داد که وسایل یک هنگ تانک و اسکادران هواپیماهای روسی را که در آن زمان در ایران بود، در اختیار من قرار خواهد داد. من از شادی در پوست نمی‌گنجیدم تا یک ماه بعد سفیر شوروی به دیدنم آمد. او گفت، البته ما خوشحال می‌شویم که این تسلیحات را در اختیار شما بگذاریم، ولی وقتی که جنگ تمام شود. در این فاصله ارتش سرخ از آنها مواظبت خواهد کرد.

پنجشنبه، ۱۰ دی

شرفیابی...شاه بار دیگر اعتقادش را تکرار کرد که انگلیسیها احـترام

بیشتری برای ما قایل شده‌اند. لونس به او گفته که در ناتو ایران از حمایت نیرومندی برخوردار است؛ هیچ کشور دیگری در خاورمیانه قابل اعتماد نیست. ظاهراً انگلیسیها هر چه در قدرت دارند انجام داده‌اند تا جزایر تنب و ابو موسی را برای ما حفظ کنند.

۱۹۷۱

دی ۱۳۴۹ - بهمن ۱۳۴۹

کشورهای تولیدکنندهٔ نفت خلیج فارس با نمایندگان شرکتهای نفتی در تهران مذاکراتی انجام دادند، و راه را برای افزایش قیمتهای نفت، وکاهش تسهیم سود شرکتها صاف کردند. شاه در این مورد نقش مؤثری اجراکرد، او سخنگوی اصلی کشورهای تولیدکنندهٔ نفت در تقاضایشان برای درصد منصفانه‌تری از سود بود. علم از شادی در پوست نمی‌گنجید: "تمام این، موفقیتی برای شاهنشاه بود، که به سرعت رهبری نه تنها خلیج فارس، که تمام خاورمیانه وکل جهان تولیدکنندهٔ نفت را به دست گرفته‌اند." (خاطرات ۲۳ بهمن)

نوشتن خاطرات ناگهان قطع می‌شود و در تاریخ فروردین - اردیبهشت ۱۳۵۱ از سر گرفته می‌شود. در این فاصله علم مشغول تهیهٔ مقدمات جشنهای بزرگداشت بنیانگذاری شاهنشاهی ایران به دست کورش کبیر بود، که در اصل در سال ۵۵۸ قبل از میلاد بوده است. جشنها در آبان ماه آن سال در تخت جمشید برگزار شد، و سران شصت و نُه کشور جهان یا نمایندگانشان، در این مراسم حضور به هم رساندند. صدها میلیون دلار خرج تدارک هتلها و تسهیلات به علاوهٔ شهرکی متشکل از چادرهایی بسیار گرانبها و شکیل در نزدیکی خرابه‌های تخت جمشید شد. هر چند که جشنها به منظور بزرگداشت بنیانگذاری پرشکوه ایران برگزار می‌شد، در حقیقت اکثراً شرکتهای فرانسوی بودند که مسؤولیت تهیهٔ غذا و تدارکات را بر عهده داشتند. با وجود این، پمپیدو رئیس جمهور فرانسه، به همراه گروهی از سران کشورها، از جمله الیزابت ملکهٔ انگلستان، تصمیم گرفتند در این بازی شرکت نکنند. خود جشنها بسیار خیره کننده برگزار شد، اما توخالی بود و از حمایت مردم برخوردار

نبود، و سبب بروز خشم مردم در ایران ۱۰ و خارج شد که به گزیده و مشروح‌ترین شکل در زیرنویس کاریکاتوری در روزنامه فیگارو متجلی شد: "Persepolis oui, mais Perse et police non!"[۱]

روز نهم آذر سال ۱۳۵۰ ایران جزایر تنب را اشغال کرد، و روز بعد پیمان دفاعی منعقده فی‌مابین انگلیس در شیخ نشینهای خلیج فارس (دریای عمان) لغو گردید و بنیاد امارات متحد عربی نهاده شد. رأس الخیمه به عمل ایران اعتراض کرد و یک سال دست به دست کرد تا سرانجام به فدراسیون جدید پیوست. در مورد ابوموسی، ایران و شارجه توافق کردند که منطقه را به دو بخش مساوی تقسیم کنند، و بخش مسکونی جزیره متعلق به شارجه باقی ماند. ایران برای نشان دادن حسن نیتش موافقت کرد که فعالیتهای شرکت نفت کرسنت همچنان به روال سابق، در منطقهٔ متعلق به آن و آبهای اطرافش، ادامه پیدا کند. و به منظور ایجاد تسهیلاتی برای این امر، ایران انگیزه‌های گوناگون مالی به نحوی محرمانه برای شیخ شارجه فراهم آورد.

اردشیر زاهدی، یکی از مورد اعتمادترین اطرافیان شاه، جایش را به عباسعلی خلعتبری قائم مقامش سپرد.

---

۱. پرسپولیس آری ولی پرس و پلیس نه!

شنبه، ۱۲ دی

شرفیابی کوتاه... برای شام، در کاخ ملکهٔ مادر حضور نداشتم، ولی می‌دانم که پری سیما، همسر شاهپور عبدالرضا، قصد داشت که از فرصت استفاده کند و خود را به پای شاه بیفکند و از او به خاطر گناهان گذشته‌اش پوزش بخواهد. او در سیزده سال گذشته از دربار طرد شده بود. چندین بار سعی کردم از جانب او وساطت کنم ولی موفق نبودم... اما، همان طور که به شاه گفته‌ام، هرچند او مانعی در راه ازدواج شاه و پرنسس گابریلای ایتالیایی شد، ولی حقیقتاً باید اذعان کنیم که خدمت بزرگی در حق ایران کرده است. من بخوبی از نحوهٔ زندگی پرنسس گابریلا در اروپا آگاهی دارم. وقتی برای شاه تعریف کردم حتی او هم حیرت کرد... شکر خدا که این ازدواج هرگز سر نگرفت و ما در عوض صاحب ملکه فرح شدیم که حقیقتاً یک فرشته است. هر چند از من خوشش نمی‌آید ولی نمی‌شود از این بابت او را سرزنش کرد. مرا خوب نمی‌شناسد و عملاً برای یک همسر غیر ممکن است ـ فکر همسر خودم را می‌کنم ـ که با نزدیکترین دوستان شوهرش روابط حسنه‌ای داشته باشد. شهبانو معتقد است که من و شوهرش با هم به الواطی می‌رویم، و در این مورد از واقعیت چندان دور نیست.

یکشنبه، ۱۳ دی

سفرای چین ملی و مصر اعتبارنامه‌هایشان را تقدیم کردند... در ده سال گذشته بین ما و قاهره هیچ گونه رابطهٔ سیاسی وجود نداشته است. در این میان من امیدوار بودم که گروهی جوان پرانرژی قدم به میدان بگذارند، و جانشین رهبران قدیمی بشوند. سفیر جدید و همکارانش بی‌تردید جوانند ولی

هیچ نوع شور و شوق زندگی در آنها نیافتم. تعجب نمی‌کنم اگر همچنان مادرانشان بند کفشهایشان را ببندند...

شاه از من خواست در خواستی به وزیر خارجهٔ انگلیس بفرستم و تقاضای ابقای سردنیس رایت سفیر فعلی را، که مأموریتش در ماه اردیبهشت پایان می‌پذیرد، بکنم. باید ادعا کنم که مایلیم او برای شرکت در جشنهای ماه مهر اینجا حضور داشته باشد. رایت مرد بسیار قابلی است، ولی تردید دارم که وزارت خارجهٔ لندن، به چنین درخواستی ترتیب اثر بدهد، که معمولاً نمی‌دهند، زیرا مایلند برای نسل جدید دیپلماتهایشان درهای تازه‌ای بگشایند. منظور اصلی شاه کاملاً آشکار است. او مایل است مشکل خلیج فارس را حل و فصل کند و ترجیح می‌دهد این کار را با سر دنیس انجام بدهد، که او را خوب می‌شناسد وبی‌تردید از دوستان ایران است. طبیعی است که شاه نمی‌تواند در پیامش به وزارت خارجه قصد اصلی‌اش را بیان بکند.

دوشنبه، ۱۴ دی

امروز شاه تصمیم گرفت به اسکی برود و من ناچار شدم تمام قرارهای او را لغو کنم. چون کارهای گوناگون مهمی بود که باید گزارش می‌دادم، مرا سر صبحانه پذیرفت... اصرار کردم که به دلایل امنیتی با هلیکوپتر دیگری، جدا از هلیکوپتر شهبانو و ولیعهد پرواز کند. پذیرفت که اول برود. پرواز شهبانو نیم ساعت بعد بود و من در این فاصله پهلویش ماندم و با ولیعهد فوتبال بازی کردم. پسرک چپ دست است و حتی توپ را هم با پای چپ شوت می‌کند. این نکته را به شهبانو یادآور شدم و اشاره کردم که پدربزرگش، رضاشاه نیز همینطور بود... به وضوح می‌دیدم که شهبانو در پاسخهایش به من

بسیار سرد است و من باید مدام به خودم یادآوری می‌کردم که، "اصلاً مهم نیست... اصلاً مهم نیست..."

دیروز ملکه در کمیتهٔ اصلاحات اجتماعی یک سخنرانی ایراد کرد که من از محتوایش کوچکترین اطلاعی نداشتم. امروز پانزده دقیقه قبل از اخبار اصلی رادیو، متن سخنرانی را تحویل من دادند. بسیاری از مطالب آن به نظرم غلط، و خلاف جهت سیاستهای شاه آمد. خود شاه نبود و من رأساً دستور دادم که سخنرانی از رادیو پخش شود ولی روزنامه‌ها در چاپ متن آن تأخیر کنند. یک ساعت بعد مطلع شدم که منشی مخصوص ملکه نسخه‌هائی از سخنرانی را بین روزنامه‌ها توزیع کرده و به هیچ وجه نمی‌شود مانع از چاپ آن در روزنامه‌های فردا شد. این قضیهٔ شری به پا خواهد کرد.

سه شنبه، ۱۵ دی

حدسم درست بود، صبح امروز در شرفیابی شاه با این جملهٔ دوپهلو شروع کرد، "خیلی مشتاقم بدانم که جنابعالی دقیقاً چه می‌کنید؟" گفتم، "من چاکر وفادار شما هستم." این را که گفتم منفجر شد، "پس لطفاً توضیح بدهید چگونه سخنرانی ملکه بی اجازه در روزنامه‌ها چاپ شده؟" قضیه را توضیح دادم، و این که چاره‌ای نداشتم جز این که دخالت نکنم. و اگر دستور منع چاپ سخنرانی را می‌دادم، آن وقت، آبروریزی بیشتری می‌شد. شاه بلافاصله به ملکه تلفن زد و رک و پوست کنده گفت که رئیس دفتر مخصوص او از عوامل توطئه‌گر است. من نمی‌توانستم جواب او را بشنوم، مکالمه‌شان هم بسیار کوتاه و موجز بود، ولی می‌توانستم بگویم که خاطر ملکه بسیار جریحه‌دار شد.

شهبانو بعداً به من تلفن زد و خواست که در مورد این قضیه تحقیق کنم.

به او گفتم، "متأسفانه لزومی به تحقیق نیست. تردیدی نیست که تقصیر منشی و رئیس دفتر اوست؛ خود آنها اعتراف کرده‌اند." واقعاً جای تأسف است که حماقت اطرافیان او باعث تیرگی روابط این زن و شوهر می‌شود...

پنجشنبه، ۱۷ دی

به دستور اعلیحضرت، سفرای فرانسه، هلند، دانمارک و انگلیس را به شام در منزلم دعوت کردم. به سفیر فرانسه متذکر شدم از خودداری پرزیدنت پمپیدو برای شرکت در جشنهای دوهزاروپانصد ساله متعجبم، به خصوص با در نظر گرفتن روابط نزدیک میان فرانسه و ایران و نیز با توجه به این نکته که شاه از شرکت در مراسم بزرگداشت دوگل خودداری نکرد. سفیر گفت، "محض رضای خدا این گروه فعلی را با دوگل مقایسه نکنید؛ اینها از طایفهٔ دیگری هستند ـ یک مشت سیاستمدار بی مایه که یک سر سوزن موقعیت بین‌المللی ندارند. با وجود این من به فرانسه می‌روم تا هر کاری از دستم بر می‌آید انجام دهم." این را کسی گفت که نمایندهٔ پمپیدو است! از حرفهایش نزدیک بود شاخ دربیاورم.

در همین مورد از سفیر هلند گله کردم که ملکه هلند دعوت ما را پس فرستاده است؛ شاه جز محبت نسبت به ملکه و پرنس برنهارد کار دیگری نکرده است. سفیر گفت که زوج سلطنتی از قبل دعوت اندونزی را برای دیدار پذیرفته بودند. به او گفتم، خیلی عجیب است چون رئیس جمهور اندونزی شخصاً پذیرفته که در مراسم شرکت کند؛ به این ترتیب هنگام بازدید خانوادهٔ سلطنتی هلند، او در پایتخت نخواهد بود. سفیر به وضوح شرمنده شد و قول داد ببیند چه کاری از دستش بر می‌آید.

با سفیر انگلیس در مورد جزایر و خرید تانکها صحبت کردم...

جمعه، ۱۸ دی

امروز صبح زود به سواری رفتم. با این همه کار و گرفتاری سواری تنها کاری است که روح و جسمم را سالم نگاه می‌دارد... از ساعت ۱۲ تا ۲ شرفیاب بودم. توانستیم بسیاری از کارهای عقب مانده را رسیدگی کنیم، و در مورد مطالب گوناگون سیاسی و خصوصی بحث کنیم.

شاه گله داشت که بار کار او روزبه روز سنگین‌تر می‌شود و دیگر نمی‌تواند از عهدهٔ تمام آن برآید هر روز به مدت یک ساعت و نیم گزارشهای وزارت خارجه را می‌خواند. سه چهار ساعت در هفته را صرف مسایل اقتصادی می‌کند؛ دو روز تمام به ارتش، ژاندارمری، پلیس و ساواک اختصاص دارد. و بعد تصمیمهای محرمانهٔ سیاست خارجی است که از طریق من انجام می‌گیرد؛ در رأس همهٔ اینها جلسات هفتگی شورای عالی اقتصاد قرار دارد، به علاوهٔ کوهی از کارهای شخصی و خانوادگی، و ملاقات با سایر وزرا که هر یک سعی می‌کنند دست‌کم پانزده روز یک بار او را ببینند.

به او گفتم، "این کارها همه واجب و اساسی نیستند. می‌شود از این بار کاست، ولی هر بار در این مورد پیشنهادی می‌کنم، مرا به ساختن دم و دستگاه امپراتوری متهم می‌کنید. من چه کنم که به من اعتماد ندارید؟ اجازه بدهید کار فعلی‌ام را رها کنم و به طور غیر رسمی در دفتر مخصوص شما بکار بپردازم." گفت که همین حالا هم مسؤولیت بسیاری را بر عهدهٔ دفتر مخصوص‌اش گذاشته است. گفتم، "بخوبی آگاهم، اما من اصلاحات اساسی‌تری در ذهن داشتم. دنیای جدید به تفکر عمیق و تحلیل پرنفوذ نیاز دارد؛ هر مسئله‌ای پیش

از آن‌که روی میز شما بیاید، باید از نظر متخصصین مورد بررسی قرار بگیرد. فراموش نکنید، این من بودم که نام شخصی را که اکنون رئیس دفتر مخصوص شماست پیشنهاد کردم[۱]. من شخصاً به او ارادت دارم. ولی با وجوداین که مرد شریف و درستکاری است، هیچگونه معلومات دانشگاهی ندارد. او پایش را هم به دانشگاه نگذاشته، زبان خارجی نمی‌داند و از مشکلات دنیای امروز بی‌خبر است." حدس زدم که حرفم به نحوی اثر کرده است، مع هذا جواب داد، "آمدیم و من بار کارها را کم کردم، آن وقت چه؟ در آن صورت مشکلات خانوادگی وقتم را پر می‌کند. نه ترجیح می‌دهم همچنان پشت میزم بنشینم."گفتم، "شما یک انسان هستید، و هیچ انسانی قادر نیست این میزان کاری راکه شما انجام می‌دهید انجام بدهد، بدون آن‌که جسماً و روحاً صدمه بخورد. این کشور به شما نیاز دارد که سلامت باشید. استراحت کردن شکلهای دیگر هم دارد. می‌توانید وقت بیشتری صرف ورزش کنید، اسکی، اسب سواری و غیره، با کسانی که دوست دارید معاشرت کنید." او سکوت کرد و من با سیاست موضوع صحبت را تغییر دادم. هر چند که وظیفهٔ من ایجاب می‌کند سبک زندگی او را اصلاح کنم. روز به روز بر من آشکارتر می‌شود که مسایل مملکتی ناهماهنگ‌تر می‌شوند، بی‌آن که دست نیرومندی سکان را به حرکت در آورد، و همه به این سبب که ناخدا بیشتر از حد تحمل مشغله دارد. هر وزیر و مسؤولی، مستقیماً دستورات جداگانه‌ای از شاه دریافت می‌کند و نتیجه این می‌شود که جزئیات مستقل در چارچوب کلی جا نمی‌افتند. خدا را شکر که شاه مردی نیرومند است، ولی کامپیوتر که نیست؛ نمی‌شود از او انتظار

۱. نصرت الله معینیان وزیر پیشین اطلاعات.

داشت هزاران دستوری که هر هفته صادر می‌کند، به خاطر بسپارد. در نتیجه گاه یک سری از دستورها باگروه دیگر مغایرت پیدا می‌کنند...

سه شنبه، ۲۲ دی

شرفیابی... گزارش دادم که سپهبد هاشمی‌نژاد رئیس گارد سلطنتی درخواست کرده اجازه داده شود به اتفاق همسرش برای زیارت خانه خدا به مکه برود. جوابم را به او به شاه گفتم؛ این که تیمسار همسرش را به مکه بفرستد و خودش بماند؛ که همانا آسانترین راه بدست آوردن بهشت است. شاه خندید، و گفت، "همین‌ها نیستند که ما را به بی‌اخلاقی متهم می‌کنند؟" گفتم، "خیر، کسانی که در این طبقه هستند به خوبی آگاهند که شاه قلباً مرد خداست... اما این سربازهای عادی هستند که به آسانی تحت تأثیر متعصبین مذهبی قرار می‌گیرند و باید مراقبشان بود. به همین دلیل است که شبهای سوگواری مذهبی، افراد باید دقیقاً مراقب رفتارشان باشند. در یکی از این ایام، من و معشوقم در شیراز بودیم. ما در نهایت پنهانکاری عمل می‌کردیم مع هذا خدمهٔ من از پذیرایی ما خودداری کردند..."

شاه از اظهار نظر اخیر خواهرش والاحضرت اشرف حقیقتاً به خشم آمده است! اشرف به او گفته که او را مشتی چاپلوس بادمجان دور قاب چین احاطه کرده‌اند. بی‌تردید من یکی از آنها هستم، با وجود این توصیه کردم کمتر از خواهرش انتقاد کند، به خصوص که شما با او دوقلو هستید - "وگاهی او واقعاً عین حقیقت را می‌گوید." شاه مردی منطقی است و من مطمئنم که اشارهٔ مرا گرفت، هر چند جوابی به آن نداد...

چهارشنبه، ۲۳ دی

شرفیابی... بدون تردید مذاکرات نفت باعث نگرانی شاه شده است. نمایندگان کنسرسیوم برای مذاکره درمورد بهای نفت با اعضای اوپک به تهران آمده‌اند، ولی تمام قرارهای بعدی مذاکرات را، بی آن که تاریخ دیگری تعیین کنند، لغو کرده‌اند. شاه وزیر دارایی را مأمور کرده تا هدفهای ما را برای روزنامه‌نگاران توضیح بدهد. من نیز مأمور شده بودم که در شام امشب با سفرای انگلیس و امریکا، موضعمان را روشن کنم. حساسیت قضیه شاه را مجبور کرد که سفرش به سوئیس را لغو کند.

پنجشنبه، ۲۴ دی

صبح شرفیاب شدم... گفتگوهایم را در میهمانی سفارت امریکا گزارش دادم. قرار بود پس از پایان شرفیابی من، هر دو سفیر آمریکا و انگلیس شرفیاب بشوند. ضمن گزارشهایم به سفر اخیر ملکهٔ سابق ثریا به بانکوک اشاره کردم. شاه از عکسهایی که از این سفر او در مجلات چاپ شده واقعاً به خشم آمد[۱].

جمعی از دیپلماتها و ایرانی‌ها امشب شام را در کاخ نیاوران صرف کردند. سفیر انگلیس، که در حال حاضر شیخ السفرا است، محرمانه به اطلاع من رساند که سر پیتر رمز باتوم به جانشینی او انتخاب شده است. در عین حال

---

۱. این تصویر که در نشریهٔ بانکوک پست به تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۷۱ به چاپ رسید ملکهٔ سابق را در لباس شنا نشان می‌داد که دست در دست کارگردان ایتالیایی فرانکو ایندوینا دارد. ایندوینا یک ویلای ساحلی را در منطقهٔ ییلاقی پنانگ برای گذراندن تعطیلات دونفره اجاره کرده بود.

گفت که شرکتهای نفتی پیشنهادات متقابلی تهیه کرده‌اند که ظرف چهل و هشت ساعت آینده تسلیم خواهند کرد. هر دوی این مطالب را گزارش دادم؛ شاه بعداً سفیر را فرا خواند و مدتها با او به گفتگو نشست...

جمعه، ۲۵ دی

با وجود برف سنگین، دو ساعتی سواری کردم. به منظور اهمیت مذاکرات نفت شاه سفرش را به وین تا اردیبهشت سال آینده به تعویق انداخته است.

شنبه، ۲۶ دی

امروز صبح مدتی طولانی شرفیاب بودم... پیشنهادات متقابل شرکتهای نفتی از جمله حاوی این نکته است که به هر توافقی برسیم باید تا پنج سال آینده دوام داشته باشد. اما کمترین اشاره‌ای به افزایش بهایی که شرکتها خودشان در نظر دارند نمی‌کنند. شاه و من چندین بار به دقت و با موشکافی تمام جزئیات پیشنهادهای آنها را بررسی کردیم و شاه چندین بار با جمشید آموزگار وزیر دارائی، تلفنی صحبت کرد. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که در صورتی که شرکتها سهم عادلانه‌ای از افزایش قیمتی که هم اکنون به بازارهای غرب عرضه کرده‌اند، به ما پیشنهاد کنند، ما آماده‌ایم به نوعی توافق برسیم. عکس العمل لیبی به هر نوع معامله غیر قابل پیش بینی است...

گزارش تلفنم را با سفیر آمریکا دادم. او امروز صبح تلفن زد که به اطلاع من برساند جان ایروین نمایندهٔ مخصوص ریچارد نیکسون، و معاون وزارت خارجه، در راه ایران است و تقاضای شرفیابی کرده، تا نظریاتش را

در بارهٔ مذاکرات نفت معروض دارد. شاه به من گفت دو روز پیش که سفیر امریکا و همکارش در لندن را به حضور پذیرفت، با آنها بسیار تند برخورد کرده بود. به عنوان مثال وقتی آنها پیشنهاد کرده بودند که شاه موضعش را در قبال شرکتهای نفتی تعدیل کند، او جواب داده بود، "آیا صدای ابر قدرت بزرگ را می‌شنوم؟" دو امریکایی بسیار خجل شده بودند. شاه مطمئن بود که حسابی ترس برشان داشته است ـ به همین دلیل است که ایروین را فرستاده‌اند.

شرایط خرید تانکهای چیفتن را هم تقدیم کردم. شاه تحت تأثیر قرار گرفت و گفت، "به امریکایی‌ها و انگلیسیها بگو، به وضوح می‌بینند، که بالا رفتن درآمد ما نتیجه‌اش خرید بیشتر اجناس و خدمات از خود آنها خواهد بود، در کل به نفع هر دو کشور است."

والاحضرت اشرف ظهر در دفترم با من ناهار خورد. حالا می‌خواهد که دبیرکل سازمان ملل بشود، انتصابی که قرار است در سال ۱۳۵۲ انجام بگیرد. نه من و نه شاه هیچکدام تصور نمی‌کنیم او شانسی داشته باشد. از هر چه بگذریم، روابطش با وزیر خارجهٔ ما به حدی بد است که از هیچ کاری در خفیف کردن موقعیت او کوتاهی نخواهد کرد.

سفیر انگلیس امشب تلفن زد و تقاضای ملاقاتی فوری داشت. علاقه‌مند بود که مذاکرات ما با شرکتهای نفتی در حال و هوایی متعادل و آرام صورت بپذیرد. از نتیجهٔ مذاکرات سخت در هراس است. به او اطمینان دادم که در نهایت سیاستمداری عمل خواهیم کرد فقط مشروط بر این که سهم معقولی از آخرین افزایش بهای نفت نصیبمان بشود. همچنین به او گفتم که بهای نفت از این پس باید سالیانه افزایش پیدا کند تا با تورم جهان صنعتی هماهنگ باشد. پیش از رفتنش با شاه تلفنی صحبت کردم که گفت، "باید به او

بگویی که ظاهراً حکومتش خود را با منافع شرکتهای نفتی، هم هویت می‌بیند. در ضمن به او اطمینان خاطر بده که ما با آرامش و بزرگ منشی به مذاکرات ادامه خواهیم داد. ایران نیازی به هو و جنجال ندارد آرامش در صورتی از دست خواهد رفت که شرکتها دودوزه بازی کنند. به نفعشان خواهد بود که نمایندگانشان برای شروع مذاکرات با ایران، عربستان سعودی و عراق و پیش از جلسهٔ شنبهٔ آیندهٔ اوپک به تهران بیایند..."

یکشنبه، ۲۷ - جمعه، ۲ بهمن

به شدت گرفتار مذاکرات نفت بودم، و حتی هم اکنون وقت زیادی برای نوشتن ندارم و فقط به نوشتن رئوس کلی مطالب و اتفاقاتی که افتاده است اکتفا می‌کنم. مذاکرات اوپک با شرکتهای نفتی بر مبنای تصمیمی بود که در آخرین جلسه وزراء در ونزوئلا تصویب شده بود، و در آن اوپک به توافق رسیده بود که در مالیاتی که شرکتها به کشورهای تولید کننده می‌دهند باید تجدید نظر شود، و نیز فرمول قدیمی تسهیم سود ۵۰/۵۰ به ۵۵/۴۵ تغییر داده شود. بهای ثابت نفت افزایش یابد، و شرکتهای نفتی وادار شوند سرمایه گذاری‌های بیشتری در کشورهای تولید کننده بکنند. الجزایر و لیبی که پا را از این هم فراتر گذاشتند و درخواست تسهیم سودی معادل ۶۰/۴۰ به نفع خودشان کردند. آنها در عین حال، افزایش بهای نفت را به مراتب بیشتر از آن چه که ما در خلیج فارس تصور می‌کنیم، پیش بینی می‌کنند... از این رو و با این مقدمات در تلاش هستیم که چشم شرکتها را به واقعیت‌ها بگشاییم. اگر آنها با تصمیم اولیهٔ اوپک سازگاری نشان بدهند و با تولید کننده‌های خلیج فارس به نوعی توافق برسند، ما نیز خواسته‌های خود را تعدیل خواهیم کرد و از حمایت

پیشنهادهای افراطی لیبی و الجزایر نیز خودداری می‌کنیم. در عین حال ما بر چند شرط پافشاری می‌کنیم. مقدم بر همه چیز ما مایلیم سهمی از افزایش سود آینده به دست آوریم، اما هرگونه اقدام شرکتها را برای افزایش سنگین بهای نفت و در نتیجه تاراندن مصرف کنندگان بازار، که سهم ما را کاهش خواهد داد، نمی‌پذیریم.

بر حق بودن خواسته‌های ما از هم اکنون مورد پذیرش چند نفر از نمایندگان شرکتهای نفتی قرار گرفته، از جمله لرد استراتالموند از شرکت نفت بریتانیا و جورج تی. پیرسی به نمایندگی از شرکتهای امریکایی، که هر دو هم اکنون برای مذاکره با وزیر دارایی ما و وزرای نفت عربستان سعودی و عراق در تهران هستند اما نکته‌ای که تذکر می‌دهند این است که قانون امریکا که شرکتهای امریکایی را از مقررات ضدتراست مستثنی می‌کند، آنها را مقید می‌کند که همگی به صورت یک کارتل واحد با تولید کننده‌های نفت وارد مذاکره بشوند. از طرف دیگر شاه اصرار دارد که آنها با دولتهای حاشیه خلیج فارس به توافقی جداگانه برسند.

به دستور شاه سفرای امریکا و انگلیس رابه ناهار دعوت کردم، از جمشید آموزگار وزیر دارائی نیز خواهش کردم حضور داشته باشد، که شخص بسیار زیرکی است. به آنها هشدار دادیم چنانچه نمایندگان شرکتها پیش از پنجشنبهٔ آینده به تهران نیایند و توافقی با دولتهای خلیج فارس نکنند، در آن صورت ما کشورهای خلیج فارس هم بر همان ادعاهای افراطی کشورهای لیبی و الجزایر، پافشاری خواهیم کرد. این تقاضا در خلیج فارس برای شرکتها به تنهایی معادل ۱۵۰۰ میلیون دلار هزینه خواهد داشت. البته ما ترجیح می‌دهیم که خرجمان را از لیبی و الجزایر که به زعم ما ماجراجویانی

بیش نیستند جدا کنیم. با وجود این، چاره‌ای نداریم جز این که راه آنها را دنبال کنیم: بازار ما بیشتر در خاور دور است، در حالی که آنها نفتشان را در مدیترانه می‌فروشند. لیبی به تنهایی در موقعیتی استثنایی است، او می‌تواند حداقل تا دو سال بدون هر گونه درآمد نفت زندگی کند. و اگر آنها و الجزایر صدور نفتشان را به اروپای غربی تعطیل کنند، با در نظر گرفتن کمبود نفتکشها، و علی‌رغم نفتی که از خلیج فارس با لوله به مدیترانه می‌رود، نتیجه‌اش کاهش چیزی معادل ۳ میلیون بشکه در روز خواهدبود؛ که کاهش بسیار فاحشی است...

یکشنبه، ۴ بهمن

کنفرانس مطبوعاتی شاه در باره وضعیت نفت سه ساعت به طول انجامید و او چنان با استادی از عهده برآمد، که بی‌اختیار وان یکادی خواندم و به او دمیدم. با وجود این که شرکتها را شدیداً تهدید کرد که اگر از خواسته‌های ما سرپیچی کنند عواقب وخیمی گریبانشان را خواهد گرفت، مع هذا راههایی نیز برای آشتی جویی باقی گذاشت. پرسشهای گوناگون روزنامه‌نگاران را به انگلیسی سلیس، فارسی یا فرانسه جواب می‌داد. حقیقتاً نمایش خیره‌کننده‌ای بود، و بیشتر از آن جهت چشمگیر بود که شاه موضوع را مثل موم در دست داشت...

دوشنبه، ۵ بهمن

شرفیاب شدم. عکس العمل سخنرانی شاه را در مطبوعات بین المللی گزارش دادم. گویی همه را برق گرفته است. بعداً همراه ملکه و بچه‌ها به

فرودگاه رفتیم؛ آنها برای اسکی عازم سوئیس هستند. شاه ترجیح می‌دهد چند روز بیشتر بماند، تا ترتیب مذاکرات نفت را بدهد، و در عین حال در سکوت و آرامش به بقیهٔ کارهایش برسد.

با شاه و شخص ثالثی شام خوردیم؛ شب بسیار خوشی بود.

سه شنبه، ٦ بهمن - پنجشنبه، ۸ بهمن

باز چنان گرفتار بودم که نتوانستم قلم روی کاغذ بگذارم. شام و ناهار خصوصی همچنان ادامه دارد؛ شام تنها با من و میهمان دیگرش...

شرکتها سرانجام تسلیم شدند و رضایت دادند که درباره دو موافقتنامه مذاکره بکنند، یکی با کشورهای خلیج فارس و دیگری با ونزوئلا و کشورهای تولیدکنندهٔ نفت مدیترانه. دو هیئت برای مذاکره فرستاده‌اند یکی به تهران و دیگری به لیبی. هر چند لیبیایی‌ها از انجام هرگونه مذاکره سرباز زده‌اند و آن را منوط به پایان یافتن مذاکرات در جریان تهران کرده‌اند. الجزایری‌ها آشتی جویانه‌تر عمل کرده‌اند و به نظر می‌رسد که با فرانسوی‌ها به تفاهمی رسیده‌اند؛ که جای تعجب هم نیست زیرا تمام اقتصاد آنها به فرانسه متکی است... از نقطه نظر ما، اوضاع بهتر از این نمی‌توانست بشود. تنها نقطهٔ تاریک، درگیری‌های فردی بعضی از اعضای هیئت مذاکره کنندهٔ ایرانی است[1].

---

۱. این مطلب اشاره دارد به جمشید آموزگار و دکتر فلاح که به دوستی با کمپانیهای نفتی شهره بودند. شاه از این که شخصیت‌های برجسته کشور چشم دیدن یکدیگر را نداشته باشند، به هیچ وجه ناراضی نبود.

شنبه، ۱۰ بهمن

شرفیابی. دربارهٔ مذاکرات نفت و موقعیت لیبی تبادل نظر کردیم.

سپس رک و پوست کنده پرسیدم آیا با ازدواج والاحضرت شهناز و خسرو جهانبانی موافقت می‌کند یا خیر. با سر موافقتش را اعلام کرد و گفت چارهٔ دیگری ندارد... واقعاً دلگیر کننده بود که شاه را این چنین مستأصل ببینم، ولی حرفی نزدم و فقط پرسیدم مایل است مراسم در کجا برگزار بشود. پیشنهاد کرد در سفارت ما در پاریس. دیگر دنبال ماجرا را نگرفتم. از آنجا که می‌خواهم هر چه کمتر اسباب ناراحتی خیال او فراهم شود، ترتیبی خواهم داد که عروسی در اسرع وقت صورت بگیرد.

سه شنبه، ۱۳ بهمن

وزرای اوپک وارد شده‌اند: چنانچه مذاکرات به نتیجه نرسد، اکنون در موقعیتی هستیم که دسته جمعی عمل کنیم. ملکهٔ انگلستان به ما خبر داده است که شوهرش پرنس فیلیپ به جای پرنس چارلز ولیعهد انگلستان، در مراسم جشنهای دوهزارو پانصد سالهٔ شاهنشاهی شرکت خواهد کرد. حتی اگر ما موافقت کنیم، حاضر است به پرنسس آن هم اجازهٔ آمدن بدهد. من از تمام این ماجرا بسیار عصبانی شدم، ولی شاه به نظر راضی است و دستور داد ترتیب دعوت هر دو را بدهم.

...مذاکرات نفت کما بیش شکست خورده است... با شاه شام خوردم... و بعد به دیدار معشوقم رفتم. ساعت ۲ صبح به خانه آمدم و مطلع شدم که سفرای انگلیس و امریکا هر دو دنبال من می‌گشته‌اند تا قرار ملاقاتی بگذارند. بلافاصله به آنها تلفن زدم و توافق کردیم که سفیر انگلیس به نمایندگی از طرف

هر دویشان صبح اول وقت به ملاقاتم بیاید.

چهارشنبه، ۱۴ بهمن

سفیر انگلیس حامل پیام مهمی از طرف نخست وزیرشان ادوارد هیث برای شاه بود. همچنین درخواست کرد در صورت امکان، پیش از ناهار با وزرای اوپک، ملاقاتی خصوصی با شاه بکند. به من گفت شرکتهای نفتی مایلند پیش از ادامهٔ مذاکرات، چهل و هشت ساعت فرجه بگیرند. گله داشت که ما داریم توقعاتمان را بالا می‌بریم؛ شاه در مصاحبه مطبوعاتی‌اش این تصور را القاکرد که تولید کنندگان نفت خواستار افزایش ۳۰ سنت در بهای هر بشکه هستند بدون کمترین اشاره‌ای به بالا رفتن قیمت منظم در آینده، حالا صحبت از افزایش فوری ۴۶ سنت است، به علاوه افزایش سالانه برای جبران تورم. در حضور سفیر تلفنی با شاه صحبت کردم، که گفت امروز بسیار گرفتار است و وقت ملاقات با سفیر را ندارد؛ و اگر سفیر پیامی فوری داود از طریق من بفرستد. در مورد به تعویق انداختن مذاکرات هم گفت حاضر نیست حتی فکرش را بکند. گفت، به شرکتها قبلاً هشدار داده شده بود. حالا باید صبر کنند تا وزرای اوپک به قطعنامه‌ای برسند. شاه شخصاً در اجلاس مجلس شورا حضور می‌یابد و موقعیت اوپک را برای نمایندگان تشریح می‌کند؛ جلسه‌ای که با حضور وزرای نفت خارجی برگزار خواهد شد. سرانجام افزود، "از قول من از سفیر بابت زحمتهایش تشکر کن و به او بگو که از قافله عقب مانده است." سفیر با حالی خراب از دفتر من رفت.

بعداً شرفیاب شدم. شاه حتی حوصلهٔ خواندن نامهٔ هیث را هم نداشت در عوض از من خواست محتوایش را به او بگویم. گفتم، "زمان بیشتر، فقط

مشتاقند که زمان بیشتری به آنها داده شود، و می ترسند در این فاصله حتی پیش از آن که گفتگوها به طور رسمی پایان بپذیرند، قوانین مصادره‌ای را به تصویب برسانیم. شاه خنده‌ای کرد و گفت، "دیگر دیر شده و گوی از گردونه خارج شده است."

سپس دستور داد سفرای انگلیس و آمریکا را فرا بخوانم. باید به آنها بگویم که شاه نمی‌تواند امروز آنها را بپذیرد چون با وزرای اوپک که کنفرانسشان طبق برنامه امشب ادامه خواهد یافت قرار قبلی دارد. مع هذا، آنها آسوده خاطر باشند که از ما عمل قبیحی سر نخواهد زد، و هر چه در توان داریم انجام خواهیم داد تا کنفرانس را به گرفتن تصمیمهای معتدل تشویق کنیم. در هر صورت برای هر یک از دول عضو به زمان طولانی نیاز خواهد بود تا هر نوع قانونی را به تصویب برسانند؛ و شرکتها وقت کافی خواهند داشت تا ضد پیشنهادهای آنها را عرضه بکنند. ما فقط خواستار چیزی هستیم که حق قانونی ماست و سهم عادلانهٔ خودمان را از آخرین افزایش بهای تعیین شده توسط همین شرکتها می‌خواهیم. در چنین شرایطی اشتباه محض است اگرامریکا و انگلیس موضعی ضد ایران و سایر رژیم‌های میانه روی عرب، مثل عربستان سعودی، کویت و امارات بگیرند. و اگر چنین کنند، فقط ما را بیشتر به سوی افراطیون سوق می‌دهند. غرب باید از اشتباهات گذشته‌اش درس بگیرد. ولی هنوز هم ما و دیگر دوستان انگلیس و امریکا خودمان را در معرض فشارهای غیر قابل تحمل می‌یابیم که به نفع هیچ کس نیست جز دشمنان مشترک ما. باید از قول شاه به سفرا بگویم که او سی سال است بر این مملکت حکومت کرده و در هر گوشهٔ این منطقه شاهد اشتباههای مکرر غرب بوده است؛ در عراق و سوریه، مصر، عدن و لبنان، و خود ایران. تنها آرزوی او آن

است که فقط به نفع مردمش کار کند. شاه افزود، "تمام این ها را به آنها بگو و اضافه کن که امشب در سخنرانی‌ام خطاب به مجلس به هیچ روی از مواضع بیان شده عقب‌نشینی نخواهم کرد. ما از حمایت کامل کویت، عربستان سعودی و حتی عراق علی‌رغم فعالیتهای تبلیغاتی‌اش، برخورداریم. چطور ممکن است ما در اشتباه باشیم؟ قیمت ثابت نفت امروز از ده سال پیش کمتر است، آن وقت بهای اجناس صنعتی در همین فاصله سر به فلک گذاشته. البته ممکن است به خیال خودشان فرض کنند که با خرج چند میلیون دلار می‌توانند من و رژیم مرا ساقط کنند. اما باید بدانند روزگاری که درآن چنین چیزهایی امکانپذیر بود، سپری شده است. و اگر تصور کودتا در ارتش به سرشان بزند بدانند که افسران من نه به یکدیگر اعتماد دارند و نه احترام حرفه‌ای برای هم قائلند." در اینجا حرفش را قطع کردم و اظهار نظرهایی کردم که مطمئن نیستم چندان باعث خشنودی‌اش شده باشد. گفتم، "اعتماد به نفستان را از دست ندهید. اگر این فرنگیها می‌خواستند حکومت ما را به زیر بکشند، به سادگی ده دوازده نفر رأس کار را بر می‌داشتند و می‌گذاشتند خود مملکت بعداً ترتیب خودش را بدهد. فقط خدا به ایران رحم کند اگر چنین اتفاقی بیفتد. ای کاش من هم اعتماد شما را به ارتش می‌داشتم. اگر نسبت به نفوذ خارجیان مصون بود، شبها راحت‌تر می‌خوابیدم." شاه گفت، "مسئله همین است. تصور نمی‌کنم حتی یک نفر هم در ارتش وجود داشته باشد که به ما خیانت کند، و به هر حال، چنان با چنگ و دندان به جان هم افتاده‌اند، که از جانب آنها خطری ما را تهدید نمی‌کند. تصورات واهی معنی ندارد. ما دورخیز را کرده‌ایم، و تو هم بهتر است عجله کنی و مأموریتت را انجام بدهی تا بتوانی برای ناهار برگردی."

دستوراتش را موبه مو اجرا کردم. هر دو سفیر آشکارا از حیرت خشکشان زده بود، به خصوص وقتی که گفتم شاه اعلام کرده که حاضر نیست یک سر سوزن از آنچه امشب در مجلس می‌گوید عقب نشینی کند. آنها بار دیگر تقاضای ۴۸ ساعت وقفه در مذاکرات را مطرح کردند، ولی گفتم دیگر برای هر گونه وقفه‌ای دیر شده است. طبعاً مایل بودند از جزئیات سخنرانی شاه مطلع شوند، هر چند از رئوسش مطلع بودم ولی حرفی نزدم... با حال نزاری رفتند... تنها بارقهٔ امیدشان اطمینان خاطری بود که من به آنها دادم مبنی بر این که هرچه شاه بگوید در کمال عزت نفس و نزاکت خواهد بود و بدون دوزو کلک و زبان بازیهایی که ناصر یا مصدق ممکن بود به کار بگیرند. حق با ماست و مستحق پیروزی هستیم.

با عجله به کاخ نیاوران برگشتم و فقط پنج دقیقه پیش از میهمانان رسیدم. شاه از شنیدن عکس‌العمل سفرا کیف کرد. ناهار با حضور نخست وزیر، وزیر دارایی (مغز متفکر پشت این مذاکرات) و دکتر اقبال که به اصرار من دعوت شده بود، برگزار شد. من در عین حال پیشنهاد کردم که شاه وزیر خارجه را هم دعوت کند تا به او نشان بدهم کینه‌ای از او در دل ندارم، ولی شاه اصرار داشت که نفت موضوع تجارتی است و نه سیاسی، در نتیجه زاهدی در این میان سرش بی‌کلاه ماند.

پیش از آن که همه به سر میز بروند، شاه با زیرکی و ظرافت تمام چارچوب سخنرانی‌اش را در پرده برای وزرای نفت برشمرد. و همین حمایت بی‌دریغ همه را جلب کرد. ناهار ما تا ساعت سه بعد از ظهر به طول انجامید و در تمام مدت من از ذکاوت و هوشیاری شاه، سر جایم میخکوب شده بودم؛ نحوهٔ صحبتش در مخاطب قراردادن نمایندهٔ عراق یا پیشنهادش به وزیر

عربستان سعودی، بی آن‌که او حتی متوجه بشود که نظر شاه را به عنوان دیدگاه خودش بیان می‌کند دیدنی بود. خلاصه آن‌که او دقیقاً می‌دانست چگونه هر کسی را با خودش موافق کند.

وقتی که میهمانان رفتند، شاه با نخست وزیر، وزیر دارایی و من نشست و یک بار دیگر سخنرانی امشبش را مرور کرد. شاه معمولاً دوست ندارد که سخنرانی‌هایش را از روی نوشته بخواند ولی خوشحالم که در این یک مورد استثنا قایل شد. از نخست وزیر هم ممنونم که او را واداشت تا مقدار زیادی ارقام و آمار را حذف کند. سر ناهار چندین بار در این مورد تذکر دادم ولی او توجه نکرد. حتی به وزیر دارایی هم تذکر دادم ولی عذر خواست و گفت که شاه مصر است که ارقام باشد. خوشبختانه با حمایت نخست وزیر شاه را وادار کردیم در این مورد تجدید نظر کند.

جلسهٔ مشترک مجلسین ساعت ۶ بعد از ظهر تشکیل شد؛ قرار بود شاه سر ساعت جلسه را افتتاح کند ـ او معمولاً بسیار وقت شناس است. اما وزیر دارایی بیچاره همچنان مشغول تصحیح و افزودن تجدید نظرهایی که توافق کرده بودیم، بود و با نیم ساعت تأخیر متن اصلاح شده را آورد. در این فاصله تمام مردم پای تلویزیونها و رادیوها نشسته بودند و علت تأخیر را درک نمی‌کردند. شهر پر از شایعات گوناگون شده بود، حتی مادرم در مجلس سنا به من تلفن کرد و علت تأخیر را جویا شد.

این جلسه در نوع خودش در تاریخ ایران بی‌سابقه بوده است. جلسه به ریاست وزیر دارائی که رئیس وزرای اوپک نیز هست گشوده شد و از شاه خواست تا سخنرانی‌اش را بخواند. مسؤلین تشریفات ما در اصل پیشنهاد کرده‌بودند که شاه باید بلافاصله بعد از پایان صحبتش مجلس را ترک کند. ولی

شاه گفت، "چه مزخرفاتی. این یک جلسهٔ اوپک است که در حضور اجلاس مشترک مجلسین برگزار می‌شود و من تصمیم دارم در تمام مدت در کنار نخست وزیر، وزیر دارائی و سایر اعضای دولتم بنشینم." تاکنون کسی به یاد نداشت که شاه ایران در سخنرانی‌اش پیش از مخاطب قرار دادن دیگر مخاطبانش به وزیر دارائی اش بگوید، "آقای رئیس جلسه".

جلسه در کل یک پیروزی بزرگ بود و مقام ما را به عنوان رهبر بلامنازع تمام خلیج فارس تثبیت کرد. حتی دیگر عراقی ها هم قادر نیستند با ما به جدل بپردازند. شاه به کشورهای نفتی هفت روز مهلت داد تا مذاکرات را از سر بگیرند، و در حین تحلیل استادانه‌اش از موقعیت کشورهای تولید کنندهٔ نفت، از به وجود آوردن هرگونه مانع و رادعی در راه مذاکرات خودداری کرد. از همه مهمتر، اعضای اوپک در خلیج فارس اکنون همگی قدرتشان را به وزیر دارائی ما تفویض کرده‌اند تا از جانب تمام آنها با نمایندگان شرکتها به مذاکره بنشیند.

پنجشنبه، ۱۵ بهمن

امروز صبح زود سفرای آمریکا و انگلیس به من تلفن زدند و از سخنرانی خردمندانهٔ شاه تعریف و تمجید کردند...

شرفیابی... گزارش دادم که سخنرانی‌اش در سراسر جهان با استقبال روبرو شده است... شاه گفت، "من برای خودم شخصاً چیزی نمی‌خواهم. ولی بی تردید حق با ماست. یک بار دیگر سفرای آمریکا و انگلیس را فرا بخوان و خواسته‌های ما را برای آنها بازگو کن."

این کار را کردم. به آنها گفتم می‌توانند به شاه اعتماد داشته باشند که

عاقلانه عمل خواهد کرد. گفتم، "به عنوان مثال، او عاقلانه پیشنهاد شما را برای تأخیر مذاکرات نپذیرفت. اگر پذیرفته بود در این فاصله نه تنها چیزی به دست نمی‌آمد، بلکه اعتماد سایر دولتهای اوپک را هم از دست می‌داد. در حال حاضر شرکتهای نفتی به جای چهل و هشت ساعت، یک هفته وقت دارند تا نفس بکشند، و این وقفه را تمام اعضای اوپک به اتفاق آراء تصویب کرده‌اند." چهارشنبهٔ پیش سفیر انگلیس تمام تلاشش را کرد که به من بقبولاند محال است بتوانیم عراقی‌ها را با خودمان همراه کنیم. گفته بود عراق مثل ببر است؛ ممکن است فکر کنی می‌توانی سوار ببر بشوی، ولی عملاً ببر است که سوار تو می‌شود. امروز جوابش را دادم و گفتم، "ملاحظه می‌فرمائید، شاه نه تنها سوار ببر که سوار الاغ هم می‌شود." سفیر انگلیس عجب الاغی بود که شاه را دست کم می‌گرفت.

به هر دوی آنها گفتم که باید به شرکتهای نفتی فشار بیاورند که معقول باشند. در پاسخ هر دو تکرار کردند که باید از هر گونه الگوی پرش قورباغه‌ای بپرهیزیم، که یک کشور بهای نفتش را بالا می‌برد، و دیگران را هم تشویق می‌کند که چنین کنند و همینطور الا آخر. همچنین پیشنهاد کردند که عراق و عربستان سعودی باید بهای ثابت نفتشان در ایستگاههای لوله‌اشان در غرب مدیترانه از لیبی و الجزایر پایین‌تر باشد. گفتم این حرف مفت است، نه دولت عراق و نه عربستان سعودی جرأت چنین کاری را نمی‌کنند. سفیر آمریکا موافقت کرد ولی سفیر انگلیس زیر بار نرفت. چون دلم نمی‌خواست که سفیر انگلیس از بابت شوخی‌ام از من دلخور بشود، از او خواستم فردا صبح با من به سواری بیاید.

...سفیر شوروی به ملاقاتم آمد، از سخنرانی شاه تعریف بسیار کرد و

به من بابت موفقیتمان تبریک گفت...

جمعه، ۲۳ بهمن

هفتهٔ پیش گرفتارتر از آن بودم که به نوشتن خاطرات بـرسم... چـه هفته‌ای بود. مذاکرات نفت با پیروزی شکوهمندی برای شاه به پایان رسید. درآمد سال جاری ما تا ۳۰ درصد افزایش پیدا می‌کند... بهای ثابت نفت خام به عوض بشکه‌ای ۲۰ سنت پیشنهادی شرکتها، ۳۳ سنت افزایش پیدا می‌کند. مخارج فوق العاده شرکتها بابت ٦ سنت افزایش بها در هر بشکه نفت ما حذف می‌شود، و قرار است تا پنج سال آینده بهای ثابت سالی ۵ سنت به جبران کاهش نرخ برابری دلار آمریکاافزایش پیداکند. از همه مهمتر، قرار شد قیمت ثابت در قبال گروهی از محصولات صنعتی غربی به شاخص تورم ارتباط داده شود. این نکته‌ای بود که شاه به خصوص اصرار داشت پذیرفته شود، و حالا همه به آن به عنوان "شرط شاه" اشاره می‌کنند. تمام این ماجرا پیروزی بزرگی برای شاه بود که نه تنها به سرعت رهبری خلیج فارس، بلکه تمام خاورمیانه و کشورهای تولیدکنندهٔ نفت را بدست می‌آورد.

شنبه، ۲۴ بهمن

شرفیابی... شاه عصبی بود و توضیح داد که عراقی‌ها گفته‌اند موافقتنامهٔ جدید نفت را امضاء نخواهند کرد، و خواسته‌اند که مالیات خـاصی بـرای صدور نفتی که از جنوب عراق خارج می‌شود ببندند تا به بندر بصره کمک شود. نه در جلسات اوپک و نه در کاراکاس و نه در تهران از این بابت حرفی نزده بودند. با وجود این، باحضور عراق یا بدون آن، ما و سایر تولیدکنندگان

خلیج فارس - کویت ، عربستان سعودی، ابوظبی و قطر - در مورد شرایط مذاکرات پافشاری خواهیم کرد. بعد افزود، "گور پدر عراق، از همه چیز گذشته، آنها به چه حقی تقاضای سالی ۲۰۰ میلیون دلار اضافه می‌کنند؟"

تلفن زنگ زد، آموزگار بود، گزارش داد که عراقی‌ها تصمیم گرفته‌اند از شرایطشان صرف نظر کنند و موافقتنامه را امضا کنند. شاه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید.

یکشنبه، ۲۵ بهمن

شرفیابی... در حالی که آخرین جزئیات موافقتنامه در حال شکل گرفتن است، شاه همچنان شنگول و سرحال است...

در ساعت ۴ بعد از ظهر بیانیه‌ای منتشر شد و در آن نتایج موفقیت آمیز مذاکرات اعلام شد. عجب موفقیتی. به دستور اعلیحضرت بلافاصله وزیر دارایی را صدا کردم و از طرف شاه به او نشان درجه یک تاج را دادم. بسیار متعجب شد، چون در مجموع بیشتر از ده نفر نیستند که صاحب چنین نشانی شده‌اند که معمولاً از میان نخست وزیران در گذشته و حال بوده‌اند. آموزگار چنان به هیجان آمده بود که نتوانست جلوی اشکش را بگیرد. در این میان شاه زنگ زد و گفت که فوراً نشان را به او بدهم. گفتم که دستوراتش اجرا شده است و آموزگار در همین لحظه کنار دست من نشسته و از شادی اشک می‌ریزد. شاه با رضایت خاطر خندید...

دوشنبه، ۲۶ بهمن

سلام مخصوص روز عید غدیر. حقیقتاً روز جشن و سرور بود.

مذاکرات نفت با پیروزی خاتمه یافته‌اند، در سراسر ایران باران می‌بارد و شاه رهبر بلامنازعه خاورمیانه است...

برای من متأسفانه شب جشن و شادمانی نبود. همسرم تنها برای صرف شام به‌کاخ ملکهٔ مادر رفت و در بازگشت حال و روزش بسیار عنق‌تر از موقعی بود که می‌رفت. گناه از ملکهٔ مادر نازنین است که کاری جز غیبت و شایعه پردازی ندارد؛ در پیش روی کسی از او تعریف می‌کند و تا پشتش را می‌کند، کوس رسوایی‌اش را بر بام می‌کوبد...

سه شنبه ۲۷ بهمن

با هواپیمای چارتر ایران ایر به همراه شاه به زوریخ رفتم. دربارهٔ اوضاع بین المللی، و انواع مختلف سلاحها صحبت کردیم... گرفتاری‌های خانوادگی من... شاه حسابی سرحال است گفت، "ببین اوضاع چگونه خودبه خود جور شد. مشکل نفت حل شد، باران در سراسر ایران بارید، رهبری ایران در سراسر خاورمیانه مورد قبول سراسر دنیاست... من بر اثر تجربه دریافته‌ام که هر کسی با من دربیفتد پایان غم انگیزی پیدا می‌کند. ناصر که دیگر وجود ندارد. جان و رابرت کندی هر دو کشته شدند، برادرشان ادوارد هم که آبرویش رفته، خروشچف از کار بر کنار شد، این لیست پایان ندارد. همین فرجام در انتظار دشمنان داخلی من نیز هست؛ مصدق را ببین، همینطور قوام..." او معتقد است که شرکتهای نفتی امریکایی در مذاکرات هفتهٔ پیش تفاهم بیشتری از خودشان نشان دادند، و به وزیر دارائی دستور داد که این نکته را به سفیر آمریکا گوشزد کند...

[خاطرات علم ناگهان در اینجا قطع می‌شود و بار دیگر در فروردین ۵۱ از سر گرفته می‌شود.]

۱۹۷۲

فروردین ۱۳۵۱ - دی ۱۳۵۱

علم و خانوادهٔ شاه تعطیلات نوروز را در جزیرهٔ کیش به سر بردند که در آنجا علم بر تأسیسات یک اقامتگاه زمستانی نظارت می‌کرد. این تأسیسات تماماً با هزینهٔ دولت ساخته می‌شد، عملاً تا شش سال بعد یعنی زمان انقلاب به طول انجامید. هدف اصلی جلب عربهای پولدار و خوشگذران از اطراف خلیج فارس بود، و در عمل کیش تفرجگاه خصوصی شاه و خانواده‌اش شد.

درآذرماه این سال هند و پاکستان درگیر جنگی شدند که در نهایت منجر به جدایی پاکستان شرقی و ایجاد دولت جدید بنگلادش شد. سیاست خارجی ایران از این پس، بیش از پیش بر مسائل و نظارت بر کل منطقه‌ای که قبلاً پاکستان غربی بود، متمرکز شد.

کشورهای عرب تولیدکنندهٔ نفت خواستار مشارکت در شرکتهای نفتی عامل در مرزهای داخلی‌اشان شدند، که ابتدا با ۲۱ درصد سهم آغاز شد و تا ۵۱ درصد افزایش یافت. ایران نفتش را از سال ۱۳۳۰ ملی اعلام کرده بود، اقدامی که به طور ضمنی از طرف شرکتهای نفتی با توافقی میان ایران و کنسرسیوم نفت پذیرفته شده بود. لایحه ملی شدن تصویب شد و غرامتی از آن بابت به شرکت نفت انگلیس پرداخت شد -که صاحب قبلی آن بود. با وجود این، به منظور انصراف دیگران از دنباله روی از ایران، موافقتنامهٔ کنسرسیوم شرایطی اعمال می‌داشت که درآمد نفت ایران را به نسبت هر بشکه در حد میزانی که سایر کشورهایی که نفتشان تحت کنترل شرکتهای خارجی بود، محدود نگاه می‌داشت، مثل عربستان سعودی. نهایتاً، در حالی که کشورهای دیگر به تدریج سهمشان را در صنایع نفتی خودشان افزایش می‌دادند، لاجرم فرمولهایی باید تنظیم می‌شد تا

امتیازات مالی مشابهی نیز به ایران تعلق بگیرد.

شاه، پس از دخالت موفقیت آمیز سال گذشته در سیاست خلیج فارس، توجه روز افزونش را به وقایع اقیانوس هند معطوف کرد. او نقشهٔ گسترش بیشتر امکانات نظامی ایران را در سر می‌پروراند، که هزینهٔ سرسام آورش را فقط افزایش درآمد نفت می‌توانست جبران بکند.

در طی ملاقاتی که پرزیدنت نیکسون از ایران به عمل آورد، چند اقدام تروریستی و خرابکارانه به عمل آمد (خاطرات ۹ـ۱۰ خرداد). حتی پس از گذشتن کاروان اتومبیلهای رئیس جمهور به طرف فرودگاه، گروهی از دانشجویان همچنان به اتومبیلهای در حال عبور سنگ پرتاب می‌کردند. مع‌هذا، با در نظر گرفتن اوضاع پرآشوب نقاط دیگر جهان، اوضاع ایران به نسبت از آرامش برخوردار بود.

چهارشنبه، ۲ فروردین - یکشنبه، ۱۳ فروردین

از دوم فروردین با خانوادهٔ سلطنتی در کیش بوده‌ام. هر روز با شاه به سوارکاری می‌پردازم. دستور داده بودم ده رأس اسب به همین منظور به کیش بیاورند. شاه مشتاق است که من هرچه سریعتر هتلها، قمارخانه ها و سایر تأسیساتی را که برای کیش در نظر داریم به پایان برسانم. به من گفت، "مایلم، قبل از مرگم، اینجا را آن طور که آرزو دارم، ببینم."

مذاکرات جدیدی با شرکتهای نفتی آغاز شده است. کشورهای عرب تولید کنندهٔ نفت خواستار ۲۰ درصد از سهام شرکتهای عامل در کشورهای خودشان شده‌اند، اما از آنجاکه تولیدنفت ایران از مدتها پیش ملی شده است، ما نیز خواستار امتیازاتی متفاوت ولی به همان اهمیت شده‌ایم. نمایندگان کنسرسیوم تاکنون دو بار به کیش پرواز کرده‌اند و در هر مورد بیشتر از پنج ساعت با شاه به مذاکره نشستند. پیش از آمدن به کیش، شاه دربارهٔ همین موضوع با وزیر خارجهٔ انگلیس سر داگلاس هیوم، مذاکره کرده بود...

خود من شخصاً سخت درگیرم تا بتوانم گرفتاری امیرهوشنگ دوّلو را در ارتباط با پلیس سوئیس حل کنم. دولو این شاهزادهٔ قاجاری مرد زیرکی است و با هوشمندی و چاپلوسی تمام خود را نزد شاه محبوب کرده است. در دربار ما همه به او لقب "شاهزادهٔ جاکش" داده‌ایم. هر سال با شاه به سن موریتس می‌رود تا هم به پااندازی‌هایش ادامه بدهد و هم بساط منقل و وافورش را جور کند. اما، در سفر اخیرشان، پلیس سوئیس به خانه شخصی به نام آقای ق...، که از دوستان دولو است، حمله کرد و ۲۵ گرم تریاک در خانه پیداکرد. آقای ق... در بازپرسی‌های پلیس اعتراف کرد که تریاک‌ها را دولو به او داده است تا برای دوست مشترکی به نام خسرو قشقایی به آلمان بفرستد.

پلیس موفق به بازجویی از دولو نشد چون به عنوان عضوی از ملتزمین رکاب شاه از مصونیت دیپلماتیک برخوردار بود. در نتیجه رسوایی بدی به وجود آمد و مطبوعات اروپا مفصل آن راگزارش کردند، و از آنجائی که دولو اجازه یافت که با هواپیمای اختصاصی شاه به ایران برگردد و در نتیجه مورد محاکمه قرار نگرفت. این امر باعث شد تا خبرآن در مطبوعات با واکنش مبالغه آمیزی روبه‌رو شود.

من شخصاً داوطلب رفع و رجوع این مشکل شدم چون می‌توانست برای شاه عزیزم و مردم ایران بدنامی به بار آورد. ابتدا باید ترتیبی بدهم تا قرار منع تعقیب دولو و آقای ق...را صادر کنند. و سپس باید موجی تبلیغاتی بر ضد جنجالی که مطبوعات سوئیس و سایر کشورهای اروپایی در مورد این پرونده داشتند به راه بیندازم. مطبوعات غرب پر است از جمله‌هایی به کشتارهای دسته جمعی تروریستها در ایران و اخیراً گزارش کرده‌اند که والاحضرت اشرف متهم به قاچاق هروئین است. که همه حرف مفت است و من مأموریت دارم که جلوی انتشار این شایعات را بگیرم. این شایعات را دشمنان ما پخش می‌کنند که اخیراً بسیار فعال شده‌اند...

جمعه، ۱۸ فروردین

امروز صبح از سوارکاری که برگشتم به شاه برخوردم که او هم مشغول سوارکاری بود. نیم ساعتی هم با او سوارکاری کردم و چون اسبم ناآرام بود، خسته شدم و ادامه ندادم. با اجازه شاه به خانه برگشتم ولی از من قول گرفت ناهار را با او صرف کنم.

...در بازگشت بار دیگر موضوع دولو پیش آمد. گزارش دادم که هم

مشاورین حقوقی ما و هم دوستان مشترکمان در سوئیس معتقدند که دولو باید به اروپا برگردد و در نهایت آرامش ترتیب قضیه را بدهد. شاه اعتراض کرد و گفت مردک اخیراً سکته کرده و سفر اروپا باعث مرگ او می‌شود. از شاه به سبب بلند نظری‌اش در این مورد تشکر کردم، اما متذکر شدم که اگر بخواهیم جنجال تبلیغاتی ضد ایران را آرام کنیم، چاره‌ای نداریم جز این که دولو را راضی کنیم برود. حس کردم شاه از موضع قاطع من در این مورد خوشش آمد...

شنبه، ۱۹ فروردین

شرفیابی... دربارهٔ جنبه‌های عملی سفر دولو به سوئیس به بحث پرداختیم. بار دیگر شاه تأکید کرد فقط در صورتی که دولّو خودش مایل باشد برود و مجبورش نکنیم، موافقت می‌کند. شخصاً در بد هچلی افتاده‌ام. آیا باید بگذارم هوسهای یک پیرمرد تریاکی حسن شهرت شاه نازنین را لکه دار کند؟

شاه اشاره کرد که مایل است در کنفرانس سازمان بین المللی کار که خرداد آینده در ژنو برگزار می‌شود سخنرانی کند، ولی به او هشدار دادم که مقامات سوئیسی موافق این سفر نیستند چون ممکن است اسباب دردسر آنها بشود.

ملکه الیزابت از شاه دعوت کرده که بعد از سوئیس به انگلستان برود...

شام در کاخ ملکهٔ مادر. شاه با برنامهٔ ما مبنی بر فرستادن دولّو به سوئیس در پس فردا مخالفت کرد. تذکر دادم که ترتیبات کار داده شده و وکیلش، که یکی از مبرزترین وکلای اروپاست، در فرودگاه از او استقبال خواهد کرد و خیال دارد همانجا در فرودگاه و طی یک کنفرانس مطبوعاتی

حملاتش را به مقامات سوئیس آغاز کند. اگر دولّو نرود، ما امکان پیروزی روابط عمومی‌مان را از دست می‌دهیم. شاه همچنان نگران سلامتی دولّو است که ممکن است زیر بار این فشار از پا درآید ولی من به او اطمینان دادم که مردک حالش کاملاً مناسب است و از عهدهٔ سفر برمی‌آید. یک بار دیگر تأکید کردم که طبق قرار عمل کنیم. شاه گفت، "تو تحت تأثیر وکیل هستی که هر مزخرفی را بگوید می‌پذیری." من هم با عصبانیت و بدون لحظه‌ای فکر گفتم، "در این صورت اعلیحضرت هم زیر طلسم امیر هوشنگ دولو قرار دارند." و بلافاصله متوجه جسارت کلامم شدم ولی شاه ناراحت نشد وحرفی نزد. گاه می‌تواند در مقابل یک خطا صبور بماند.

دستور دارم علت اکراه دولت سوئیس را از سفر شاه به ژنو بفهمم، آیا دسیسهٔ پنهان ابرقدرتها یا انگلستان یا فرانسه نیست؟ بار دیگر تذکر دادم دسیسه‌ای درکار نیست، و سوئیسی‌ها فقط مایلند از تظاهرات ایرانی‌های مخالف جلوگیری به عمل آورند. شاه به هیچ وجه قانع نمی‌شود.

یکشنبه، ۲۰ فروردین

شاه گفت اگر باید سفر سوئیس را لغو کند مُصّر است که دعوت انگلستان را بپذیرد و بهتر است مقدمات آن را ترتیب بدهم...

شام در کاخ والاحضرت اشرف. نخست وزیر هم در میان میهمانان بود، این بود که نتوانستم با شاه در مورد مسائل مهم صحبت کنم... به اطلاع او رسانده‌اند که توالتهای استادیوم بزرگ ورزشی تهران را دزدیده‌اند، و می‌خواست بداند دلیل این همه سخافت چیست. نخست وزیر گناه را به گردن بی‌فرهنگی عمومی گذاشت. پذیرفتم که ممکن است چنین باشد. ولی گفتم،

"اما در عین حال به نظر من بسیاری از مردم از این واقعیت بی‌اطلاعند که مکانهایی مثل استادیوم ورزشی ملک عمومی است و به همه تعلق دارد و اگر کسی از آن بدزدد، از خودش دزیده است." شاه گفت، "پذیرفتن این نکته برایم مشکل‌تر است." پرسیدم، "چرا؟ کافی است به دور و برمان در این مملکت نگاه کنیم و ببینیم که ما طبقهٔ حاکمه، چنان رفتار می‌کنیم که گویی قوم فاتحی هستیم که بر کشور مغلوبی حکومت می‌کنیم، و طبیعی است که مردم از این متنفر باشند." والاحضرت اشرف با من هم عقیده بود. شاه حرفهای ما را در سکوت شنید. وقتی که نخست وزیر حرف ما را قطع کرد، موضوع صحبت عوض شد.

چهارشنبه، ۲۳ فروردین

در تمام مدتی که شرفیاب بودم، دکتر اقبال بیچاره، رئیس کل شرکت ملی نفت در اتاق انتظار منتظر نگاه داشته شد. بخش اعظم صحبتهای شاه در مورد مذاکرات نفت بود و پیشنهاداتی به من داد که به رؤسای کنسرسیوم بدهم. تمام مدت در این فکر بودم که چرا، آخر چرا او این کارها را برعهدهٔ من می‌گذارد، در حالی که دکتر اقبال بیچاره آن پشت مشغول سماق مکیدن است؟...

سه شنبه، ۲۹ فروردین

شرفیابی. شاه روحیهٔ فوق العاده خوبی داشت. بریدهٔ جراید فرانسه و سوئیس را نشانش دادم. تا چندی پیش با ما مثل کثافت رفتار می‌کردند، حالا از ما بهتر یافت نمی‌شود. حالا دیگر معتقدند که دولو فرشته است. شاه بریده‌های

مشابهی از طرف وزارت خارجه هم دریافت کرده بود.

چهارشنبه، ۳۰ فروردین

شرفیابی. شاه بی دلیل اوقاتش تلخ بود. حتی در مورد بی‌اهمیت‌ترین مسائل هم به جان من غر زد. چون صبح اول وقت بود، باهوشیاری می‌توانستم جلوی خودم را بگیرم و جسارتی نکنم.

در میان مسائل بین‌المللی درباره مراکش صحبت کردیم که ملک حسن مجبور شده با انتخابات موافقت کند و آزادی سیاسی محدودی به مردم بدهد. همین طور در پاکستان، وبوتو هم مجبور شده حکومت نظامی را پنج ماه پیش از وقت لغو کند تا بتواند قانون اساسی را ترمیم کند... شاه معتقد است بوتو راه حل دیگری ندارد، چون نمی‌تواند به ارتش شکست خورده‌اش اعتماد کند[۱]، لاجرم مجبور است به تمهیدات سیاسی متوسل شود. اشاره کردم، با وجود همهٔ اینها، این دوز و کلک هایی که در کشورهای همسایهٔ ماجریان دارد، سرانجام آتشش دامن ما را هم خواهد گرفت... چه بخواهیم چه نخواهیم، برای بقا در این دنیای متحول باید خودمان را با شرایط تطبیق بدهیم. سپس گفتم، "اعلیحضرت همیشه گفته‌اند که مایلند از حوادث جلوتر باشند. پس چرا پیش از آن که تحول و تغییر با زور به ما تحمیل شود، خودمان تحولات را به وجود نیاوریم. شاه گفت، "دیگر می‌خواهی چکار بکنم؟ هیچ کس به اندازهٔ ما موفق نبوده است." و سپس افزود که فهمیده ریشهٔ نارضائی در میان نسل جوان

---

۱. جنگ میان پاکستان و هندوستان در دسامبر سال ۱۹۷۱ به استقلال بنگلادش که تا آن هنگام پاکستان شرقی نامیده می‌شد، منجر گردید.

چیست؛ تفاوت میان درآمد آنها و کسانی که بر سر کار هستند. من گفتم این فقط یکی از چند عامل است. اگر مردم اعتقاد پیدا کنند که برای رسیدن به هدفی اصولی کار می‌کنند، هدفی که مورد احترام طبقهٔ حاکم نیز هست، حاضرند با هر نارسایی کنار بیایند، حتی با گرسنگی. شاه پرسید، "منظورت این است چه نوع اصولی را به آنها بدهیم؟" جواب دادم، مردم باید احساس کنند که چیزی بیشتر از تماشاچی بازیهای سیاسی هستند. باید زمینه را برای شرکت بیشترآنها در این بازی فراهم بیاوریم؛ فقط در آن صورت است که راضی می‌شوند و قواعد بازی را می‌آموزند. شاه به‌کلی منظور حرف مرا در نیافت و اعتراض کرد که، "ماوسایل نداریم، سازمان ورزشی ما زمین بازی کافی، مربی و پول ندارد." توضیح دادم که منظور من دقیقاً این نبود؛ بلکه دربارهٔ مشارکت عمومی در بازی سیاست حرف می‌زدم. به عنوان مثال به چه دلیل دولت در انتخابات محلی دخالت می‌کند؟ بگذارید مردم خودشان در مبارزات انتخاباتی‌شان شرکت کنند و هرنماینده‌ای را که می‌خواهند انتخاب بکنند احتمالاً انتخابات مجلس هنوز احتیاج به سرپرستی دارد ولی در مورد انتخابات انجمن شهر چنین نیازی نیست. چرا نمی‌گذارید مردم آزادانه در مورد گرفتاریها و مسائلشان حرف بزنند. این چه ضرری دارد.شاه گفت، "این چه حرفی است. البته که ضرر دارد. آن وقت می‌خواهند در مورد تورم و این گونه مزخرفات شکایت بکنند."

جواب دادم، متاسفانه هر چه در مورد تورم می‌گویند عین حقیقت است. اما حتی اگر مزخرف هم باشد، چرا دریچه‌های فشار را نگشائیم و نگذاریم مزخرف بگویند، آن هم آزادانه و درمیان خودشان؟ جواب داد، "دقیقاًبه همین دلیل است که اجازه دادم حزب مخالف به حیاتش ادامه بدهد. گفتم، "صحیح

است، ولی حزب مخالفی که قادر به بحث آزاد نیست، طبعاً مخالفت چندانی نمی‌تواند بکند. دراینجااز من پرسید چرامردم به پیشرفتهائی که صورت میگیرد توجهی ندارند. گفتم، "چون تبلیغات ما در جهت اشتباه است.بسیاری از بوق و کرناهایی که برای خودمان می‌دمیم، حقیقت ندارد، وبقیه‌اش آن چنان درآمیخته باستایش از شخص اعلیحضرت است که مردم از آن خسته می‌شوند. تبلیغات مبالغه آمیز مذاکرات نفت و جزایر حتی برای من هم زیاده از حد تحمل بود،هرچند هردو مورد موفقیتهای واقعاً عظیمی بودند..."

شام درکاخ ملکهٔ مادر. شاه مدت درازی با شهبانو دربارهٔ این که نشان دادن حساسیت بیش از حد نسبت به گزارش خبرهای دربار در جراید خارج بی‌معنی است، بحث کرد. در حقیقت، مطمئنم که مخاطب اصلی حرفش من بودم؛ از حرفهای امروز صبح من چندان خوشش نیامده بود. در میان مطالب گوناگون، تذکر داده بودم که چه بخواهیم چه نخواهیم،مطبوعات خارجی مارا شدیداً تحت مراقبت و انتقاد دارند. نه این که هر بار چیز مخالفی چاپ می‌کنند ترتیب اثر بدهیم، اما در نهایت برایمان مقدور نیست که نسبت به انتقادات آنها بی‌اعتنا باشیم...

چهارشنبه، ۶ اردیبهشت

شرفیابی. شاه با رئوس برنامهٔ سفر آیندهٔ نیکسون به ایران موافقت کرد. مدتهاقبل، زمانی که ویلی برانت میهمان ما بود، شاه به او هشدار داد که یکی از اثرهای سیاست تنش زدایی غرب و شرق در اروپا،نتیجه‌اش افزایش فشار بیشتر شوروی‌هابر خاورمیانه خواهد بود. امروز گزارش دادم که سفیرآلمان تلفنی به من اطلاع داد که ویلی برانت در سفر اخیرش به لندن، دقیقاً همین نکته

را مطرح کرده است و پیشنهاد داده که آلمانیها و انگلیسیها نمایندگانی خصوصی به شوروی بفرستند و آنها را از دخالت بیشتر در خاورمیانه بر حذر دارند و ازعکس‌العمل شدید غرب بترسانند. شاه گفت که برانت قابل اعتمادتر از آن است که او تصور می‌کرده است.

...بعداً سفیر جدید چین را به حضور پذیرفتم که مایل است شهبانو را به چین دعوت کند. چقدر در این چند سال گذشته تغییرات حاصل شده. این احمقهایی که سنگ ایدئولوژیهای چپ را به سینه می‌زنند چرا نمی‌فهمند که همگی عروسکهای ابرقدرتها هستند.

... شب به اتفاق شهبانو در مراسم اختتامیهٔ فستیوال فیلم تهران شرکت کردم. اوجوایزی اهدا کرد. نخست وزیر هم بود، مست لایعقل، با تظاهرات احمقانه.

پنجشنبه، ۷ اردیبهشت

شرفیابی. دعوت چینی‌هااز شهبانو را گزارش دادم که مستقیماًتوسط سفیرشان به خود او هم اعلام شده است. شاه از حیرت دهانش باز ماند، اول این که شهبانو در این باره حرفی به او نزده، و بعد این که سفیر مستقیماً از ملکه تقاضاکرده، بی آن که دعوت رااز طریق او که رئیس کشور است انجام دهد. به من دستور داد که سفیر را توبیخ کنم، ولی بعد تغییر عقیده داد وگفت، "بهتر است کاری نکنی. نهایتاً همان خواهد شد که اگر نگذاریم شهبانو دعوتشان را بپذیرد."

همچنین خواهش نمایندهٔ اسرائیل در تهران را، مبنی براین که شاه پیش از سفر نیکسون به تهران گلدامایر یا آبااِبان را به حضور بپذیرد، عرض‌کردم.

شاه گفت، "ماهیچ مسئلهٔ مهمی که قابل مذاکره با اسرائیل باشد نداریم. اما اگر واقعا مصمّم هستند که مارا ملاقات کنند، باید مسؤولیت محرمانه بودن آنرا کاملاً بر عهده بگیرند." سپس افزود که مایل است در روز اول سفر نیکسون خصوصی با او ملاقات کند. کیسینجر می تواند در ملاقات بعدی حضور داشته باشد. شاه خواسته که فقط یک منشی اجازهٔ حضور داشته باشد که یادداشت بردارد، که حتی از آن هم می‌شود صرف نظر کرد، مشروط براین که کیسینجر شخصاً یادداشتهارا بنویسد. واقعاً که شاه چه اعتمادی به نخست وزیر و وزیرخارجه‌اش دارد!

...سر شام نخست وزیر به من گفت که تاساعت سه صبح مشغول رقص و پایکوبی باهنرپیشه هائی بوده که برای مراسم فستیوال آمده بودند. گفتم، "خوشابه حالتان" ...

جمعه، ۸ اردیبهشت

...ناهار در منزلم باگروهی از هنرپیشه‌ها و ستاره‌های فرانسوی میهمان فستیوال فیلم. اغلب آنها آدمهای بسیار ساده و واقعاً بی‌اطلاعی به نظر می‌رسیدند. ولی جوانها، از جمله دخترم و دامادم از حضورشان لذت بردند.

یکشنبه، ۱۰ اردیبهشت

شرفیابی... شاه گفت که فکر کرده مشاورین مخصوصی استخدام کند تا در مورد موضوعهای مختلف با آنهامشورت کند. گفتم، "از زمانی که وزیر دربار شده‌ام، تاکنون متجاوز از ده بار این پیشنهاد راکرده‌ام. با در نظرگرفتن موقعیت خطیر و مسؤولانهٔ اعلیحضرت، دستورهایی که صادر می‌شود

بلافاصله به مرحلهٔ اجرا در می‌آید و من از مدتها پیش، لازم دیده بودم به خصوص در مورد مسائل اقتصادی واجتماعی، پیش از آن که اعلیحضرت دستور چاره ناپذیری اتخاذ کنند،مطالب مورد بررسی متخصصین قرار بگیرد. "شاه گفت،" خوب هدف دولت و سازمان برنامه هم همین است. "یاد آوری کردم که در حال حاضر هر وزیر دستوراتش را مستقیماً از شاه دریافت می‌کند. و هنگامی که چنین دستوراتی صادر شد وزیر مورد نظرطبعاً جنبه‌های وسیعترسیاست دولت را ندیده می‌گیرد. در بسیاری موارد، این عمل سبب شده است که هماهنگی سیاست کلی به شدت از هم گسیخته شود. نیاز مبرمی به مقامی نظم دهنده وجود دارد، که بهتر است در دفتر مخصوص هم کار کند. ولی شاه به هیچ عنوان زیر بارنمی‌رفت و رک و پوست کنده از من پرسید، "آیا هرگز کسی درمورد تمام کارهای مهمی که برای این مملکت کرده‌ام به من نظر مشورتی داده است؟" گفتم، "البته خیر، اما مسائلی که امروزه با آنها سرو کار دارید دارای پیچیدگی‌های فنی بیشتری است. هیچ کس به تنهایی نمی‌تواند یک تنه از پس آنها بر آید. آخر چرا مردی مثل نیکسون خودش را در جمعی از مشاورین مخصوص محاصره کرده است؟" پاسخی نداد...

دوشنبه، ۱۱ اردیبهشت

علی رغم این که به مناسبت ولادت حضرت رسول اکرم تعطیل عمومی است. شاه‌پشت میزش بود. در مدت شرفیابی من به نظر افسرده می‌آمد. توقیف مجلهٔ فکاهی معروف تهران که زمانی واقعاً موفق بود و اخیراً توقیف شده بود، بر خلاف میل شاه، دوباره آزاد شده است. کسانی را که مسؤول این کاربودند شدیداً توبیخ کرده است.

... گفت، "از شهبانو بپرس آیا مایل است همراه من به انگلستان بیاید یانه؟ می‌گوید علاقهٔ خاصی به آمدن ندارد. اگر واقعاً مصمم به نیامدن است، در آن صورت باید برایش برنامه‌هایی جور کنیم." تلفنی با ملکه صحبت کردم که تأیید کرد علاقه‌ای به رفتن ندارد. این را به شاه گزارش کردم، اما در نهایت تعجب چند ساعت بعد دوباره به من تلفن زد و گفت که تصمیمش عوض شده و می‌رود. دوباره به اعلیحضرت زنگ زدم که قبلاً خبر را شنیده بود...

سه شنبه، ۱۲ اردیبهشت

شرفیابی. برنامهٔ سفر انگلستان را گزارش دادم و پرسیدم مایل است چه کسانی در التزام رکاب باشند. گفت "چند امیر مطلع در امور نیروی دریایی، دکتر ایادی و یکی دو پیشخدمت." قبل از ترک او گفتم، من شخصاً تا ژنو همراهی‌اش می‌کنم، چون لازم است کسی آنجا باشد و بر امور نظارت کند[۱]. گفت، "هر جور که دلت می‌خواهد. البته لازم است که تو در ژنو مراقب اوضاع باشی." البته بسیار دلم می‌خواست که او را تا لندن همراهی کنم. من عاشق آن شهر و، تمام آداب و تشریفات و عشقشان به اسب هستم، ولی از مدتها پیش تصمیم گرفته بودم که هرگز از شاه تقاضای شخصی نکنم، حتی برای همراهی کردنش در سفر...

دستور داد به "ایکس" یادآوری کنم که هر بار با زنی تماس می‌گیرد، به دولّو گزارش بدهد و نه مستقیماً به خود او. معنی این پیام را درک نکردم و او

۱. قرار بود شاه قبل از رفتن به انگلستان در کنفرانس سازمان بین‌المللی کار سخنرانی کند. علم از این نگران بود که مبادا در ژنو علیه شاه تظاهراتی برپا شود.

در توضیح گفت، "می‌دانی، آدمهای "ایکس" برای جلب نظر من بیش از حد خوش خدمتی می‌کنند و در مواقعی برای انجام خدمات غیر اخلاقی‌شان با هم رقابت می‌کنند که امتیاز بیشتری بگیرند..."

چهارشنبه، ۱۳ اردیبهشت

شرفیابی. از جمله گزارشهای گوناگونی که دادم نامه‌ای بود از دکتر علی امینی حاکی از سرسپردگی کاملش به شاه. شاه پس از خواندن آن خندید. علتش را فهمیدم. با وجود این، یادآوری کردم، ممکن است امینی در گفته‌اش صادق باشد. گفت، "بله ولی کاملاً بستگی به اوضاع سیاسی روز دارد. آدمهایی مثل تو و دکتر اقبال هرگز عوض نمی‌شوید، اما امینی‌ها و شریف امامی‌های این دنیا چنین نیستند. در مواقع بحرانی، عکس العمل‌هایشان قابل پیش بینی نیست." از فرصت استفاده کردم و پرسیدم اگر نسبت به شریف امامی فراماسون چنین نظر منفی‌ای دارد پس چرا امور دانشجویان خارج از کشور را به او سپرده است؟ گفت، "در حال حاضر شریف امامی دارد مثل بچهٔ آدم عمل می‌کند، وجرأت ندارد قدمی به خلاف بردارد. اما بهتر است به معاونت، دکتر باهری دستور بدهی که کمکش کند و مراقبش باشد." دیگر به خودم زحمت ندادم اشاره کنم که جمع کردن شریف امامی و باهری به عنوان یک تیم عجیب‌ترین ترکیب قابل تصور است.

سفیر عربستان سعودی میهمانی شامی به افتخار من داده بود، که سفرای پاکستان و اردن هم حضور داشتند. هردو به اطلاع من رساندند که بوتو و ملک حسین مایلند در زمان سفر آیندهٔ نیکسون به تهران با شاه ملاقات کنند.

سه شنبه، ۱۹ اردیبهشت

کاردار امریکا امروز صبح خیلی زود زنگ زد و تقاضای ملاقات فوری داشت. سر ساعت ۸ صبح آمد و پیامی از طرف نیکسون برای شاه داشت، که ضمن آن آمریکا اعلام کرده بود قصد دارد آبهای ویتنام شمالی را مین گذاری کند، عملیات بمباران را از سر بگیرد و گفتگوهای صلح پاریس را قطع کند. بنابر ادعای کاردار این خبر فقط به اطلاع دوستان بسیار نزدیک امریکا داده شده است، در لندن، پاریس، بروکسل، رم، بن، توکیو و تهران. من خبر را ضمن شرفیابی صبح گزارش دادم و پیشنهاد کردم که جواب موافقی بدهیم. شاه گفت، "چطور می توانیم با این نکات موافقت کنیم، خدا می داند که چند سال است اصرار داریم طرفین موافقتنامهٔ ۱۹۵۴ ژنو را رعایت کنند." من گفتم، "با وجود این ما با آمریکا در یک جبهه هستیم. شکست در ویتنام نتیجه‌اش فاجعه برای تمام جهان آزاد است." شاه پاسخ داد، "قبول، ولی با آن خرس بزرگ که بالای سرمان کمین کرده چکار کنیم؟" سرانجام من پیش نویس نامه به نیکسون را نوشتم ولی شاه اصرار داشت هر چیزی که ممکن است در جهت تأیید عمل امریکا باشد از آن حذف بشود.

چهارشنبه، ۲۰ اردیبهشت

شرفیابی. گزارش دادم که قرار است گلدامایر روز ۲۸ اردیبهشت وارد تهران شود. من آنچه در توان دارم انجام داده‌ام تا این سفر محرمانه بماند، امیدوارم که اسرائیلیها بند را آب ندهند. به اطلاع شاه رساندم که روزنامه‌های ما قصد دارند عملیات امریکا در ویتنام را محکوم کنند. دستور داد جلوی چاپ آن را به هر ترتیبی که هست بگیرم.

سفیر ما در مراکش طی نامه‌ای اظهار داشته که فلسطینی‌هایی که تقاضای کمک مالی دارند با او تماس گرفته‌اند. شاه گفت، "ممکن است در گذشته یکی دو بار به آنها کمک کرده باشیم، ولی آنها عوض تشکر از دشمنان ما حمایت کردند، و در حقیقت دارند تروریستهای ایرانی را تعلیم می‌دهند. بگو که بهتر است بروند کشکشان را بسابند." ـ نظری که من هم بسیار با آن موافقم...

شنبه، ۲۳ اردیبهشت

شرفیابی... گزارش دادم که آیت الله میلانی از مشهد مایل است از طریق دربار با اعلیحضرت تماس بگیرد. شاه پرسید، "چرا؟ مگر تو او را هم جزو ابواب جمعی ما کرده‌ای؟ قبلاً که به نظر می‌آمد سخت از دربار متنفر است، یا حداقل مشتری حیله گری بود." توضیح دادم که مرد بیچاره می‌خواهد با آیت الله خوانساری که در حال حاضر مورد توجه دربار است رقابت بکند. درخواست‌های مشابهی از جانب آیات عظام شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی، از طرف شاه رد شده است. ولی گفت، "در مورد میلانی حاضریم انعطاف به خرج دهیم."

یکشنبه، ۲۴ اردیبهشت

شرفیابی... دربارهٔ حرکتهای استقلال طلبانهٔ بلوچستان صحبت کردیم. شاه معتقد است که این‌ها تحریکات شوروی و هند است. می‌گفت، "در حال حاضر روسها قادر نیستند در افغانستان حکومتی کمونیستی علم بکنند. اما با تضعیف و ایجاد حکومت مستقلی در بلوچستان، می‌توانند آسانتر به اقیانوس

هند دست بیابند تا از طریق بنگلادش، یا عراق که ساحل کوچکی در دورافتاده‌ترین نقطهٔ خلیج فارس دارند. یا آدم مثل من می‌شود، متکی به خود و مؤمن به خدای تعالی برای حفظ ملت، یا مثل پادشاه افغانستان که هر کجا می‌نشیند می‌گوید من آخرین پادشاهی هستم که در افغانستان سلطنت می‌کند..."

شام در کاخ والاحضرت اشرف به سبب بحث و جدل بین من و او خراب شد. چنان کله‌اش پر باد است و آنچنان به تجربیات به اصطلاح بین المللی‌اش می‌نازد که رفتارش با ما مثل یک مشت آدم عقب افتاده می‌ماند. از آن مضحک‌تر این است که مدعی است هر چه او احترام و آبرو برای ما بدست می‌آورد، ما با چرخاندن مملکت در جهت فاجعه، تأثیرش را از بین می‌بریم. امشب دیگر واقعاً از تحمل من خارج بود، و هر چند به او بسیار علاقه‌مندم، ولی دقیقاً به او گفتم، عقایدش به درد خودش می‌خورد و تا آنجا پیش رفتم که گفتم او و امثال او مسؤول لطمه زدن به حسن شهرت شاه هستند. شاه از انفجار من کیف کرده بود. والاحضرت، که دید با دیوانه‌ای طرف است که از قضا حقیقت هم می‌گوید، موضوع را عوض کرد و با لحنی طنزآلود گفت که من حتماً مستم. واقعیت این بود که من بیشتر از یک لیوان شراب نخورده‌بودم. این زنها عجب خودشان را دست بالا می‌گیرند...

دوشنبه، ۲۵ اردیبهشت

شرفیابی. شاه که به وضوح از جنگ لفظی دیشب ما لذت برده بود با صدای بلند خندید و گفت، "خوب حقش را کف دستش گذاشتی. واقعاً اینها از خودشان خجالت نمی‌کشند. بیشترین صدمه را به شهرت من می‌زنند و بعد

ادعای دفاع از شرافت ملی می‌کنند..."

پس از ناهار برنامهٔ افتتاح شورای امور اجتماعی بود و شاه طی آن اعلام کرد که یک سوم سهام کارخانه‌ها باید به کارگران واگذار شود. این اقدام بسیار مهمی است چون تاکنون فقط بیست درصد از سود خالص کارشان به آنها تعلق می‌گرفت. جالب این است که در تمام مدت سخنرانی، شاه حتی یک بار لغت "کارگر" را بکار نبرد و فقط به شخص ثالث اشاره کرد. در پایان متوجه شد که این نکته مبهم مانده، این بود که جلسه از نو تشکیل شد و او بیاناتش را تکرار کرد و این ابهام را برای رادیو و تلویزیون روشن کرد.

بعداً شرفیاب شدم. گزارش دادم که پروندهٔ دولّو به نحو رضایت بخشی مختومه اعلام شد. شاه بسیار خوشحال شد و از من خواست در این مورد به ملکه حرفی نزنم چون از این خبر خوشحال نمی‌شود. گفت، "او از دور و بری‌های من خوشش نمی‌آید، که حق هم دارد. مطمئنم که تو می‌دانی علتش چیست. به او گفتم، اگر احساس می‌کند که من موجبات عصبانیت شهبانو را فراهم می‌آورم با کمال میل حاضرم مرا بیرون کند، چون به وضوح علیاحضرت از حضور من خشمگین می‌شود. "البته تو یکی از دلایل عدم رضایت او هستی ولی من هرگز اجازه نمی‌دهم کسی در کارهایم دخالت کند"... سپس از من سؤال کرد فکر می‌کنی کارخانه‌دارها با خواستهٔ من موافقت کنند و سهامشان را به کارگرها بفروشند. گفتم، "بدون هیچ تردیدی، مردم معتقدند که سیاستهای شما در جهت منافع آنهاست"... رویهمرفته نزدیک به یک ساعت صحبت کردیم. در حین گفتگو، بدون هیچ گونه مقدمهٔ خاصی شاه گفت "عجیب است ولی تمام وزرای من هر حرفی که به آنها می‌زنم، می‌گویند از صمیم قلب معتقدند که عین حقیقت است." البته به او نگفتم که تمام وزرای

او جز یک مشت بادمجان دور قاب چین چیز دیگری نیستند...

پنجشنبه، ۲۸ اردیبهشت

شرفیابی. گلدا مایر ساعت ۷ صبح وارد شد و گزارش دادم که مشغول استراحت است. شاه اشاره کرد، "این پیرزن عجب نیرویی دارد." سپس از ساعت ملاقاتشان سؤال کرد که قراربود ساعت ۳ بعد از ظهر باشد. ملاقات آنها دو ساعت و نیم به طول انجامید، و از آنجا به فرودگاه رفت و به اسرائیل پرواز کرد[۱].

جمعه، ۲۹ اردیبهشت

امروز صبح به اتفاق همسرم سواری کردم... بعداً شرفیاب شدم. شاه همان موقع از بیمارستان برگشته بود. پشت گوشش غده‌ای داشت، که احتمالاً بر اثر واکسن آبله بروز کرده. ولی جراح بی شعور مقدار زیادی آنتی بیوتیک به او داده بود و حالا می‌خواهند از آن عکس بگیرند. من اعتراض کردم، ولی شاه به حرف من اعتناء نکرد و دستور دکتر جادوگرش را گوش کرد. امروز

---

۱. ایران که مراقب بود موجبات ناراحتی دوستان عربش را فراهم نیاورد، از هر نوع تبلیغ در خصوص روابط سطح بالای خود با اسرائیل خودداری می‌کرد. روابط با اسرائیل هر چند در ظاهر به مبادلهٔ کاردار محدود بود، امّا در عمل بسیار گسترده بود و مجموعه‌ای از همکاری‌های اقتصادی، امنیتی و سیاسی را در بر می‌گرفت. در ملاقات فوق‌الذکر، شاه که روابط دوستانه‌ای با انورسادات برقرار کرده بود نهایت سعی خود را بکار برد تا گلدامایر رابه اتخاذ موضع دوستانه‌تری در قبال مصر ترغیب کند. شاه حدس زده بود که شانس دور کردن مصر از نفوذ شوروی زیاد است.

وقتی که برگشت به من گفت موافقت کرده او را دیاترمیک (معالجه با حرارت موضعی) بدهند. بار دیگر اعتراض کردم، ولی او فقط خندید و گفت، "تو اصلاً با دکترها و تجویزهای پزشکی مخالف هستی." جواب دادم که دکترهای او فقط هدفشان این است که خوش خدمتی بکنند.

گزارش دادم که دولّو نطق کوتاه بسیار خوبی در ژنو برای خبرنگاران کرده است ولی با اعلام این که ۲۴ خرداد همراه اعلیحضرت به سوئیس بازمی‌گردد، تمام کار را خراب کرده است. عجب احمق بی شعوری است. متوجه شدم که این موضوع چقدر شاه را عصبانی کرد. از آن به بعد به هیچ یک از پیشنهادات من گوش نداد.

شنبه، ۳۰ اردیبهشت

شرفیابی. شاه سرحال بود. سیاست جدیدش در مشارکت کارگران در سهام کارخانه در داخل و خارج با موفقیت توأم بود. مطبوعات انگلستان به خصوص خیلی ابراز احساسات کردند، مخصوصاً "اکونومیست". شاه گفت، "همان طور که گفته بودی، انگلیس‌ها خیلی تحت تأثیر قرار گرفته‌اند نتیجه‌اش همین تغییر لحن اکونومیست است که قبلاً با هر کاری ما می‌کردیم مخالفت می‌ورزید. و این بهترین شاهد این مدعاست که دولت انگلستان سر نخ همهٔ کارها را در دست دارد، با یک کلام حرف سفیرشان، تمام مطبوعاتشان در تعریف ما سرو دست می‌شکنند." اشاره کردم که این قدری مبالغه آمیز است. و انگلیسیها اگر از ما تعریف یا تکذیب کنند مربوط به اعمال خود ما است. به سخنرانی خودم اشاره کردم که چندی پیش پخش شد و در آن سیاستهای جدید شاه را برشمردم. بی آن که اسم سفیر انگلیس را بیاورم، تذکر دادم که

چگونه یک دیپلمات عالی مقام خارجی اشاره کرده بود که او قبلاً همیشه تصور می‌کرده که دولت ایران از ثبات دولتهای غربی بی بهره است، چه در اجرای قوانین، و چه در عدم بروز اعتصابها و بی‌نظمی‌های اجتماعی و غیره، ولی پس از شنیدن سخنرانی من متوجه شده است که تمام این کیفیات از پیش بینی‌ها و ذکاوت شاه سرچشمه می‌گیرد. شاه گفت که سخنرانی مرا نشنیده است، هر چند مطمئنم که آن را شنیده، هم در رادیو و تلویزیون و هم در مطبوعات. این روش همیشگی اوست. خوشش می‌آید این تصور رابه آدم بدهد که هر کاری را که ما انجام می‌دهیم، به قدری بی‌اهمیت است، که قابل توجه او نیست. اما خدا به دادت برسد اگر اشتباهی بکنی. یک حرف غلط بزن و حتی پیش از آن که برنامهٔ رادیو تمام شود، پشت تلفن جد و آبادت را یکی می‌کند و به تو می‌گوید که باید چه بگویی یا نگویی...

یکشنبه، ۳۱ اردیبهشت

جوزف فارلند سفیر جدید آمریکا استوارنامه‌اش را امروز صبح تقدیم کرد. خدا به دادمان برسد، کمترین اثری از هوش و درایت در او دیده نمی‌شود. قرار است فردا به ملاقات من بیاید.

دوشنبه، ۱ خرداد

شرفیابی. آخرین پیشنهادات مربوط به سفر نیکسون به ایران را تقدیم کردم... شاه خواست تا امروز بعد از ظهر ترتیب شرفیابی نمایندگان شرکتهای نفتی و اوناسیس را بدهم که سخت مایل است چند تا از نفتکش هایش را در اختیار ما بگذارد...

سفیر جدید آمریکا را در دفترم پذیرفتم. هنوز چنگی به دل من نمی‌زند، هر چند با حسن نیت به نظر می‌رسد. باید صبر کنیم و ببینیم...

سه شنبه، ۲ خرداد

طبق معمول پیش از رفتنم به دفتر تعدادی عریضه به دست به دیدارم آمدند. در میان آنها چوپانی بود از اهالی فیروزکوه که مدعی است شخصی از نزدیکان شاه سرش کلاه گذاشته است. شخص مذکور مرغزاری را به چوپان اجاره می‌دهد، پول را به جیب می‌زند و بعد همان زمین را بی‌خبر از این چوپان به کسی دیگر اجاره می‌دهد. در مورد کارش تحقیق کردم، دیدم حق دارد. امروز صبح در شرفیابی، موضوع را به عرض شاه رساندم. شاه به ژاندارمری دستور داد که زمین را در اختیار چوپان بگذارند تا طبق قرار اولیه گوسفندهایش را در آن بچراند.

درشرفیابی بعد پیش نویس سخنرانی‌ای که شاه در زمان اقامت نیکسون باید ایراد کند به او دادم. شاه از شوروی ها به مناسبت قرارداد مودّتی که با عراقی‌ها منعقد کرده‌اند، علی رغم تمام هشدارهایی که ما به آنها داده بودیم، سخت خشمگین است. با وجود این خواست تا چند جملهٔ تند ضد شوروی را که به دستور دیروز خودش در سخنرانی آمده بود، نرم تر کنم. در مورد سخنرانی‌های نیکسون و پادگورنی در مراسم شام دیشب در مسکو صحبت کردیم که هر دو برای همکاری‌های دوجانبه به منظور برقراری صلح جهانی علاقه نشان داده‌اند.

شاه از دیدگاه انگلیسیها در این اواخر بسیار خرسند است. گفت، "اروپائی‌تر شده‌اند، و در نتیجه برداشتشان نسبت به ما تغییر کرده و

صمیمانه‌تر شده است." پاسخ دادم چون ایران قابل اعتمادترین متحد آنها در منطقه است. در مورد عربستان سعودی و موضع هر چه بیشتر ارتجاعی ملک فیصل در این اواخر صحبت کردیم. مرد بیچاره دستور داده تمام سینماهای کشور را تعطیل کنند. گفتم انتظار داشتم طرز تفکر روشن‌بینانه تری در پیش بگیرد، ولی شاه گفت فراموش نکن که پارسال در مراسم ناهاری که در فرودگاه برایش برگزار کردیم چه اظهار نظرهای عجیب‌تری کرده بود. مثلاً می‌گفت هر یهودی موظف است که حداقل سالی یک بار ریشش را در خون یک مسلمان فرو کند. امکانات مختلف جانشینی او را بررسی کردیم؛ شاه گفت شاهزاده فهد بیشترین شانس را داراست، هر چند افزود که یک نفر انگلیسی -احتمالاً وزیر خارجهٔ انگلیس- به او گفته است که فهد بیش از حد زنباره است. و ادامه داد، "نه این که این خاصیت مانعی بر سر راه او باشد. کما این که خود من هم از قدری چشم چرانی روگردان نیستم." اعتراض کنان گفتم او باید بین خودش که چند ساعت در هفته به منظور استراحت خوشگذرانی می‌کند با مردی که در زندگی فقط هدفش لذتهای جنسی است، تفاوت قایل شود."

چهارشنبه، ۳ خرداد

شرفیابی... مقاله‌ای در "زود دویچه تسایتونگ" را که به طرفداری از ایران نوشته شده بود نشانش دادم، که بسیار لذت برد...

فهرست میهمانان شام نیکسون را تقدیم کردم، تمام خانوادهٔ شاه دعوت را پذیرفته‌اند. شاه گفت، "باید از نیکسون ممنون باشیم. معمولاً اینها از مراسمی که من دعوت می‌کنم مثل جذامی‌ها فرار می‌کنند." با وجود این

همچنان به دعوت کردنشان ادامه می‌دهد...

شنبه، ٦ خرداد

شرفیابی. به روزنامهٔ اطلاعات اشاره کردم که عکس پاسبانی را که به طرز فجیعی توسط تروریستها کشته شده بود در کنار گزارشی حاکی از بخشودگی جمعی از تروریستهای محکوم به اعدام چاپ کرده بود؛ بقیه اعدام شده‌اند. شاه گفت، "من شخصاً با آنها که بخشوده شده‌اند آشنایی ندارم، ولی بر طبق گزارشها جرایمشان نسبتاً کوچک بوده است." گفتم، "خداوند طول عمر به شما عطا کند، شما هرگز نخواسته‌اید حکم مرگ کسانی را که دستشان به خون کسی آغشته نیست صادر کنید. بدون تردید حکم اعدام برای کسانی که فقط به تروریستها کمک کرده‌اند، حکم بسیار سختی است." شاه گفت، "با وجود این دادگاه نظامی این افراد را هم از زمره توطئه‌گران ضد امنیت ملی به حساب می‌آورد، که مجازاتشان جز اعدام چیز دیگری نیست." تذکر دادم که اخلاقاً این عادلانه نیست، هر چند از نظر قانون درست باشد. بسیاری از این مقصرین را می‌شود با روشهای به مراتب ساده‌تری، به راه راست هدایت کرد. شاه گفت، "امیدوارم که زیادی احساساتی نشوی." جواب دادم، "شاید هم شده‌ام ولی حقیقتاً اعتمادی به کسانی که مسؤول امور امنیتی کشور هستند ندارم. آنها با خود شیرینی‌های بیش از اندازه اعلیحضرت را هم درگیر ریختن خون بی‌گناهان می‌کنند." شاه به من اطمینان داد که اشتباه می‌کنم و افزود، "فکر می‌کنی اگر این تروریستها فرصتی می‌یافتند با امثال من و تو چه کار می‌کردند." جواب دادم به خوبی از سرنوشت خودمان در دست آنها آگاهم، ولی با تمام این حرفها، این‌ها بهانه‌ای برای خشونت نیست. ما که نباید در حد

آنها سقوط بکنیم. شاه لبخندی زد ولی حس کردم تحت تأثیر قرار گرفته است گفتم، "اعلیحضرت نیازی ندارند آنها را به جایی برسانند که جای برگشت نداشته باشند. هر چه باشد و هر چقدر هم جرمشان سنگین باشد آنها هموطنان ما هستند."... شاه اذعان کرد، "و همین هموطنان ما هستند که به دست آنها قتل عام می‌شوند، من نمی‌توانم حق این مظلومین را ندیده بگیرم." پاسخ دادم جمع دو کار اشتباه هرگز نتیجه‌اش کار صحیح نبوده است.

... در ادامهٔ صحبتمان دربارهٔ سفر نیکسون، شاه دستور داد که باید به نیکسون و همراهانش به خصوص کیسینجر هدایایی داده شود که واقعاً در خور آنها باشد...

دوشنبه، ۸ خرداد

شرفیابی... شاه پیش نویس برنامهٔ سفرش به انگلستان را با دقت مطالعه کرد، و از این که در چنین برنامهٔ سنگینی، کوچکترین نکتهٔ جالبی نیافت تعجب کرد. از جملهٔ آنها یک برنامهٔ اسب سواری است، شاه دستور داد که یک دست لباس سواری درجهٔ یک برایش تهیه کنم.

گزارش دادم که شهردار تهران نقشه‌های موزهٔ پهلوی را فراهم کرده است، آیا باید آنها را به او یا به ملکه نشان بدهد. جواب داد، "طبیعی است که به خود من".

خلعتبری وزیر امور خارجه امروز ناهار میهمان من بود. به من گفت سفیر چین مایل است بداند آیا ملکه دعوت آنها را برای سفر به چین می‌پذیرد یا نه... بلافاصله به شاه تلفن زدم که مشغول صرف ناهار با ملکه بود. مدتی در مورد مسئله با هم بحث کردند. می‌دانم از این که ملکه تنها دعوت شده

ناخشنود است، اما سرانجام با سفر موافقت کرد.

صبح امروز وقتی زندگینامهٔ خانم نیکسون را به شاه دادم بسیار تحت تأثیر قرار گرفت. یاد آوری کرد، "عجب زن فوق العاده‌ای"... امیدوارم تمام مقدمات سفر نیکسون فراهم شده باشد. ادارهٔ خود من که بیست و چهار ساعته مشغول فراهم آوردن تهیه و تدارک بوده‌اند. تمام تـجهیزات را از وسـایل ارتبـاطی راه دور، اتومبیلهـای تشریفـاتی، هـلیکوپتر هـا و اسکـورت موتوسیکلت آماده کرده‌ایم...

سه شنبه، ۹ خرداد ـ چهارشنبه، ۱۰ خرداد

بازدید پرزیدنت نیکسون بالاخره تمام شد و حـالا وقت دارم چـند کلمه‌ای بنویسم...

سه شنبه صبح از کاخ سفید در سعد آباد بازدید به عمل آوردم، کـه محل اقامت خانم و آقای نیکسون بود. سپس سری به میهمانسرای دربار زدم که اقامتگاه گروهی از همراهان رئیس جمهور است، بقیه در چهار هتل مجزا پخش شده‌اند. از آنجا به سرعت به فرودگاه رفتم، سر راه توجه کردم مسیر آنها، آنچنان که برنامه‌ریزی کرده بودیم از جمعیت پر نیست. دستور داده بودم دانش آموزان مدارس را دریک طرف مسیر به صف کنند، ولی دستورم عملی نشده بود؛ همچنین نمایندگان سیاسی و بخش خصوصی در مکانی بسیار دور از شهر و در راه فرودگاه جا داده شده بودند. نمی‌توانم خشمم را بیان کنم. به هر کسی که سر راهم بود فحش می‌دادم، و از همه بیشتر بـه خـودم کـه بـه اطمینانهای رئیس شهربانی اعتماد کرده بودم. به هر ترتیبی بود، هر چـه از دستمان برمی‌آمد انجام دادیم تـا ۵۰۰۰ دانش آمـوز و نمـایندگان بـخش

خصوصی را در محدودهٔ شهر جابه جا کردیم...

هواپیمای نیکسون ساعت ۴ بعد از ظهر به زمین نشست، مراسم استقبال به خوبی برگزار شد. هر چند که باد شدیدی کلاه سرباز حامل پرچم را از سرش کند. همه خندیدیم هر چند من آن را به فال بد گرفتم. وقتی موکب میهمانان عازم شهر شد، هوا نسبتاً باز شد، و جمعیت بیشتری برای دیدن رئیس جمهور گرد آمدند. شاه و نیکسون در یک اتومبیل روباز مسیر را می‌پیمودند و نیکسون از شور و شوق جمعیت تحت تأثیر قرار گرفته بود. در سعد آباد مورد استقبال فرزندان شاه قرار گرفتند؛ منظرهٔ دلپذیری بود.

سپس مذاکرات خصوصی شاه و نیکسون به مدت یک ساعت و نیم ادامه داشت و بعد از آن مراسمی که به نحو احسن برگزار شد. شام، به زعم من، چنان که باید و شاید نبود، علتش هم اینست که دیگر نمی‌توانیم به آشپز فوق العادهٔ فرانسوی‌مان اتکاء کنیم، چون مدتهاست که استعفایش را داده است. یک مورد خرابکاری دیگر این بود که به عوض سوپی که در صورت غذا ذکر شده بود، سوپ مار چوبه دادند. من از خجالت آب شدم ولی ظاهراً هیچ کس متوجه این اشتباه نشد. سخنرانی‌های بعد از شام هر دو عالی بود... من سپس به دفترم رفتم، یعنی مرکز تمام این فعالیتها. تروریستها چند انفجار به راه انداخته بودند. چیز چندان مهمی نبود، هر چند اگر به حد کافی مراقبت کرده بودیم می‌توانستیم جلوی آنها را هم بگیریم.

در این فاصله نخست وزیر سیسکو معاون وزارت خارجه و کیسینجر، مشاور امنیت ملی نیکسون - یا به قول همه مرشد روشنفکر او - را همراهی کردند. قرار بود در اصل مناطق دیدنی تهران را به آنها نشان بدهد، ولی چنانچه از قرائن بر می‌آید، هدف اصلی او این بود که به آمریکائی‌ها ثابت کند

نوکر دست به سینهٔ آنهاست؛ از هر چه بگذریم، او یکی از دوروبری‌های خائن به منصور بود که با حمایت امریکائی‌ها هم به قدرت رسید. هنوز هم خوب می‌داند که "جای دوست کجاست." شاه اجازه نداد که در مذاکرات خصوصی با نیکسون وکیسینجر حضور پیداکند، بنابراین فکر می‌کنم مایل است ارتباطی غیر مستقیم باکیسینجر برقرار کند. در ساعت ۳ صبح، در حالی که هنوز پشت میز کارم بودم، دیدم که کیسینجر به میهمانسرای محل اقامتش برگشت. ظاهراً نخست وزیر میهمانانش را نخست به یک کاباره برده و از آنجا به میهمانی‌ای که وزیر امور خارجه برای خبرنگاران امریکایی ترتیب داده بود رفته بودند.

پیش از بازگشتم به سر کار روز بعد، فقط سه ساعت استراحت کرده بودم. سر ساعت ۶/۵، صدای انفجار بمبی را از فاصلهٔ نه چندان دوری شنیدم. معلوم شد بمب در اتومبیل یک ژنرال امریکایی که از مستشاران ارتش ایران بود، کار گذاشته شده بود، خود ژنرال زخمی شد... بعداً خبر انفجار دیگری رسید، این یکی بخشی از دیوار آرامگاه رضاشاه را خراب کرده است. در حیرتم که علیرغم تمام سفارشهای من نگهبانی از این محل این چنین با سهل انگاری صورت گرفته است. خوشبختانه می‌توانم به گزارش صحبتهایمان مراجعه کنم تا حرفم ثابت شود. نمی‌دانم که مقامات امنیتی ما گوشمالی داده خواهند شد یا نه. این گلهای سر سبد، از هر گونه امتیازی برخوردارند، اما حتی قادر نیستند امنیت یک کیسه سیب زمینی را حفظ کنند چه رسد به یک بنای یادبود ملی!

طبق برنامه، قرار بود نیکسون ساعت ۸/۳۰ اقامتگاهش را برای قرار دادن تاج گلی بر سر آرامگاه رضا شاه ترک کند. من قرار نبود او را همراهی کنم، این بود که در دفترم ماندم تا ملتزمین حرکت کنند. تا ساعت ۹ هیچ خبری

نشد، و چند دقیقهٔ بعد مسؤول هیئت امنیتی امریکائی‌ها تلفنی به من اطلاع داد که توصیه می‌کند مراسم تاج گل گذاشتن به سبب انفجار صبح، لغو شود. این حرف مرا بسیار عصبانی کرد، ولی وقتی به شاه تلفن زدم گفت که بگذار امریکائی‌ها هر کاری مایلند بکنند؛ ما نباید مجبورشان کنیم برنامه‌های از پیش تعیین شدهٔ ما را اجرا کنند. گفت که مشابه این دستور را به رئیس گارد سلطنتی هم داده است. گفتم، "ولی قربان اگر ما بپذیریم آبرویمان در تمام دنیا می‌رود. خود من شخصاً رئیس جمهور را در مراسم همراهی می‌کنم." شاه گفت، "اگر اتفاقی افتاد چه؟" جواب دادم، "هیچ اتفاقی نخواهد افتاد"... با عجله به اقامتگاه رئیس جمهور رفتم و در آنجا به نیکسون برخوردم که در اتومبیلش نشسته بود؛ یک ساعت بود که آنجا منتظر مانده بود چون مأمورین امنیتی‌اش مانع از حرکت او شده بودند. در اتومبیل را باز کردم، صبح بخیر گفتم و پرسیدم چرا هنوز راه نیفتاده است. من او را از مدتها قبل می‌شناسم و می‌توانم با او رفتار دوستانه‌ای داشته باشم. وقتی که برایم توضیح داد مأمورین امنیتی‌اش پیشنهاد کرده‌اند مراسم را لغو کند، گفتم، "چه مزخرفاتی، شما را هیچ خطری تهدید نمی‌کند. من شخصاً شما را همراهی خواهم کرد. بهتر است راه بیفتیم." به وضوح اعتماد به نفس من او را تحت تأثیر قرار داد، چون گفت، "حق با شماست. اینها قدری بیش از حد مبالغه می‌کنند. راه بیفتیم." او صندلی کنار خودش را به من تعارف کرد، ولی من تذکر دادم که طبق برنامه او باید با مشاورانش حرکت کند، و در عوض در اتومبیلِ پشت او نشستم. رفتیم و برگشتیم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد. جمعیت مردم از دیروز بسیار بیشتر بود. وقتی برگشتیم، گفتم خیلی بد می‌شد اگر این همه آدم مشتاق را ناامید می‌کردیم. به گرمی از من تشکر کرد.

طبق برنامه، قرار بود خانم نیکسون به حضور شهبانو پذیرفته شود. و سپس از کتابخانهٔ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در پارک نیاوران دیدار کنند، و از آنجا به یک مهد کودک بروند. اما به دلایلی، اسکورت او برنامه را قاطی کرد و ابتدا آنها را به مهد کودک برده بود. یک روز حق این احمقها را کف دستشان می‌گذارم. به هر صورت ترتیب کار را دادیم و برنامهٔ صبح با موفقیت انجام پذیرفت.

در این فاصله، شاه یک دور مذاکرات دیگر به مدت یک ساعت و نیم با نیکسون و کیسینجر به عمل آورد. برای ناهار نیکسون ما را که بیست و چهارنفربودیم به اقامتگاهش دعوت کرد، ناهار درجه یکی خوردیم. موضوع صحبت دربارهٔ مسایل گوناگون بود. گروهی از دانشجویان امریکایی منافع ملی آمریکا را ندیده گرفته‌اند و در دانشگاهها ناآرامی‌هایی بوجود آورده‌اند. نیکسون تذکر داد که خیلی دلش می‌خواهد این خرابکاران را اعدام کند. سپس از فاجعه غم انگیز تل‌آویو صحبت کردیم، که چند ژاپنی طرفدار فلسطین، تمام فرودگاه را به مسلسل بسته بودند؛ سی و سه زن و مرد بی‌گناه کشته شدند و هشتاد نفر زخمی. خانم نیکسون که کنار من نشسته بود، گفت آدم هیچ وقت دربارهٔ چنین قساوتهایی در کشورهای کمونیستی چیزی نمی‌خواند، ولی من گفتم، این فجایع بهایی است که ما بابت زندگی در جامعهٔ آزاد می‌پردازیم. منتهی در کشورهای کمونیستی، به قول شوهرش این قبیل خرابکاران، پیش از محاکمه اعدام می‌شوند. ضمناً افزودم که ما چگونه با تمام قوا از موضع رئیس جمهور در ویتنام حمایت می‌کنیم. او بسیار خشنود شد. من با اعتقاد راسخ حرف می‌زدم و قصدم تملق نبود.

نیکسون صحبت غیررسمی دوستانه‌ای کرد و اعلام داشت که کرملین

یک کاخ است ولی هشت روز اقامت در آن جهنم مطلق بوده است. فقط حالا، در اقامتگاه اختصاصی شاه، دوباره می‌تواند آزادانه نفس بکشد. گفت که برایش مثل خانهٔ خودش می‌ماند. میهمانان سر میز تعدادشان بسیار اندک بود، با وجود این من حیرت کردم که چگونه رئیس کشوری، این چنین بی‌پرده حرف می‌زند، چون به هر حال ناهار نیمه رسمی بود. شاه هم به همان گرمی پاسخ او را داد. حرفهای او هم تعجب آور بود، او هم معمولاً بیشتر رعایت این مسایل را می‌کند.

ساعت ۱/۳۰ موکب میهمانان به طرف فرودگاه به حرکت درآمد. در مسیر آنها که از جلوی دانشگاه تهران عبور می‌کرد، دانشجویان از فرصت استفاده کردند و به اتومبیلهای ملتزمین سنگ پرتاب کردند. خوشبختانه به اتومبیل حامل شاه و میهمانان صدمه‌ای نخورد ولی اتومبیل خود من مورد اصابت قرار گرفت. یک بار دیگر پلیس از پیشگیری مشکلات کوتاهی کرد. میهمانان ما ساعت ۲ پرواز کردند و من هم نفس آسوده‌ای کشیدم.

پنجشنبه، ۱۱ خرداد

شرفیاب شدم. شاه خلاصهٔ مذاکراتش را با نیکسون برایم توضیح داد که به نظر می‌رسد با تمام خواسته‌های ما موافقت کرده است... آن طور که نیکسون گفته بود، پیشنهاد او برای بمباران ویتنام توسط کنگره و وزارت خارجه و پنتاگون رد شده بود. مع هذا او تسلیم نشده است، حتی اگر به بهای لغو سفرش به مسکو یا فداکردن شانسش در انتخابات بعد باشد. ظاهراً اکنون از منتقدینش پیشی گرفته است. شاه معتقد است که او ثبات ایران و مسؤولیتی را که در خلیج فارس به دست آورده‌ایم، بسیار تحسین می‌کند. کیسینجر به شاه

گفته است که روسها در روابطشان با عراق زیاده‌روی کرده‌اند و افزوده که باید جلوی این قضیه به نحوی گرفته شود...

سفیر شوروی امشب شام میهمان من بود. شاه از من خواسته بود تا موضوع عراق را مطرح کنم. سفیر شخصاً از سخنرانی شاه سر شام دو شب پیش بسیار تعریف کرد، در عین حال نطق نیکسون را نامناسب تشخیص داد. وقتی با او مخالفت کردم، گفت که او حقاً می‌بایست بر طبق نوشته‌اش صحبت می‌کرده و نه این که از دشمنان امریکا طوری صحبت کند که گویی منظورش تمام کشورهای سوسیالیستی است. گفتم، "مطمئناً او عین حقیقت را گفته است." سفیر خندید. از فرصت استفاده کردم و گفتم هر چند مایلیم که صلح در جهان پابرجا بماند، مع هذا تا زمانی که در مقابل کشورهایی مثل عراق قرار داریم باید قدرت دفاعیمان را تقویت کنیم، ولو اینکه مفهومش بردگی امپریالیسم خارجی باشد. سپس افزودم، "از آن گذشته آقای سفیر، واقعیت قضیه این است که عراق اگر از حمایت کشور شما برخوردار نبود، امیدی به ایجاد مزاحمت برای ما نمی‌داشت." در اینجا او با قاطعیت منکر شد که مسکو عراق را بر علیه ما حمایت می‌کند... و افزود که در مورد اختلاف میان ایران و عراق به سادگی مبالغه شده است، و این که کشورهایی هستند که مایلند این اختلافات هرگز حل و فصل نشوند. با وجود این از او پرسیدم، "چگونه، شما که دوست ما هستید، با دشمنان ما در عراق قرارداد مودّت می‌بندید؟" پاسخ داد، "دو دوستی لزوماً نباید جدا از هم باشند. خود ایران هم با آمریکا توافق دوستانه دارد." در اینجا به او یادآور شدم که صحبتش را با این تأکید آغاز کرد که دیگر خصومتی میان واشینگتن و مسکو وجود ندارد. دیگر جوابی برای گفتن نداشت لاجرم به ویسکی و شوخیهای روسی پناه برد... رویهمرفته آدم

دلنشینی است... بعداً در بارهٔ اهمیت دوستی ایران و شوروی در حفظ صلح صحبت کردیم...

دوشنبه، ۱۵ خرداد

شرفیابی کوتاه. گزارش شکایت دکتر کنی، دبیر کل حزب مردم را تقدیم کردم، که مدعی است هر کس مقامی دولتی دارد، به محض پیوستن به حزب او از کار برکنار می‌شود، از جمله مدیر یک دبیرستان دولتی را نام برد. شاه خیلی ناراحت شد و بلافاصله به نخست وزیر تلفن زد و نگرانی‌اش را ابراز کرد. سپس به رئیس دفتر مخصوصش دستور داد در این مورد تحقیق بکند؛ چند ساعت بعد تلفنی به او اطلاع دادند که کنی در شکایتش محق بوده است. سابقاً شاه این قبیل مسائل را با بی‌اعتنایی رد می‌کرد، این است که تغییر موضعش برایم تعجب آور بود؛ کل قضیه ممکن است برای حزب مردم وجههٔ بیشتری جلب نکند، اما دست کم آزاد خواهند بود سعی در تجدید حیات کنند. به قول یکی از روزنامه‌های انگلیسی، ما در ایران دو حزب داریم؛ حزب "بله قربان" و حزب "البته قربان". می توانم امیدوار باشم که حزب مردم از این پس در مباحث سیاستهای دولت آزادانه‌تر عمل خواهد کرد؟...

سه شنبه، ۱۶ خرداد

شرفیابی. به شاه گفتم که مقاله "اکونومیست" را خوانده‌ام و نوشتهٔ نسبتاً سبکی است. و آن چه در مورد دادگاههای نظامی ما می‌گوید که در یک سوراخی انجام می‌گیرد و به روی بیننده‌های خارجی بسته است، عین حقیقت است. بیان شرح خشم شاه پس از گفتن این حرف امکان پذیر نیست. با خشم به

من گفت، "فکر نمی‌کنی لازم است نامه‌ای به آنها بنویسم و از مقالهٔ به موقعشان تشکر کنم؟..."

چهارشنبه، ۱۷ خرداد

شام حضور داشتم. روحیهٔ شاه خوب بود. گفت، "به انگلیسها بگو که مطبوعات ما خیال دارند پدرشان را درآورند. آنها هم می‌توانند هر چقدر که مایلند اعتراض کنند، که البته در انگلستان برای کسی اهمیت ندارد ولی همین اندازه که آبرویشان در ایران می‌رود، برای ما کافی است." البته، حق کاملاً با اوست، مشروط بر این که مطبوعات ما قدر یک سر سوزن در همین جا هم اعتبار می‌داشتند.

[از اینجا خاطرات به مدت یک ماه قطع می‌شود. شاه در سوئیس و بعد از آن هم انگلستان بود. خود علم هم مسافرت بود. خاطرات پس از بازگشت علم به تهران و بازگشت شاه و عزیمتش به نوشهر، از سر گرفته می‌شود.]

دوشنبه، ۱۹ تیر

از مدتها پیش سفیر انگلیس اصرار داشته که ناهار میهمان او باشم. سرانجام پذیرفتم. هر چند که وضع مزاجی سالمی ندارم. گله دارد که با همکار قبلی‌اش روابط نزدیکتری داشته‌ام تا با او[۱]. که حقیقت دارد، سفیر قبلی مردی دوست داشتنی بود، وجوه تشابه بیشتری با من داشت؛ هر دو عاشق ورزش و

۱. سفیر قبلی، سردنیس رایت، ایران را در سال ۱۹۷۱ ترک کرده بود.

سواری بودیم با وجود این که دیگر سفیر ما نبود، اردیبهشت گذشته پنج روز در آروسا میهمان من بود. برای من مهم نیست که انگلیس‌ها چه کسی را به عنوان سفیرشان مأمور می‌کنند، دوستان من، برای همیشه دوست من هستند. نمی‌توانم تظاهر کنم که از جانشینش زیاد خوشم می‌آید؛ برایم حالت پیرزنها را دارد، ولی چاره‌ای نداشتم و دعوت ناهارش را پذیرفتم. دهها بار اشاره کرد که تا به حال پایم را در خانه‌اش نگذاشته‌ام، هر چند که بارها در خانه‌ام و دربار میهمان من بوده است. ممکن است این مسئله از اعتبار او در وزارتخانه‌اش بکاهد، حالا که شاه با شکوه و جلال از سفر لندن بازگشته، فکر کردم بد نیست که این مرد بیچاره را از فلاکت نجات بدهم. و به قول شاه "اگر آنقدر مشتاق است که به خانه‌اش بروی، خوب بهتر است که بروی."

رویهمرفته سه ساعتی در خانه‌اش وقت گذراندم و گزارش دقیقی از سفر شاه به انگلستان به من داد. در فرودگاه قبل از حرکت به طرف سوئیس و از آنجا به انگلستان شاه به سفیر اشاره کرده بود که "رفتن من به انگلستان چندان لزومی ندارد، به خصوص با وضعی که ایران در بی بی سی و مطبوعات انگلیس دارد." در نتیجه سفیر با عجله یادداشتی به وزارت خارجه فرستاده بوده، ولی بعداً معلوم می‌شود که شاه گزارشهای غلطی از اخبار مطبوعات انگلیس دریافت کرده بوده است. سفیر از این قضیه بسیار عصبانی بود که حق هم داشت.

او می‌گفت که ایران تنها کشوری در خاورمیانه است که انگلستان می‌تواند به آن متکی باشد؛ با ثبات‌ترین و نیرومندترین قدرت منطقه که توسط رهبری بی‌همتا اداره می‌شود. و افزود، "به طوری که ملاحظه می‌کنید، ما تمام تخم مرغهایمان را در یک سبد گذاشته‌ایم، و احیاناً اگر گهگاه انتقادی

می‌کنم علتش فقط این است جلوی مشکلات آتیهٔ ایران و لاجرم برای کشور خودم را بگیرم."

تعریف کرد که یک بار در مأموریتش در پاریس از طرف وزارت خارجه به او دستور داده شده بود که مطالعه‌ای در مورد شخصیت دوگل به عمل آورد. او معتقد است که دوگل از بسیاری جهات به شاه شبیه بود. ژنرال دوگل اعلام کرده بود که او فرانسه است و شاه هم درست همین گونه دربارهٔ ایران می‌اندیشد. من کاملاً با او موافق بودم و به عنوان یک مثال، مورد کاخ کیش را شرح دادم، وقتی سند کاخ را به شاه تقدیم کردم و آن را به نام او نامگذاری کردم، آنها را به صورتم پرت کرد و گفت، "چرا می‌خواهی مرا صاحب یک تکه زمین ناقابل بکنی. بی‌آن که بخواهم ادعای مالکیت خصوصی قطعه زمینی را بکنم تمام این مملکت به من تعلق دارد. همه چیز در اختیار یک رهبر قدرتمند است. و اما در مورد قدرت خودم، سند و این قبیل اوراق بی‌اهمیت چیزی بر من نمی‌افزایند." سفیر در ادامهٔ صحبتش گفت که ممکن است شاه در خطاهایش هم به دوگل شباهت داشته باشد؛ یکدندگی و خودسری. گفتم، "احتمالاً، ولی من هنوز علامتی از آن را ندیده‌ام. در حال حاضر شاه قدرتش را با آرامش، منطق و دور اندیشی به‌کار می‌گیرد."...

سپس به موضوع مجلس عوام انگلستان پرداختیم. نخست وزیر انگلستان، و رهبر مخالفین هر دو از شاه تعریف و تمجید کرده‌اند، ولی هیچ انعکاسی از آن در مطبوعات ایران دیده نمی‌شود. اما از طرف دیگر، به محض این که یک روزنامهٔ انگلیسی کوچکترین انتقادی بر علیه ما چاپ می‌کند، و دولت انگلستان هیچ گونه کنترلی بر این مسایل ندارد، مطبوعات ما آسمان را به زمین می‌دوزند. در اینجا بار دیگر اذعان کردم که حق با سفیر

است.

آن گاه سفیر اشاره کرد که دستورات شاه زمانی که به سطوح پایین‌تر اجرایی می‌رسد، قدری مغشوش می‌شود، خود او گناه آن را به گردن کمبود مهارتهای اجرایی مدیریت می‌اندازد. در ضمن پیشنهاد کرد برای کشور بهتر است که شاه خود را از جزئیات کنار بکشد و در سطح بالای مدیریت باقی بماند. البته او تمام این نکات را در نهایت ادب و نزاکت و پوزش خواهی‌های فراوان از دخالتش، ابراز می‌کرد. آن طور که می‌گفت، توجیه او برای این جسارتها به این سبب است که انگلستان خود را مأذون می‌داند که به بهترین وجه ممکن به بزرگترین متحدش کمک کند...

سه شنبه، ۲۰ تیر

به همراه وزیر جنگ به نوشهر پرواز کردیم، و حوالی ساعت ۱۰ صبح وارد شدیم. وزیر مدت کوتاهی شرفیاب شد و بعد شاه بدون پیراهن و با سر سینهٔ لخت از اتاقکش بیرون آمد و در حال قدم زدن در امتداد اسکله، از من خواست گزارشم را بدهم. حرارت ۳۹ درجه در سایه بود با رطوبتی بالای ۸۰ درصد، این بود که پیشنهاد کردم بهتر است مکان مناسبتری برای کارمان انتخاب کنیم. شاه جواب داد، "ولی من اینجا را دوست دارم."

دو ساعتی صحبت کردیم، و در این فاصله شهبانو به اتفاق پادشاه و ملکه یونان وارد شدند. سرانجام از انتظار چنان خسته شدند که شاه مجبور شد به آنها بگوید که وزیر دربارش همیشه کار زیادی برای گزارش دارد.

با گزارش گفتگویم با سفیر انگلیس آغاز کردم. شاه با دقت به تمام گفتگو گوش داد، و گرچه وظیفهٔ من آن است که چیزی را از او مخفی نکنم،

ولی کوشیدم کلمات سفیر را در نهایت ادب و نزاکت بیان کنم. مثلاً گفتم که او تفاوت بسیار زیادی بین اعلیحضرت و دوگل قایل شد و گفت که شاه در جوانی تجارب بیشتری کسب کرده است. "و به قول سفیر، از این رو هرگز به یکدندگی و خودسری دوگل نخواهید رسید." شاه تأیید کرد و گفت، "من تمام کوششم را خواهم کرد که این پیش بینی درست از آب دربیاید، حتی در پیری و فرتوتی."

همچنین گزارش آخرین ملاقاتم با سفیر آمریکا را دادم. به سفیر گفته بودم که می‌گویند نیکسون اعتماد بسیار زیادی نسبت به او دارد، حداقل شاه چنین معتقد است. شاه گفت، "خوب کردی. دفعه دیگر که ملاقاتش می‌کنی، به اطلاعش برسان که در آینده اگر بخواهم پیام محرمانه‌ای برای رئیس جمهور ارسال کنم که نخواهم وزارت خارجه مطلع شود، از طریق او خواهم فرستاد." شاه سخت مایل است که اعتباری امریکایی برای توسعهٔ چاه بهار، که از نظر کنترل اقیانوس هند حیاتی است، و نیز پیشرفتهای اقتصادی بلوچستان، بدست بیاورد. به همین دلیل از من خواست سفیر را به سفری از بیرجند و بلوچستان دعوت کنم. روز اول مرداد باید تهران باشم، همان تاریخی که شاه هم برای آغاز مذاکرات نفت برمی‌گردد.

بار دیگر موضوع حزب مخالف مطرح شد، و شرح دادم که بیچاره کنی با چه شور و شوقی عکسی از تظاهرات پرشور مردم در گردهم آیی حزب مردم در رشت نشانم داد. شاه لبخندی زد و گفت، "به زودی از اصل ماجرا باخبر می‌شویم. بعد از انتخابات محلی دوروز بعد." پاسخ دادم که کنی هم به همان اندازه مشتاق فرارسیدن انتخابات است، مشروط بر آن که شاه یک وزیر کشور بی‌طرف را منصوب بکند، که بتواند از عهدهٔ انتخابات برآید. شاه اظهار

نظری نکرد. سر از کارهای او درنمی‌آورم؛ پیشنهاد انتصاب یک وزیر کشور کجایش اشکال دارد؟ چه دلیلی برای حمایت از نخست وزیر فعلی دارد، این کازیمودوی[1] پیر حیله‌گر؟...

جمعه، ۲۳ تیر

یک بار دیگر به نوشهر پرواز کردم و مستقیماً به دیدار شاه رفتم که مشغول حمام کردن بود. با اشاره به من فهماند که از اتاق دیگر می‌توانند حرفهای ما را بشنوند و در همان حال گفت، "مطمئنم اینجا بیش از حد برای شما گرم است. برو برای خودت یک ویسکی بریز، تا من بیایم و باهم برای صرف غذا با پادشاه یونان برویم." داشتم مشروبم را می‌خوردم که ملکه وارد شد. با لحنی سرد گفت، "ظاهراً منتظر اعلیحضرت هستید؟" گفتم که همین‌طور است، و او هم بی آنکه یک کلمه سخن بگوید اتاق را ترک کرد. شاه بعد به من ملحق شد و دربارهٔ مسایل گوناگون با هم صحبت کردیم، از جمله برنامه‌اش برای هفتهٔ آینده که قرار است چند شبی را در تهران بگذراند ـ و به همین دنبال نگران بود که مبادا ملکه برنامه‌های ما را بشنود...

شنبه، ۲۴ تیر

به تهران برگشتم و ناهار را با مادرم و دخترم ناز صرف کردم. بعد رفتم خانه تا استراحتی بکنم، ولی هنوز سرم را روی بالش نگذاشته بودم که تلفن زنگ زد. ناز بود، گفت که در راه خانه چیزی نمانده بود که او را بدزدند.

---

۱. Quasimodio گوژپشت رمان نتردام دوپاری نوشتهٔ ویکتورهوگو.

ساعت ۳ بعد از ظهر تابستان خیابانهای تهران بسیار خلوت است. گروهی تروریست راه را بر اتومبیل ناز بسته‌اند و خواسته‌اند او را بربایند. خوشبختانه او به فاصلهٔ یک تکه زمین ساخته نشده بیشتر از خانه‌اش فاصله نداشته است. با خونسردی پایش را روی گاز می‌فشارد و جاده را دور می‌زند و پس از این که در چاله‌ای می‌افتد و به سختی از آن بیرون می‌آید، خود را به خانه‌اش می‌رساند. از صمیم قلب شکر خدا را به جا آوردم. بلافاصله به سپهبد جعفر قلی صدری، رئیس شهربانی تلفن زدم، که با همان لهجهٔ مخصوص اصفهانی‌اش به من اطمینان داد که بیهوده نگران شده‌ام. "چیز مهمی نیست. دختر خوشگلی است، چند تا مرد از او خوششان آمده، دنیا که آخر نشده." روزی که نیکسون در اینجا بود و در اتومبیل ژنرال امریکایی بمب منفجر شد به همین سپهبد صدری زنگ زدم که دربارهٔ انفجار بپرسم. گفت، "چیز مهمی نیست، ترمز اتومبیلی بریده که در سرازیری بوده، می‌خورد به تیر چراغ برق و مخزن بنزینش آتش می‌گیرد."

دوشنبه، ۲۶ تیر

با یک انگلیسی که متخصص مسائل عراق و کردستان است گفتگویی داشتم. دو نفری به نقشهٔ بسیار خوبی برای سرنگون کردن رژیم حاکم در عراق رسیدیم، با متحد کردن کردها و عراقی‌های مخالف مهاجر. در این مورد با آمریکایی‌ها و انگلیسیها در تماس نزدیک هستیم، باید صبر کنیم ببینیم نتیجه‌اش چه می‌شود.

سفیر آمریکا به دیدنم آمد. موافقتش را در مورد تمام خواسته‌های ما اعلام کرد، قول داد که به ما هواپیماهای دی-سی ۱۰، لاک هید ۱۲-۱۰،

اف-۱۵ و اف-۱۱۱ بدهند، هر چند که دو هواپیمای آخر هنوز در مرحلهٔ طراحی هستند. پذیرفت که علی‌رغم ادا اصول‌های شرکت هواپیمایی بریتانیا و سایر خطوط هواپیمایی، ایران ایر می‌تواند تا لوس آنجلس برنامهٔ پرواز بگذارد که یکی از آرزوهای دیرینهٔ شاه است. همچنین اشاره کرد، پس از برقراری روابط دیپلماتیک با یمن شمالی، دولتش قصد دارد، از هیچ نوع کمک به یمنی‌ها کوتاهی نکند. طبق گزارش سازمانهای امنیتی‌اش، شیخ زاید، حاکم امارات متحد عربی، روش معقولتری در پیش گرفته، و مشتاق است روابط نزدیکتری با ایران و عربستان سعودی برقرار بکند. پاسخ دادم که مأمورین ما به من گزارش داده‌اند که شیخ از ایجاد روابط دیپلماتیک با شوروی‌ها منصرف شده است حداقل در حال حاضر سفیر از این که من این خبر را شنیده‌ام تعجب کرد.

سپس موضوع عملیات محرمانهٔ خودمان را در بغداد مطرح کردم و اظهار امیدواری کردم نقشه‌هایمان مثل سابق لو نرود... سفیر پیشنهاد کرد که بهتر است او رابطهٔ مستقیمی با فرماندهان ارتش و مقامات امنیتی برقرار کند، به این بهانهٔ بسیار ابلهانه، که مایل است مراقب مشاورین نظامی آمریکایی در ایران باشد. به او گفتم از پیشنهادش حیرت می‌کنم؛ زیرا به هیچ وجه مناسب نیست، مع‌هذا گفتم با شاه در میان می‌گذارم. در جواب گفت، مایل است در سفارتش همه بدانند که رئیس کیست... که اظهار نظر پرتی به نظر آمد.

سه شنبه، ۲۷ تیر

پرواز به نوشهر. هوا به طرز غیرقابل تحملی گرم و مرطوب بود. شرفیاب شدم... در جواب درخواست سفیر شاه گفت، "به او بفهمان که تحت

هیچ شرایطی نمی‌تواند با فرماندهان ارتش و سازمان امنیت تماس بگیرد مگر این‌که قبلاً از دربار اجازه داشته باشد. اگر اطلاعاتی دارد که می‌خواهد به آنها بدهد، در شرایط خاص می‌تواند آنها را، شخصاً ملاقات کند، ولی باید گزارش تمام ملاقاتهایش را به من یا به تو بدهد...

چهارشنبه، ۲۸ - پنجشنبه، ۲۹ تیر

... سادات بدون هشدار قبلی تمام ۲۰،۰۰۰ مستشار نظامی شوروی را از مصر بیرون کرده است عجب ارتشی! مسکو با خونسردی با قضیه برخورد کرده است... ماهها بود که مقامات امنیتی امریکا و به خصوص انگلستان به ما هشدار داده بودند که منتظر چنین اقدامی باشیم...

شنبه، ۳۱ تیر

پیش از ناهار با سفیر شوروی ملاقات کردم و دربارهٔ سفر قریب الوقوع شاه به مسکو با او صحبت کردم. نظرش را درباره مذاکرات نفت و سیاست خاورمیانه پرسیدم. از پاسخ دادن شانه خالی کرد، احساس کردم که اوضاع مصر حسابی فکر او را مغشوش کرده است.

...سپس به فرودگاه رفتم تا به شاه خوش آمد بگویم و او را تا سعد آباد همراهی کردم. وقتی در باغ با هم قدم می‌زدیم، به طور مشخص حس کردم از دست من عصبانی است. ناگهان رو کرد به من و گفت، "این مزخرفات چیست که این مردکه کنی عنوان کرده است؟ در یک اجتماع حزبی در اصفهان دولت را به ارتجاعی بودن متهم کرده است و گفته اگر انتخابات آزاد بود، حزب مردم انتخاب می‌شد. چه وقاحتی دارد که دولت مرا متهم به ارتجاعی بودن

می‌کند؟ و به چه جرأتی می‌گوید انتخاباتی که تحت حکومت من انجام می‌گیرد آزاد نیست؟" به او اطمینان دادم که بار اول است دربارهٔ این ماجرا می‌شنوم، و تذکر دادم که به هر حال به عنوان رهبر حزب مخالف مجبور است چیزی بگوید، هر چند ممکن است مزخرف باشد. اگر اعلیحضرت بخواهند سخنرانی او را با دید منفی بنگرند خوب طبیعی است که حرفهایش منزجر کننده است. تمام بستگی دارد به این که اعلیحضرت تا چه حد سعهٔ صدر نشان بدهند، و این سخنرانی‌ها چگونه به ایشان گزارش شوند. طبیعی است که رهبر حزب مخالف دولت را ارتجاعی بداند، و اما دربارهٔ انتخابات، هر دوی ما به خوبی آگاهیم که او عین حقیقت را می‌گوید. مسئله این جاست که آیا باید این اظهار نظرها را در ملاء عام کرد یا نه. شاه گفت، "اصلاً حرف حساب این مردکه چیست؟ شانس برنده شدنش در انتخابات به همان اندازه است که اگر بخواهد به یک خوک پرواز بیاموزد." گفتم، کنی جواب خواهد داد، که مردم همان اندازه به دولت بی‌علاقه‌اند که به حزب خود او. و حزب مردم همان اندازه شانس برنده شدن دارد، به شرط آن که امکانش را پیدا کند. شاه گفت، "چه مزخرفاتی" و چون بسیار عصبانی بود، دیگر دنبالهٔ ماجرا را نگرفتم...

دوشنبه، ۲ مرداد

...پس از ناهار به مدت سه ساعت شرفیاب بودم. به شاه گزارش دادم که کنی چنان از عکس العمل شاه ناراحت شده که از حزب مردم استعفا داده و اکنون تقاضا دارد که کاری در دربار به او بدهیم. نامه‌اش را به شاه نشان دادم که در پاسخ گفت، "او تمام فرصتهایش را از دست داده است چه در دربار چه در هر کجای دیگر. در اینجا برای او هیچ موقعیتی وجود ندارد." بدیهی است که

خشم شاه ریشه دارتر از آن است که ابتدا حدس زدم و خیلی طول می‌کشد تا فروکش کند.

شاه متذکر شد، "در طی سفرت به بیرجند قولهای نیکسون را به سفیر امریکا یادآوری کن. از آنها خواسته بودم که برای نیروی هوایی ما یونیفورم آبی‌های[1] کارآمد بفرستند، حالا پیشنهاد کرده‌اند که مکانیکهای بازنشسته نظامی و حتی غیرنظامی استخدام کنند، که به درد ما نمی‌خورند. تازه در مورد حرفهای کیسینجر چی؟ به نخست وزیر ما گفته بود که نیکسون هر سلاحی را در آمریکا ما بخواهیم به ما می‌دهد."

سه شنبه، ۳ مرداد

ملک حسین و خواهرش پیش از پرواز به نوشهر در تهران توقف کردند. مونا الحسین، ملکه‌اش جای دیگری است و در عوض او یک دختر جوان و زیبای انگلیسی را با خودش آورده که مثلاً دوست خواهرش است. رئیس ادارهٔ اطلاعات ارتشش که از افراد مورد اعتماد اوست نیز او را همراهی می‌کند. این شخص هفتهٔ گذشته مرتب بین تهران، عمان، جده و ابوظبی در رفت و آمد بود تا روابط ما را با دولتهای عربی بهبود ببخشد.

چهارشنبه، ۴ ـ جمعه، ٦ مرداد

...همراه سفیر امریکا به بیرجند پرواز کردم، که دوشب ماندیم. صبح زود پنجشنبه یک گشت شش ساعته بر فراز بلوچستان و چاه‌بهار زدیم. فرصت

---

۱. مقصود پرسنل شاغل در نیروی هوایی آمریکاست.

کافی داشتم تا با او دربارهٔ تمام مسایلی که شاه گفته بود صحبت بکنم... پس از گفتگو دربارهٔ مصر و خاورمیانه به انتخابات قریب الوقوع ریاست جمهوری امریکا پرداختیم و صحبت از این شد که شکست نیکسون ضربه سختی برای جهان آزاد خواهد بود. در مورد جنبه‌های عملی انتخابات، سفیر تقاضایی از من کرد، که حتی پنجاه سال دیگر هم نمی‌توانم آن را برملا کنم، زیرا روابط دو کشور را به نحو جبران ناپذیری صدمه خواهد زد. هر چند جرأت به روی کاغذ آوردن تقاضایش را نمی‌کنم، همین قدر می‌گویم که نشان دهندهٔ آن است که نیکسون تا چه حد مایل است به شاه اتکاء کند. قول دادم پیشنهاد رئیس جمهور را به گوش شاه برسانم و افزودم که خوشحال می‌شویم هر کاری از دستمان برمی‌آید برای او انجام بدهیم.

شنبه، ۷ مرداد

به نوشهر پرواز کردم تا گزارش پیغام نیکسون را بدهم. شاه بسیار خرسند شد و در اصول موافقتش را اعلام کرد. حال باید منتظر حرکت بعدی از طرف نیکسون باشیم.

شنبه، ۱۴ مرداد

حوالی ظهر ملک حسین به اتفاق اعلیحضرت از شمال به تهران پرواز کردند و ملک حسین مستقیماً به عمان رفت. همراه شاه به سعد آباد رفتم و آنجا به اتفاق ملکهٔ مادر ناهار صرف کردیم. شاه بسیار سرحال بود، ودرباره اعتصاب کارگران بنادر انگلیس صحبت کردیم. گفت، "دولت انگلیس چقدر بی‌عرضه است. چطور اجازه می‌دهد یک گروه اقلیت تمام مملکت را به

گروگان بگیرند. از آن طرف در امریکا، یک دادستان به ویتنام شمالی پرواز می‌کند، مقداری تملق دولت آنها را می‌گوید و جالب این که برخی از هموطنانش هم از او تمجید می‌کنند. خدا را شکر که در ایران ما نه احتیاج به دموکراسی داریم و نه لزومی دارد که از آن رنج ببریم." من گفتم، "ولی دیریازود چارهٔ دیگری نخواهیم داشت. در حال حاضر شانس ما این است که رهبر داهی و خردمندی بر ما حکومت می‌کند، یک دیکتاتور نیک خواه؛ اما زبانم لال، در غیاب او باید بین خودکامگی و دموکراسی یکی را باید انتخاب کنیم. راه میانی دیگری وجود ندارد." شاه با سر حرف مرا تأیید کرد...

دوشنبه، ١٦ مرداد

...سفیر انگلیس ناهار میهمان من بود. انگلیسیها این روزها چنان مغشوش‌اند که هیچ چیز اعم از تجارت یا معاملات اسلحه هم برایشان جالب توجه نیست... درباره موفقیت ارتش عمان صحبت کردیم که با کمک انگلیسیها موفق شده‌اند شورشیان ظفار را سرکوب کنند. لیکن اسلحه‌ها و هواپیماهای نفربر سی - ۱۳۰ را که مابرای سلطان قابوس فرستاده بودیم توسط مشاورین نظامی انگلیس پس فرستاده شده است. سفیر از بابت این قضیه عذرخواهی کرد و گفت علتش غیبت افسر فرماندهٔ پایگاه هوایی در آن روز به خصوص بوده است. اشاره کردم، "با وجود این هموطنان من گاه شک می‌کنند که مبادا شما می‌خواهید به هر قیمتی که هست، ته ماندهٔ نفوذتان در این منطقه را دست آویز قرار دهید." او جواب داد، "قسم می‌خورم که این واقعه چیزی جز خطای انسانی نبوده است. با وجود این ما پوستمان برای شنیدن هر نوع انتقادی کلفت است." سپس از من دربارهٔ مذاکرات شاه و ملک حسین پرسید.

پاسخ دادم که، "که من هم چیزی بیشتر از شما نمی‌دانم." طبیعی است که حرف مرا باور نکرد این بود که اشاره کردم عجیب است که حتی او هم نسبت به حرفهای امثال من سوء ظن دارد. گفت، "احساس دوجانبه‌ای است."

سه شنبه، ۱۷ مرداد

به نوشهر پرواز کردم و ناهار را با شاه صرف کردم. اظهار نظرش پس از شنیدن مذاکرات من و سفیر انگلیس این بود که، "ویژگی انگلیس‌ها پوست کلفتی آنها نیست بلکه کون گشادیشان است!" نامهٔ بوتو را تقدیم کردم. دستور داد جواب بدهم تا زمانی که خود پاکستان بنگلادش را به رسمیت نشناخته ما نیز به رسمیت نمی‌شناسیم. شاید تعجب آور باشد که شاه این چنین خود را نسبت به پاکستان متعهد می‌بیند، اما او هیچ گاه از توسعهٔ روابط مجیب الرحمن و هند چندان راضی نبوده و گذشته از همهٔ این نکات، برای ما حسن رابطه با پاکستان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است.

پنجشنبه، ۱۹ مرداد

...هر دو روزنامهٔ کیهان و اطلاعات در اظهار نظرشان دربارهٔ پیام شاه به مناسبت روز مشروطیت، نوشته‌اند همان طور که مردم در روستاها، شهرستانها و استانها به دخالت در امور سیاسی عادت می‌کنند، ما نیز باید به تدریج روش دموکراسی غربی را برگزینیم. به دستور شاه، صاحبان امتیاز هر دو روزنامه را فرا خواندم و به آنها گفتم مقالات دیگری بنویسند و تأکید کنند تا زمانی که دموکراسی نتیجه‌اش تشویق اقلیتی به خیانت و ظلم است ما به هیچ وجه تمایلی به گزینش دموکراسی به شیوه غربی نداریم. البته این نظر شخص

من نیست و آشکارا به شاه گفتم...

یکشنبه، ۲۲ مرداد

شرفیابی... دو بخش از یک رشته مقاله دربارهٔ ایران به قلم هرست روزنامه‌نگار معروف منچستر گاردین را به شاه نشان دادم. رویهمرفته مقالات به نفع ما بود، و شاه چون روحیهٔ خوبی داشت اجازه داد که در مطبوعات داخلی هم چاپ شوند.

سر ساعت ۲ بعد از ظهر تلفن مخصوصم زنگ زد و شاه با چنان حال بدی پشت خط بود که حسابی نگرانش شدم. می‌خواست بداند آیا قسمت سوم مقالات هرست را خوانده‌ام یا نه. گفتم که نخوانده‌ام ولی به اطلاعم رسانده‌اند که به خوبی دو مقالهٔ اول نیست. حرفم را قطع کرد و گفت، "به خوبی دو مقالهٔ اول نیست یعنی چه؟ این همه خباثت باورکردنی نیست. اتهاماتش باید از طرف بالاترین مقاماتِ انگلیسی تکذیب بشود. مشاورهٔ لوله‌کشی گاز را که انگلیس‌ها در اختیار دارند؛ و اما در مورد معاملات اسلحهٔ ما با امریکایی‌ها، شوروی‌ها و خود انگلیس‌ها، کلاً بر مبنای دولت با دولت است، بنابراین به چه جرأتی ما را به فساد متهم می‌کند؟ مردکهٔ گه." این ماجرا حسابی خلقم را تنگ کرد. نه تنها به این خاطر که نمی‌خواهم عصبانیت شاه را ببینم، بلکه بیشتر به این سبب، که به اصرار سفیر انگلیس، شخصاً ترتیب مصاحبهٔ این هرست بی‌شرف را با شاه دادم.

امروز صبح تروریستها سرلشکر طاهری رئیس زندان کمیته را جلوی خانه‌اش با تیر زدند. همین موضوع بر خشم شاه بیشتر افزوده‌است. به او یادآور شدم که در مواقع دشوار باید خونسردیمان را حفظ کنیم...

دوشنبه، ۲۳ مرداد

شرفیابی. اولین سؤوال شاه دربارهٔ مقالهٔ گاردین بود ـ حساسیت و سوءظنش از حد عادی بیشتر شده است. گفت، "هنوز نمی‌دانم چه انگیزه‌ای باعث شده قسمت آخر را بنویسد." از آنجا که من دهان گنده‌ام را باز کرده و دربارهٔ حزب مخالف و آزادی‌های سیاسی بیشتر و دخالت مردم وراجی‌هایی کرده بودم، دقیقاً احساس می‌کنم مرا در تشویق روزنامه‌نگار به نوشتن آن مطالب مقصر می‌داند. نمی‌دانم کی می‌خواهد میزان سرسپردگی حقیقی مرا نسبت به خودش دریابد؟ شاید تا ابد در نیابد. البته این‌ها را از روی غریزه می‌گویم و چه بسا در مورد عمق سوءظنش مبالغه کنم.

تا یادم نرفته اشاره کنم که سفیر آمریکا شنبهٔ پیش به دیدنم آمد. از نیکسون برایم پیغام آورده بود... در ارتباط با موضوعی که در بیرجند صحبتش را کرده بودیم...

چهارشنبه، ۲۵ مرداد

شرفیابی. گزارش دادم که سفیر انگلیس چندین بار تلفنی تقاضای ملاقات کرده است. شاه گفت، "مهم نیست او را بپذیر. ما که نمی‌خواهیم ارتباطمان را با او قطع کنیم."

بعد از ناهار سفیر به دیدنم آمد و چند ساعتی با هم مذاکره کردیم. به او گفتم که شاه از طرق خصوصی این پیام را برای وزیر خارجهٔ انگلیس فرستاده است مبنی بر این که "ما در اشتباه بودیم که تصور می‌کردیم انگلیسها دوست ما هستند. شماها فقط به منافع شخصی خودتان می‌اندیشید و با ما چنان رفتار می‌کنید که گویی از پشت کوه آمده‌ایم. به هر حال دیدگاه شما از نظر ما

کمترین ارزشی ندارد. سیستم دموکراتیک شما نتیجه‌اش جز آشوب و بلوا چیز دیگری نبوده است. ما به زودی از شما پیشی خواهیم گرفت و در دهۀ بعد این شما هستید که عقب می‌مانید. شاید آن موقع به یادتان بیاید که رفتارتان با ما چگونه بوده است"...

سفیر به شدت اعتراض کرد، هر چند من هنوز حرفم را تمام نکرده بودم و موضوع مقالات هرست در گاردین را به میان نیاورده بودم. وقتی حرفم تمام شد، با آرامش قابل تحسینی گفت، "هر روز هفته در روزنامه‌های شما به ما حمله می‌کنند، حتی در همان مصاحبۀ شاه با هرست هم حمله‌ای به ما وجود داشت. اگر قرار باشد کسی گله کند این ما هستیم نه شما. چطور اعلیحضرت که با رضایت تمام از سفر انگلستان برگشتند، و به دولت ملکۀ انگلیس قول صمیمانه‌ترین دوستی‌ها را دادند، می‌توانند بابت یک مشت حرف مفت یک روزنامه‌نگار، تمام این قول و قرارها را فراموش کنند. بیایید واقع بین باشیم، مقالات گاردین برای ایران کسب آبرو و شهرت کرده است. کشور شما اکنون قدرتی به حساب می‌آید و شاه مرد بزرگی است. این با شماست که انتخاب کنید، یا مثل هر حکومت خودکامۀ دیگر اجازه ندهید خبرنگاران خارجی به اینجا بیایند، یا بگذارید بیایند و "پای لرزش هم بنشینید." و با کوچکترین انتقاد از جا در نروید"...

پیش از رفتن به کاخ ملکۀ مادر برای شام، در مراسمی به افتخار ژنرال داوید العازار، رئیس ستاد ارتش اسرائیل، در دفتر نمایندگی اسرائیل حضور به هم رساندم. شاه دستور داده بود که بروم، چون معتقد است ژنرال سخت تحت تأثیر پیشرفتهای ایران قرار گرفته است. در طی همان مراسم بود که اخبار مربوط به مراکش را شنیدیم. ملک حسن پس از سه هفته سفر در راه

بازگشت به کشورش بوده که ظاهراً هواپیماهایی که می‌خواسته‌اند او را استقبال کنند، به هواپیمای حامل او تیراندازی کرده‌اند. دو تا از موتورهای جت ۷۲۷ او از کار می‌افتند، ولی خلبانش موفق می‌شود هواپیما را سالم بنشاند. بلافاصله پیام تبریکی از طرف شاه فرستادم و اکنون منتظرم ببینم دنبالهٔ حوادث به کجا می‌انجامد...

پنجشنبه، ۲۶ مرداد

شرفیابی. طبیعتاً مراکش موضوع اصلی بحث ما بود. اشاره کردم که ملک حسن باید حسابی وحشت کرده باشد. شاه گفت، "ظاهراً همینطور است. او نصف وقتش را در خواب می‌گذراند و نیم دیگرش را هم لای لنگ زنها. این که راه ادارهٔ مملکت نیست." گزارش دادم که می‌گویند ژنرال اوفقیر[1]، وزیر دفاع مراکش در توطئه دست داشته است... شاه گفت، "تعجب ندارد، ولی او هم از روی میهن پرستی عمل کرده است. بیش از حد تحملش شاهد راحت طلبی ملک حسن بوده است."

سپس گفتم با وجوداین که موقعیت مناسب حرفهای خنده‌دار نیست ولی ناچارم واقعهٔ مضحکی راکه دیشب در دفتر نمایندگی اسرائیل رخ داده گزارش کنم. و آن عبارت از این بود که من مشغول گفتگو با رئیس ستاد ارتش اسرائیل بودم و دربارهٔ پیشرفتهای ایران حرف می‌زدیم که ناگهان ارتشبد

۱. ژنرال اوفقیر، که سابقاً وزیر کشور مراکش بود، یکی از اعضای شورای سلطنت و نیز وزیر دفاع و فرماندهٔ کل نیروهای مسلح شده بود. تلاش ناموفق او برای کشتن ملک حسن، با توجه به اینکه او از نزدیکترین کسان، به ملک حسن محسوب می‌شد، برای پادشاه مراکش فوق‌العاده تکان دهنده بود و از این رو بلافاصله حکم اعدامش را صادر کرد.

ازهاری مثل خروس بی‌محل پرید میان حرف ما و گفت در اینجا هر پیشرفتی که انجام گرفته یک علت داشته و آن هم این که همه مثل سگ از شاه می‌ترسند. اگر کسی دستوری را که او داده انجام ندهد حسابش باکرام الکاتبین است. شاه گفت، "خوب اشکال این حرف چیست؟" ناچار شدم بگویم ترس و وحشت جانشین درستی برای میهن پرستی و انجام وظیفه نیست. شاه گفت، "باز هم نمی‌دانم کجای حرف او اشکال داشته،" که به روشنی منظورش این بود در آینده بهتر است نظریاتم را برای خودم نگاه دارم...

شنبه، ۴ شهریور

شرفیابی. ابتدا دربارهٔ مراکش صحبت کردیم و بعد از مقالهٔ هرست که مدعی است ارتش ایران دچار فساد است. شاه مردد بود که هرست اطلاعاتش را از چه منبع داخلی به دست آورده است.

...محاکمهٔ تروریستی به نام رضایی به صورت علنی آغاز شده است. علت علنی بودن محاکمه فشار سازمان عفو بین المللی است. من شخصاً بارها پیشنهاد کرده بودم که این قبیل محاکمات باید علنی باشند ولی قضات ارتش رأی شاه رابرای این کار می‌زدند چون معتقد بودند که متهمین از فرصت استفاده می‌کنند و به شاه و دربار بد و بیراه می‌گویند. پس از آن که فحش مبسوطی از عفو بین‌المللی خوردیم، حالا باید بنشینیم و از مخالفین داخلی خودمان فحش و فضیحت بشنویم... سفرای اردن، قطر و عربستان سعودی شام میهمان من بودند. می‌خواستم از آنها بابت امضا نکردن نامه‌ای که چند کشور عربی به شورای امنیت سازمان ملل نوشته‌اند مبنی بر این که جزایر تنب و ابوموسی خاک عربی است، تشکر کنم...

دوشنبه، ٦ - سه شنبه، ۲۸ شهریور

...مذاکرات میان شرکتهای نفتی و کشورهای عرب خلیج فارس همچنان ادامه دارد. ما به شرکتها هشدار داده‌ایم که تا مذاکراتشان رابا آن کشورها به نتیجه نرسانند، با ما به توافقی نخواهند رسید؛ بیشتر برای حصول اطمینان از این که عربها امتیازات بیشتری از ما به دست نیاورند.

در چند روز گذشته ملکه به همراه مادرش خانم فریده دیبا و نخست وزیر مشغول سیاحت چین بوده‌اند. استقبال کم نظیری از او به عمل آمده است؛ که نشانهٔ بارزی است از احترامی که این مملکت و رهبرش در جهان دارند. ملکه نباید تمام این شور و شوق را سهم خودش تنها بداند.

تبلیغات مربوط به دادگاه علنی تروریست‌ها شورش درآمده است. به حدی خبرنگار و عکاس و گروههای تلویزیونی دعوت کرده‌ایم که به سرعت مضحکهٔ تمام جهان شده‌ایم. یک خبرنگار بی‌بی‌سی آن را "محاکمهٔ نمایشی" خوانده که شاه را بسیار عصبانی کرده است. پریروز از من پرسید متن خبر بی‌بی‌سی را خوانده‌ام، و چون نخوانده بودم، قول دادم در اسرع وقت بخوانم...

بار دیگر، سرشام در کاخ ملکهٔ مادر، شاه نظرم را دربارهٔ گزارش بی‌بی‌سی پرسید. گفتم، "اهمیت زیادی نداشت. فقط به واقعیتها پرداختند." در اینجا نسخه‌ای از گزارش را در آورد و شروع کرد به خواندن بخشهایی از آن. مطالب مربوط بود به حرفهای دادستان که حملهٔ جانانه‌ای به تروریسم در کل کرده بود، بی آن که حتی یک بار هم به اتهامات علیه متهم بپردازد. شاه گفت، "بسیار خوب، و شما به این می‌گویید بی اهمیت" گفتم، "بله، گزارش عین واقعیت است." گفت، "پس حالا فهمیدیم. حالا دیگر می‌دانیم که عین واقعیت

از نظر بعضی اشخاص یعنی چه؟" و سپس بارانی از فحش و ناسزا بر سر من بارید و چنان فریاد می‌زد که مادرش و تمام خانوادهٔ سلطنتی از وحشت نفسهایشان را در سینه حبس کرده بودند. خود من هم حیرت کرده بودم، نه تنها به این خاطر که گزارش کاملاً حقیقت داشت، بلکه به سبب این که موضوع بسیار بی‌اهمیت بود. تا به حال سابقه نداشته که شاه این طور به من فحاشی کند، با وجود این آرامشم را حفظ کردم، و حتی یک بار هم عصبانی نشدم. روز بعد همراه ملکه برای شرکت در جشن هنر به شیراز پرواز کردیم و در تمام طول راه حرفهای شاه را در سرم سبک و سنگین می‌کردم. به این نتیجه رسیدم که این مسئلهٔ بی‌اهمیت بی‌بی‌سی حکایت آن پر کاهی بود که پشت شتر را خم کرد. قطعاً مسئله‌ای مهمتر ذهن او را مغشوش کرده بود که این چنین منفجر شده است.

در بازگشتم به تهران به مراتب آرامتر شده بود و ناامیدی‌اش را از شیخ زاید امیر ابوظبی رئیس امارات متحده مطرح کرد، که همچنان بر علیه ایران حرفهایی می‌زند. شاه معتقد است که عراقی‌ها، علی رغم اتکاء روز افزونشان به مسکو و تملقهایی که از شوروی می‌کنند، درباطن نوکر انگلیسیها هستند. به طور کلی سوءظن شاه نسبت به انگلیسیها باور نکردنی است؛ در هر واقعهٔ بین‌المللی دست پنهان انگلیسیها را در کار می‌بیند. من شخصاً معتقدم که قدرت آنها چنان کاهش یافته که قادر نیستند هیچ چیزی در سطح بین‌المللی به دست بیاورند. در عوض آمریکایی‌ها به حدی ساده لوح و احمقند که از قدرتشان برای دخالت نفوذ در همه جا استفاده می‌کنند.

در سه چهار مورد که سفیر انگلستان را ملاقات کردم موضوع مقالات گاردین و بی‌بی‌سی را مطرح کردم. اشاره کردم که اگر آنها صمیمانه مایلند که

روابط دوستانه‌اشان را با ما حفظ کنند، بگذریم از روابط خاص، بهتر است کوششی در ادب کردن رسانه‌هایشان به عمل آورند. او امکان هرگونه دخالتی را در این مورد رد کرد. سپس تهدید کردم که تمام معاملات تجارتی‌مان را با آنها قطع می‌کنیم. این موضوع کار خودش را کرد و او به سرعت تقاضای شرفیابی کرد.

ملاقاتی هم با سفیر مصر داشتم که از روابط نزدیک ما با اسرائیل بسیار گله‌مند بود، و چند نمونه هم برای مثال آورد. وقتی به شاه گزارش دادم گفت، "به سفیر بگو، رژیم آنها در مصر دقیقاً هر کاری دلش بخواهد می‌کند، علیه ما شکایت امضا می‌کند، از عراق و کویت تمجید می‌کند. حالا هم گله می‌کند که ما با اسرائیل زیادی نزدیک شده‌ایم. واقعاً که خیلی رو دارند."

وزیر دربار مراکش با پیامی از طرف ملک حسن به تهران آمده است. باکمال حیرت شاه دستور داد که شخصاً به استقبالش نروم. ظاهراً معتقد است که چیزی به عمر سلطنت ملک حسن نمانده، نظریه‌ای که مورد تأیید سفیر آمریکا نیز قرار گرفته است... وزیر سی و شش ساعت اینجا بود و من دو بار او را ملاقات کردم و ناهاری هم به افتخارش دادم. از من پرسید چند ساعت در روز کار می‌کنم، در جواب توضیح دادم، از آنجاکه شاه روزی دوازده ساعت کار می‌کند، من دست کم چهارده ساعت وقت لازم دارم تا دستورهای او را انجام بدهم. جواب داد، "کشور شما واقعاً خوشبخت است. شاه ما بیشتر از روزی دو ساعت از آپارتمانش خارج نمی‌شود؛ که تازه آن هم برای گلف بازی کردن است." قسمت اعظم وقتش را با شاه صرف درخواست کمکهای نظامی کرد. شاه موافقت کرد که وسایل و متخصصین نظامی بفرستند، ولی اشاره کرد در دنیای امروز ارتش یک کشور را نمی‌توان از مردمش جدا نگاه

داشت، اگر مردمی از حکومت خاصی ناراضی باشند، در آن صورت یک ارتش تعلیم دیده بیشتر خطرناک است تا مدافع.

...سفیر انگلیس پس از شرفیابی‌اش به دیدار من آمد. ظاهراً در موردی شاه به او گفته است: "چون خیال دارم در ایام پیری در رفاه زندگی کنم، تصمیم گرفته‌ام تمام رشوه‌هایی را که گرفته‌ام در یک بانک انگلیسی پس انداز کنم." سفیر انگلیس ظاهراً منظور متلک شاه را درک نکرده بود و از من پرسید معنی آن چیست. چون شاه قبلاً مرا در جریان مذاکراتشان قرار داده بود، به سفیر توضیح دادم که این حرف به منظور طنز گفته شده؛ و در حقیقت اتهامات مطبوعات انگلیس را مبنی بر فساد و رشوه خواری در ارتش ایران، به مسخره گرفته است... سفیر از خجالت سرخ شد و گفت صلاح می‌دانم این را به لندن گزارش کنم. گفتم حتماً بکند.

چهارشنبه، ۲۹ شهریور

شرفیابی. شاه سرحال بود، و وقتی گزارش گفتگویم را با سفیر دادم، حالش بهتر هم شد. پیشنهاد کرد دفعهٔ بعد باید بگویم که شاه قصد دارد، رشوه‌هایی را هم که از امریکایی‌ها گرفته در انگلستان پس انداز کند؛ شاید سبب نجات سیستم بانکی انگلیس بشود، که در حال اضمحلال است. چقدر جای تأسف است که ملت ما نمی‌داند که شاه برای حفظ شرافت این مملکت تا کجا پیش می‌رود؛ و جای تأسف بیشتر است که رفتار دولت فعلی ما فاصلهٔ بین شاه و ملت را بیشتر می‌کند...

بعد از ظهر هم شرفیاب شدم که دو ساعت و نیم به طول انجامید، و کارهای عقب مانده را سرو سامان دادیم. در مورد ملاقات اخیر رئیس جمهور

عراق از مسکو صحبت کردیم و بیانیهٔ مشترک عراق و شوروی که بر کمکهای نظامی شوروی تأکید داشت. شاه گفت، "هدف اصلی آن، بالا بردن اعتبار طرفین است. ولی با وجود این ما باید مراقب باشیم. در سفر آینده‌ام به مسکو قصد دارم از دفعات پیش آزادتر صحبت کنم. می‌خواهم به وضوح عنوان کنم، از آنجاکه نمی‌توانیم به روسها اعتماد داشته باشیم لاجرم چاره‌ای نداریم جز این که برای کمکهایمان به دول غربی روی بیاوریم." و یک بار دیگر به وسواس قدیمی‌اش برگشت که البکر، رئیس جمهور عراق جاسوس انگلیسیهاست.

شام در کاخ ملکهٔ مادر. شاه بسیار سرحال و شنگول بود. در میان میهمانان، سپهبد یزدان پناه هم حضور داشت که رئیس بازرسی شاهنشاهی است، و اشاره کرد که اخیراً تعداد شکایتها کمتر شده، که حاکی از رضایت مردم از دولت است." من گفتم، "شاید هم به سادگی به این نتیجه رسیده‌اند که چون شکایتهایشان به جایی نمی‌رسد، دست از شکایت برداشته‌اند." نه شاه و نه یزدان پناه هیچکدام شوخی را نگرفتند، ولی من خوشحالم که حرف دلم را زدم؛ اقلاً قدری چشم و گوش شاه را باز می‌کند.

دوشنبه، ۳ مهر

شرفیابی... پیشنهاد کردم حالا که برای تابستان به سعد آباد نقل مکان کرده‌ایم، و ولیعهد باید در نیاوران به مدرسه برود، بهتر است از مرسدس بنز ضد گلوله‌ای که سال پیش به او هدیه دادم استفاده کند. شاه گفت، دلش نمی‌خواهد کاری کند که پسرک تغییر روش بدهد، ولی من یادآوری کردم، چارهٔ دیگری نیست. بعد شاه از هوش سرشار و مهارت ولیعهد در رانندگی

گفت، که به اعتقاد من قدری خطرناک است. شاه گفت، "بهتر است خطر کند به جای اینکه عاقبت مثل احمد شاه قاجار خاله زنک بشود." سپس گفت که والاحضرت علیرضا هم خواسته که پدرش شخصاً او را به مدرسه ببرد همان طور که ولیعهد را می‌برده؛ ولی من برایش توضیح دادم که "نمی‌توانم چون مدرسه‌ای که او می‌رود فرانسه[1] است. بچه‌ها در این سن به طور غیرعادی حساس هستند." جواب دادم بهتر است به والاحضرت علیرضا آموخته شود که همیشه به ولیعهد به عنوان حامی و حافظش نگاه کند، چون مستحق وفاداری اوست. به علت اختلاف سنشان در آینده این موضوع حتماً ضروری خواهد بود...

شنبه، ۸ مهر

...رؤسای پلیس برن و ژنو ناهار میهمان من بودند، به عنوان تحبیب، آنها را به ایران دعوت کرده‌ایم. مراسمی که نه کوتاه بود و نه دلپذیر.

سپس با خانم لمبتون ملاقات کردم؛ از اساتید دانشگاه آکسفورد و یکی از برجسته‌ترین متخصصین اصلاحات ارضی در ایران. از سفر تحقیقی در زمینهٔ آخرین پیشرفتهای ایران، برگشته بود که از بیشتر آنها هم تعریف می‌کرد.

در شام شاهانه حضور به هم رساندم. شاه گفت، "با لحن دوستانه‌ای از سفیر انگلیس بپرس آیا همچنان سوریه راکشور میانه روئی قلمداد می‌کنند؟ با وجود خدا می‌داند آن همه سلاح روسی که دریافت کرده و علی رغم

۱.منظور مدرسه رازی است.

موافقتش برای برپایی پایگاههای نظامی شوروی در آنجا. در ضمن به او یادآوری کن که تانکهای چیفتن چیزی در حدود ۵۰ تا ۶۰ نیروی اسب کمتر از ظرفیت اعلام شدهٔ موتورشان بازدهی دارند."

دوشنبه، ۱۰ مهر

... گزارش گفتگویم را با سفیر چین دادم، که عمیقاً از صمیمیت و حسن خلق ملکه به هنگام معرفی به بیگانگان تحت تأثیر قرار گرفته بود. شاه گفت، "مردم همیشه دربارهٔ ما تصوراتی واهی دارند، فکر می‌کنند که خودمان را می‌گیریم و نمی‌توانیم با مردم رفتار طبیعی داشته باشیم. او که باید بهتر بداند، حتی تصورات خود او هم اشتباه از آب درآمده‌اند."

...سفیر آمریکا در حال حاضر در سفر است، این بود که شاه دستور داد از طریق خاص دیگری برای پرزیدنت نیکسون پیغام بفرستم، و فوراً در مورد گزارش ملک حسین به او هشدار بدهم که روسها تانکهای تی - ۶۲ به سوریه تحویل داده‌اند. در ضمن ژنرال ارتش سرخ باباجانیان نیز در حال حاضر در عراق است. اگر عراقی‌ها هم از این تانکها و میگهای ۲۳ دریافت کنند، تعادل قدرت به کلی به هم می‌خورد. اردن درخواست کرد که ما تانکهای آنها را با موتورهای جدید مجهز کنیم، ولی در موقعیتی نیستیم که وسایل را تحویل بدهیم، و امریکا باید به داد او برسد، وگرنه اوضاع بسیار خطرناک خواهد شد. شاه دستور داد عین این گزارش را به سفیر انگلیس هم بدهم.

درباره تفاوت پیری و جوانی صحبت می‌کردیم، شاه گفت، "به زودی هر دوی ما شصت ساله خواهیم شد. واقعاً زمان چطور زود میگذرد."

گفتم، "حق با شماست و گذر زمان نیست که مرا نگران کرده بلکه به

قول صائب:

مرا به روز قیامت غمی که هست این است
که روی مردم دنیا دوباره باید دید

سه شنبه، ۱۱ مهر

امروز صبح با کمال تعجب نخست وزیر را در کاخ ابیض دیدم که تقاضای شرفیابی فوری داشت. ظاهراً هرمز قریب رئیس کل تشریفات دربار، که او هم مثل نخست وزیر فراماسون است، قول داده ترتیب کار را بدهد. او همیشه اولین نفری است که صبحها به دیدن شاه می‌رود اگر فقط برای ترتیب دادن قرار ملاقاتهای روز شاه باشد. امروز با سبیل آویزان آمد بیرون و اعلام کرد که شاه مایل است وزیر دربار را بپذیرد، نخست وزیر حسابی کنف شد. وقتی وارد شدم پیشنهاد کردم حتی الامکان گزارشاتم را کوتاه کنم وگرنه نخست وزیر ممکن است پشت در سکته کند. شاه خندید و پذیرفت.

یک بار دیگر تأکید کرد پیغام ملک حسین و نیازش به تانک را از مسیر خاصمان به اطلاع نیکسون برسانم. اگر امریکایی‌ها موافقت کنند و وسایل ضروری را به ما بدهند ما نیز می‌توانیم تانکهای فعلی اردن را در تعمیرگاههای تانک خودمان مجهز کنیم؛ مکانیکهای ما دارند بیست و چهار ساعته کار می‌کنند.

گفت، "در مراکش همه معتقدند که تنها امید ملک حسن آن است که شاه ایران به دادش برسد. وزیر دربار مراکش در سفر اخیرش این نکته را به طور مشخص عنوان کرد، ولی من هنوز یک یادداشت نوشته شده از خود ملک حسن دریافت نکرده‌ام. من که شخصاً گیج شده‌ام. در پیام نیکسون این

نکته را روشن کن...» وقتی شاه را ترک کردم و از کنار نخست وزیر گذشتم از شدت خشم زبانش بند آمده بود. چرا، آخر چرااین مرد این طور می‌کند؟

...سفیر انگلیس بعد از ناهار به دیدنم آمد. به او گفتم که ما از بیانیهٔ شیخ زاید مبنی بر برقراری روابط دیپلماتیک با ایران بسیار خشنودیم. بنا به گزارش سفیرمان دقیقاً رونوشت متنی است که ما خودمان تأیید کرده بودیم؛ که نشانهٔ صمیمیت و نفوذ انگلیسیهاست. طبق دستورم، مسئله تانکهای چیفتن را مطرح کردم.

اظهار نظرم دربارهٔ ابوظبی باعث شد که سفیر از شادی در پوست نگنجد؛ اعلام داشت پیغامم از چنان اهمیتی برخوردار است که بلافاصله آن را به وزیر خارجه و نخست وزیر در لندن ابلاغ می‌کند. اما در مورد تانکها اظهار داشت که نماینده‌ای از وزارت دفاع انگلیس به زودی به ایران خواهد آمد تا تضمین کتبی بدهد که هر گونه جرح و تعدیل ضروری بدون کمترین هزینه انجام خواهد گرفت.

سپس رابط نیکسون را پذیرفتم و پیام شاه را به او دادم که قول داد ظرف چند دقیقه آن را ارسال خواهد کرد. مشکل مراکش را مطرح کردم و گرفتاری شاه را در مورد پیشنهاد و کمک مستقیم به ملک حسن گفتم. اظهار داشت که مراکشی‌ها سیاست قاطعی ندارند و نمی‌دانند می‌خواهند چه بکنند. جواب دادم که ملک حسن چون سید است و از اولاد پیغمبر در میان اعراب بدوی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. «اما مثل خود ما، از کنترل کارگران، کشاورزان و طبقهٔ متوسط عاجز است. و به دلیل نحوهٔ زندگی بی بند و بار و عیاشی‌هایش، از حمایت ارتش و سیاستمداران نیز برخوردار نیست. آخر چگونه می‌شود او را نجات داد؟» میهمان من موافقت کرد و قول داد که

مرا از نظریات واشینگتن مطلع کند...

چهارشنبه، ۱۲ مهر

شرفیابی. گزارش ملاقاتم را با هنری کرن، سردبیر مجلهٔ "فارن ریپورت" که اخیراً از عربستان سعودی برگشته دادم که در ضمن حامل پیامی هم از طرف ملک فیصل بود. ملک فیصل پیشنهاد کرده است که به عنوان گامی در جهت حل اختلافاتمان، بهتر است در مورد اقدامات دفاعی از خلیج فارس، که در نهایت جزایر تنب و ابوموسی را هم دربرمی‌گیرد، به توافقی کامل برسیم. در چنین شرایطی، ملک فیصل در آینده و به هنگام مذاکره با همسایگان عربش، موقعیت بهتری پیدا خواهد کرد. شاه گفت، "حرف مفت است. نه ملک فیصل و نه هنری کرن هیچ کدام نمی‌دانند دربارهٔ چه صحبت می‌کنند. جزایر مال ماست، و حالا که تحت کنترل ما هم قرار دارند، دیگر هیچ خارجی حق دخالت در آیندهٔ آنها را ندارد. به موضع قاطع شاه آفرین گفتم...

جمعه، ۱۴ مهر

علی رغم روز تعطیل، شاه به وظیفه‌اش عمل کرد و اجلاس جدید مجلس را افتتاح کرد. سخنرانی طولانی و فوق العاده‌ای کرد، و فهرستی از پیشرفتهایی را که در ایران شاهد بوده‌ایم برشمرد... سپس اعلیحضرتین برای استراحت به اتاقی که مخصوص این مراسم است وارد شدند، در آنجا ملکه اشاره کرد که شاه در سخنرانی‌اش جز تعریف از پیشرفتهای مملکت کاری نکرد و کمترین اشاره‌ای به کمبودها نداشته است. شاه لبخند زد و گفت، "حالا که از خودمان و موفقیتهایمان تعریف می‌کنیم، توطئه گران و خرابکاران

جوابمان را با بمب و گلوله می‌دهند. وای به وقتی که از خودمان انتقاد هم بکنیم." و بعد رو کرد به ملکه و گفت، "شما خودت هم انقلابی شده‌ای. دلم می‌خواهد ببینم چگونه در عین دادن شعارهای انقلابی و فحش و فضیحت به دولت می‌خواهی این مملکت را اداره کنی. راستی حالا که انقلابی شده‌ای بگو ببینم چطور است که این لباسهای شیک و جواهرات گران قیمت را می‌پوشی؟" این حرفها با لحن شوخی و مزاح بیان شد، چون شاه متوجه بود که در حضور نخست وزیر و رئیس دربار و من حرف می‌زند، مع هذا، مانع از این نشد که ملکه تاگردن سرخ شود.

شاهپور غلامرضا که سرتیپ ارتش است موهایش را بیش از حد بلند کرده است. شاه به او تذکر داد، "بارها به تو گفته‌ام که این خلاف مقررات است. محض رضای خدا برو این موها را کوتاه کن." این حرف هم با خوشرویی و سرخوشی زده شد ولی شاهپور برخلاف معمول که آدم شوخ طبعی است گفت، "البته دستور شما را اجرا می‌کنم به شرط آن که کوتاه کردن موی من به بهبود کیفیت ارتش ما منجر شود." لبخند از لبهای شاه پرید و رو کرد به من و گفت، "ترتیبی بدهید که موهای این آقا تا فردا کوتاه شود." چه کنم، چاره‌ای جز اجرای اوامر شاه ندارم...

با هلیکوپتر به کاخ برگشتم و والاحضرت بهزاد[1]، پسر والاحضرت حمیدرضا را با خودم بردم که نسبت به شاه ادای احترام کند. تا این اواخر در

---

۱. حمید رضا که در سال ۱۹۳۲ به دنیا آمد، آخرین پسر رضا شاه است. او از کودکی ناآرام بود و در جوانی به مواد مخدر معتاد گردید. شیوهٔ زندگی پر جنجال و رسوائی آمیز او، شاه را وا داشت تا ورود او را به دربار ممنوع سازد و عنوان شاهزادگی را از او سلب نماید.

انگلستان زندگی بی بند و باری را می‌گذرانده، ولی ترتیبی دادم که به ایران بیاید و وادارش کردم در دانشکده افسری نام نویسی کند. حالا به کلی آدم دیگری شده؛ پسر بسیار با نزاکت و منظمی از آب درآمده. شاه از دیدن تغییرات او بسیار خشنود شد...

پیشنهاد کردم بهتر است که انگلیس و آمریکا عملیاتشان را در کردستان عراق[1] هماهنگ کنند. شاه گفت، "موافق نیستم. من ترجیح می‌دهم آنها جداگانه ما را از فعالیتهایشان مطلع کنند." اصلاً سر در نیاوردم.

شنبه، ۱۵ مهر

...برای شام شاهپور غلامرضا هم به ما ملحق شد که هنوز مویش را کوتاه نکرده است. نگران شدم که شاه به من از این بابت بد و بیراه بگوید که دستورش را انجام نداده بودم، ولی خوشبختانه مثل این که اوامرش را از این بابت فراموش کرده بود. اما از سرپیچی برادرش به قدری خشمگین بود، که او را به باد فحش و ناسزا گرفت؛ هرگز او را این چنین عصبانی و خشمگین ندیده بودم. مرد بیچاره و زنش جلوی میهمانان آبرویشان رفت؛ احتمالاً برای این که جبران زبان درازی روز قبل او را بکند. شاه هرگز این گونه چیزهارا فراموش نمی‌کند.

۱. هر دو کشور، و همچنین اسرائیل از طرفداران بارزانی در جنگشان علیه عراق پشتیبانی می‌کردند.

سه شنبه، ۱۸ مهر

امروز صبح ساعت ۱۱ اعلیحضرتین برای یک دیدار رسمی ده روزه عازم مسکو شدند. مطبوعات بین المللی پر از شایعات گوناگون دربارهٔ این سفر است، ولی تا آنجا که من اطلاع دارم، موضوع اصلی گفتگوها عراق، روابط میان پاکستان و هند و تجارت خود ما با روسیه خواهد بود؛ امیدواریم بتوانیم گاز بیشتری به آنها بفروشیم. تا از نزدیک شدن بیشتر به عراق منصرفشان کنیم.

در فرودگاه از شهبانو پرسیدم اجازه می‌دهد ولیعهد را به تماشای فیلم مستند جشنهای شاهنشاهی سال گذشته ببرم، در ضمن به او گفتم که شاه با این پیشنهاد موافقت کرده است. ملکه گفت، "ترا به خدا دست از سرم بردارید، من اصلاً نمی‌خواهم نام ما کمترین ارتباطی با این مراسم وحشتناک داشته باشد." وقت بحث در بارهٔ این موضوع را نداشتم؛ تا به او یادآوری کنم، چه بخواهد چه نخواهد، مراسم جشنها اکنون بخشی از تاریخ ایران است و به حدی درباره‌شان تبلیغات شده که نمی‌توانیم چنان عمل کنیم که گویی هرگز اتفاق نیفتاده است. بعد در کمال تعجب به من گفت، "من و شاه در مورد هیچ چیز توافق نداریم؛ و من تقریباً در مورد همه چیز با او مخالفم." هرگز ندیده بودم ملکه جرأت کند و چنین بی پرده حرف بزند، به هر حال می‌داند من هرگز گفته‌های او را برای پادشاه عزیزم تکرار نخواهم کرد. ای کاش می‌دانستم کازیمودوی پیر، چه چیزهایی در گوشش خوانده؟ خدا عاقبت ما را به خیر کند.

شنبه، ۲۲ مهر

روز تولد شهبانو... کاردار سفارت شوروی آمد تا به این مناسبت تبریک بگوید و از من خواست تبریکاتش را به ولیعهد هم ابلاغ کنم. از پذیرایی گرم آنها در مسکو تشکر کردم. سپس دربارهٔ عراق صحبت کردیم. گفت که شوروی‌ها مایلند که ما اختلافاتمان را با عراق حل و فصل کنیم، و آنها هر کاری از عهده‌شان برآید در این مورد انجام خواهند داد؛ گفت، "حالا دیگر کاملاً بسته به ایران است."

دوستم، سر دنیس رایت، سفیر سابق انگلیس ناهار میهمان من بود. معتقد بود ادوارد هیث اگر از پس تورم برآید، در انتخابات بعد شانس موفقیت دارد. به او گفتم هیث از آنچه ما انتظار داشتیم کم بخارتر بوده است، آدمی احساساتی است، که تأیید کرد...

شنبه، ۲۹ مهر

ساعت ۱/۳۰ شاه مستقیماً از سوچی در گرجستان به تهران پرواز کرد. تعجب کردم که دیدم چندان سرحال نیست. قدری با نخست وزیر صحبت کرد و به من گفت گزارشم را بعد از ناهار تقدیم کنم...

شرفیاب شدم که دو ساعت و نیم به طول انجامید. در مورد سفرش شاه گفت، "بسیار خوب برگزار شد. هر چه می‌خواستیم به دست آوردیم و در مقابل چیزی هم ندادیم... خوشبختانه من قبلاً در سخنرانی‌ام در دانشکدهٔ پدافند همه چیز را روشن کرده بودم. که بی‌تردید سبب شد که روسها سر دم بنشینند و خوب گوش بدهند. تأکید کردم که مسایل مربوط به خلیج فارس را فقط باید دولتهای خلیج فارس حل و فصل کنند، بدون هیچ گونه دخالت

خارجی. شوروی‌ها تذکر دادند که من باید به پایگاههای امریکایی در خلیج فارس هم اعتراض کنم، من هم در عوض گفتم پس آنها هم باید از ام‌القصر بیرون بروند. در اینجا به سرعت موضوع را عوض کردند. سپس افزود که روز آخر سفرش، در فرودگاه، کاسیگین آمد و در گوشش گفت، "شما می‌توانید از جانب ما کاملاً آسوده خاطر باشید. ما از تحریکات خصمانه نه طرفی می‌بندیم و نه قصد چنین کاری را داریم." به او متذکر شدم که علی رغم این، اعلیحضرت سرحال نیستند. گفت، "از دست بی چشم و رویی این انگلیسیها." گفتم منظورش مقاله تایمز درباره انتخابات انجمن شهر است. جواب داد، "البته، به آنها چه ربطی دارد، چرا کشک خودشان را نمی‌سابند. یک پدرسوخته‌ای در این مقاله مدعی است که من به کلی فکر ایجاد سیستم دو حزبی را کنار گذاشته‌ام. این‌ها به عمد چشمشان را به روی پیشرفتهای ما می‌بندند. این تحریکات جناح طرفدار اعراب در وزارت خارجهٔ انگلیس است که این آشوب را به پا می‌کند." شخصاً تصور نمی‌کنم این دو مسئله کوچکترین ارتباطی به هم داشته باشند.

شاه سپس مدتی سکوت کرد، ظاهراً مردد بود نکته‌ای را که در ذهن داشت عنوان بکند یا نه. من با دلنگرانی فراوان تحمل کردم، می‌ترسیدم مبادا به من یا دوستم کنی، رهبر سابق حزب مردم شک برده باشد که خبرنگار تایمز را تحریک کرده باشیم، در این مقاله از کنی تعریف زیادی شده است...

دوشنبه، ۱ آبان

شرفیابی. متأسفانه اکونومیست هم به دنبال تایمز مقاله‌ای چاپ کرده و اظهارنظرهای ناخوش آیندی کرده است. بار دیگر در ارتباط با انتخابات

انجمن شهر است، که بیش از پیش خشم شاه را برانگیخته. گزارش دادم مسؤول هر دو مقاله فردی است به نام هاوس گو؛ در مورد روابطش تحقیقات کردیم و کشف شد بیشتر با کارمندان سفارت انگلیس محشور بوده است. شاه گفت، "نگفتم آن پدرسوخته‌ها پشت این قضیه هستند؟" ترجیح دادم موضوع صحبت را عوض کنم، و پیام نیکسون را که امروز صبح سفیر آمریکا به من داده بود گزارش کردم؛ او دیگر به هواپیماهای اف -۵ ما در ویتنام نیازی ندارد و بسیار ممنون است تکرار می‌کنم، بسیار ممنون است، که اعلیحضرت موافقت کردند آنها را در اختیار او بگذارند.

امام جمعه شکایت داشت که بازاری‌ها و روحانیون از برگزاری مراسم سالگرد تولد اعلیحضرت که مصادف با شب ضربت خوردن حضرت علی علیه‌السلام است، ناراحتند. وقتی این را گزارش کردم شاه گفت، "چه بهتر، این مراسم به قدری کسالت آور است که من ترجیح می‌دهم لغو بشوند." گفتم، "اعلیحضرت نباید خود را بازیچهٔ دست روحانیون قرار بدهند. شب ضربت خوردن، ربطی به آنها ندارد. مراسم ما یک واقعهٔ ملی است و نمی‌تواند لغو بشود." پیشنهاد کردم طی بیانیه‌ای اعلام کنیم که مراسم سلام بدون جشنهای معمول برگزار خواهد شد. موافقت کرد.

...به درخواست شخص او به دیدار والاحضرت شهناز رفتم. از من پرسید چرا این اواخر از او دوری می‌کنم، بی رودربایستی گفتم وقتی رفتار او این چنین با منافع و حسن شهرت اعلیحضرت منافات دارد، شخصاً نمی‌توانم کاری با او داشته باشم. به او گفتم، "نه تنها همچنان از شما احتراز می‌کنم، بلکه مجبورتان می‌کنم که روشتان را اصلاح کنید. فکر نکنید که دختر شاه بودن مانعی در سر راه من است. شوهر شما باعث آبروریزی است... به خود شما

دیگر امیدی نیست، و اگر شاه همچنان از شما مراقبت می‌کند فقط به این خاطر است که برای یک حیوان بیمار هم همین کار را می‌کرد." حسابی منقلب شد.

امروز از شاه اجازه خواستم که شام با فان روون رئیس کنسرسیوم نفت صرف کنم. معمولاً از این قبیل دعوتها پرهیز دارم ولی به من اطمینان داده که تنها میهمان دیگر سر دنیس رایت است. شاه گفت، "برو و به او بگو که تولید نفت ما روی ۴/۲ میلیون بشکه در روز ثابت مانده است؛ و برای تأمین بودجه دفاعی مملکت به ۴/۴ میلیون احتیاج داریم. چرا وقتی تولید عربستان سعودی را بالا برده‌اند مال ما را افزایش نداده‌اند؟ سر میز شام، فان روون قول داد که تولید ما را مطابق با خواستهٔ اعلیحضرت بالا ببرند.

سه شنبه، ۲ آبان

شرفیاب شدم. گزارش ملاقات دیروز را دادم و همچنین توصیه‌ای که به نخست وزیر کرده بودم مبنی بر این که به ملکه پیشنهاد شرکت در جلسه بررسی برنامهٔ پنجم در شیراز را نکند؛ چون نخست وزیر دقیقاً می‌خواست این کار را بکند، از توصیهٔ من چندان خوشحال نشد. شاه گفت، "غیرعادی است؛ اصلاً به چه حقی در این امور دخالت می‌کند؟" جواب دادم، علتش را نمی‌دانم، ولی خوب آگاهم که نخست وزیر می‌کوشد دو روبر علیاحضرت را با آدمهای خودش محاصره کند. یکی از شواهدش هم انتخاب کریم پاشا بهادری به عنوان رئیس دفتر مخصوص ملکه است. آدمهای نخست وزیر تمام تلاششان را می‌کنند که وجههٔ مرا خراب کنند، چون می‌دانند من تنها کسی هستم که جرأت دارم حقایق را به گوش اعلیحضرت برسانم...

سفیر انگلیس بعد از ناهار به دیدنم آمد. بار دیگر یادآور شدم که

معاملهٔ ما در مورد تانکهای چیفتن به علت عملکرد زیر استاندارد موتورها به سرانجامی نرسیده[۱]. سفیر با بی قیدی گفت، "تصور می‌کنم در توضیح مشخصاتشان به دولت شما اشتباهاتی روی داده باشد. ولی تانکها کما بیش مشابه تانکهایی هستند که در ارتش خود ما مورد استفاده قرار می‌گیرند، و حقیقتاً احتیاجی به بالاتر بردن کیفیت موتورهای آنها نیست." سپس متذکر شدم که ما حدس می‌زنیم که نوشتن مقالات تایمز و اکونومیست از طرف مقامات انگلیسی تشویق شده‌اند. سفیر سخت اظهار تعجب کرد که ما حتی چنین فکری را در سر می‌پرورانیم؛ به زعم او خبرنگاران مطبوعات حقوق می‌گیرند که حقایق را بنویسند و از آنها نمی‌شود انتظار داشت که مشتی دروغ سر هم ببافند. او تکرار کرد که ایران اکنون کشور قدرتمند و بزرگی است و نباید نسبت به این نیش و نوشها حساسیت نشان بدهد. "گفتم، "ما مثل شماها پوست کلفت نیستیم." که هر دو خندیدیم، ولی موقعیت پر تنش گفتگویمان آرامشی نیافت.

شام تولد اعلیحضرت در کاخ شاهپور عبدالرضا. شاه از ملاقات من با سفیر پرسید؛ می‌خواست بداند خونسردی‌اش را حفظ کرده‌بود، و وقتی گفتم که کرده بود گفت، "حالا بلایی سرش بیاورم تا خونسردی از یادش برود."

---

۱. این سفارشها توسط خود شاه، و تحت این عنوان که نحوهٔ عمل آنها خاص است، صورت گرفت، بی‌آنکه پیش از عقد قرارداد هیچ مقایسهٔ فنی بین خصوصیات آنها و خصوصیات تانکهای آمریکایی یا آلمانی صورت گرفته باشد. البته همانطور که می‌توان حدس زد، در عمل این تانکها برای شرایط ایران مناسب از کار در نیامدند.

جمعه، ۵ آبان

امروز صبح وقتی از سواری برمی‌گشتم از دور شاه را دیدم که تازه می‌خواست شروع کند. خسته‌تر از آن بودم که به او ملحق بشوم، و به هر حال انصاف هم نیست که او هر روز همان قیافهٔ خستهٔ قدیمی را ببیند. به محض رسیدن به خانه سفیر آمریکا تلفن زد و اعلام کرد پیامی از نیکسون دریافت داشته مبنی بر این که هواپیماهای اف -۵ ما به ویتنام فرستاده شوند. بلافاصله تلفنی با شاه تماس گرفتم و گزارش دادم، که موافقت کرد مشروط بر این که آمریکایی‌ها ظرف یک سال هر چه هواپیما از دست می‌دهیم جایگزین کنند. پیغام را به سفیر دادم که از تصمیم ما بسیار خرسند شد و از سرعتی که توانسته بودم با شاه تماس بگیرم حیرت کرده بود...

شنبه، ٦ آبان

شرفیاب شدم. گزارش ملاقات دیگری با مهدی التاجر را دادم، که در حال حاضر سفیر امارات متحده در انگلستان است و دیروز هم شرفیاب شده بود. می‌خواست به من بگوید که در شرفیابی دیروزش فراموش کرده متذکر شود که می‌تواند احمد السویدی، وزیر خارجه امارات را وادار کند که موضع دوستانه‌تری نسبت به ایران پیش بگیرد. شاه گفت، "بگو بکند، تمام اینها تحت نفوذ انگلیسیها هستند. فقط دارد دستورات اربابش را انجام می‌دهد." سوءظن شاه نسبت به انگلیسیها حقیقتاً باورنکردنی است؛ اما در این یک مورد حتی مرا هم مشکوک کرد که مبادا حق با او باشد...

مجلس افغانستان در شرف آغاز بحث در مورد موافقتنامه جدید ما دربارهٔ رودخانهٔ هیرمند است. پیشنهادات بیشتر به نفع آنهاست، با وجود این،

به نظر می‌رسد که تا نمایندگانشان بخواهند لایحه را تصویب کنند، ما باید کلی دمشان راببینیم. شاه گفت، "مجلس آنها که عیناً مثل باغ وحش است. به پادشاهشان پیشنهاد کرده‌ام آن رابا روش معقولی تعویض کند. این که کی و چگونه بتواند از عهده برآید باخداست. کسی را بفرست تا به سفیر ما در آنجا کمک کند، و به او دستور بده اگر لازم است رشوه‌های لازم را بدهد."

دکتر فلاح حوالی ظهر تلفن کرد، و اعلام داشت که شرکتهای نفتی سهمی بیشتر از آنچه ما انتظار داشتیم به تولیدکننده‌های عرب داده‌اند... شاه تصمیم عاقلانه‌ای گرفت که صبر کرد تا نتیجه مذاکرات آنها اعلام شود و بعد با ما به مذاکره بنشینند.

یکشنبه، ۷ آبان

امروز صبح شاه نمایندگان کنسرسیوم نفت را به حضور پذیرفت، در نتیجه شرفیابی من به بعد از ناهار موکول شد. نمونه‌هایی از میوه، برنج و زعفرانی را که قرار است برای پادگورنی، برژنف و کاسیگین بفرستد نشانش دادم. شاه از بی‌خوابی گله داشت؛ با وجودی که قرص خواب آور هم می‌خورد بدتر از سابق هم می‌خوابد، سپس به من گفت، "امروز روز شهادت حضرت علی(ع) است و به طوری که می‌بینی کراوات سیاه بسته‌ام. نه فقط به منظور رعایت ظواهر امر؛ بلکه به دلیل ایمان عمیقی که به خداوند و امامانش دارم. بسیار احساس تسکین دهنده‌ای است، هر چند نمی‌توانم برای تو توضیح بدهم که چرا." گفتم، هر کسی او را از نزدیک می‌شناسد از احساسات عمیق مذهبی او باخبر است، با وجود این عاقلانه است که در روزهای عزاداری مذهبی رعایت ظواهر امر را هم بکند. اینجا یک کشور شیعه است، و او رهبر

مردمی است که ۹۰ درصدشان اعتقادات مذهبی عمیق دارند...

در گفتار مذهبی‌ای که امروز از رادیو پخش شد، حجازی که واعظ بسیار برجسته‌ای است سخنانش را با دعا برای همه چیز و همه کس، از جمله حوزهٔ علمیهٔ قم به پایان برد، بی آنکه حتی یک بار هم اسم شاه را بیاورد. شاه گفت، "واقعاً مسخره است. هر کس به محض این که به شهرت می‌رسد سعی می‌کند خودش را از دربار جدا کند. آن فلسفی هم همین کار را کرد، نتیجه‌اش هم این بود که بیرونش کردند. حالا این آقا دنباله‌رو او شده، هر چند فقط با اجازهٔ ماست که به منبر می‌رود و حتی وارد استودیو رادیو می‌شود." سپس به فکر فرو رفت، بعد دستور داد در مورد این موضوع تحقیق بشود.

از مذاکرات امروز صبحش با کنسرسیوم راضی بود، و پیشنهاد کرد قصد دارد فرمولی ارائه کند که طبق آن ایران فروشندهٔ نفت بشود و کنسرسیوم خریدار آن. و به این ترتیب مسؤولیت سطح تولید و سایر قضایا دیگر در دست آنها نخواهد بود. در حینی که صحبت می‌کرد تلفن زنگ زد ولی اقدامی به جواب دادن نکرد. وقتی تلفن خاموش شد، از تلفنچی پرسید از طرف کی بود، و وقتی فهمید که دکتر فلاح تلفن می‌زده، گفت که او را وصل کنند. بعد به من توضیح داد که قصد دارد بعد از ظهرها به تلفن جواب ندهد تا ملکه نتواند بفهمد که او در دفترش هست یا نه.

خانم دیبا به من یادآوری کرد که در کارت دعوت افتتاحیه اجلاس مجلس نوشته است "در حضور اعلیحضرت" در حالی که باید "در حضور اعلیحضرتین" باشد. و نیز این که پاسخ معمول سنا معمولاً فقط خطاب به اعلیحضرت است بدون آن که از ملکه اسم برده شود. پیغامش را به شاه رساندم، و متذکر شدم به او گفته‌ام که وقتی شاه و نه ملکه است که سخنرانی

می‌کند او نمی‌تواند جز این انتظار دیگری داشته باشد. در مورد کارت دعوت هم گفتم با نظر اعلیحضرت آن را اصلاح می‌کنیم. شاه گفت، "به موقع به این قضیه رسیدگی می‌کنیم." احساس می‌کنم که در ماههای اخیر روابط بین شاه و ملکه چندان درخشان نبوده است. خدا کند وضع بهتر شود.

خیلی بد است که تنها فلاح به عنوان نمایندهٔ ما در مذاکرات نفت حضور خواهد داشت؛ دکتر اقبال هم، مثل وزیر دارایی، از بازی بیرون گذاشته شده‌است.

سه شنبه، ۹ آبان

...در میهمانی شامی که نخست وزیر به مناسبت بازنشستگی سفیر افغانستان اسدالله سراج داده بود شرکت کردم... مأموریت سراج در مقام سفیرافغانستان درترکیه همزمان بود با کارداری هویدا به هنگام سفارت سرلشکر ارفع در آنکارا. در نتیجه بعد از شام هویدا طی یک سخنرانی، خاطرات قدیم را یادآور شد و شوخی‌های نامناسبی درباره سرلشکر ارفع کرد که هم اکنون رئیس انجمن دوستی ایران و پاکستان است. لازم به گفتن نیست که سفیر پاکستان هم جزو میهمانان بود، واقعاً حالم به هم خورد.

چهارشنبه، ۱۰ آبان

...بعد از ناهار برای دومین بار شرفیاب شدم. گزارش کردم که کنی قصد دارد هاوس گو را بابت برخی از اتهاماتش در آن مقاله به دادگاه بکشاند. شاه بسیار خرسند شد. "این مردکهٔ پدرسوخته هاوس گو آدم مزخرفی است." سپس اشاره کرد در موافقتنامه اخیر نفت به فرمول جدیدی رسیده‌ایم و

امتیازی که نصیب ما می‌کند بیشتر از تمام کشورهای تولید کنندهٔ نفت است و قطعاً مورد حسادت کشورهای تندرویی مثل لیبی و عراق قرار خواهد گرفت. ما همگی رأساً فروشندهٔ نفت خواهیم شد، هر چند لازم است تمهیداتی صورت بگیرد تا از بار فشار مالیات بر شرکتهای نفتی در کشورهایشان بکاهد.

شنبه، ۱۳ آبان

ساعت ۱۰ صبح امروز به اتفاق شاه در جزیره خارک به زمین نشستیم، شاه قرار بود اسکلهٔ جدید بارگیری نفت آنجا را افتتاح بکند. نفتکش‌هایی با گنجایش ۵۰۰,۰۰۰ تن قادر خواهند بود از این تسهیلات استفاده بکنند. سفری بهتر از این ممکن نبود. بزرگترین نفتکش جهان به ظرفیت ۳۰۰,۰۰۰ تن در آنجا پهلو گرفته بود، به شهر عظیم شناوری می‌مانست، با دیوارها و برج‌های گوناگون... ناهار در حضور نخست وزیر و سایر وزرا صرف شد، هر دو رؤسای مجلسین و سفرای کشورهای عضو کنسرسیوم هم حضور داشتند: فرانسه، امریکا، انگلستان و هلند. خنده از لبان شاه محو نمی‌شد.

بعداً از پایگاه نیروی دریایی خارک بازدید به عمل آوردیم. هلیکوپترهای نیروی دریایی عملیات هوایی بی‌نظیری عرضه کردند، و موشکهایشان رابا دقتی کم نظیر به هدف زدند...

شام در باشگاه افسران نیروی دریایی صرف شد و فرماندهٔ نیروی دریایی سخنرانی فوق العاده‌ای به مناسبت چهلمین سال تأسیس نیروی دریایی ایراد کرد. شاه در جواب، برنامه‌های آیندهٔ ما را در خلیج فارس و حتی در اقیانوس هند و فراتر از آن برشمرد. بسیار سخنرانی خوبی بود و قلب من از غرور سرشار شده بود. من مطمئنم که این مانورهای ارتشی می‌تواند بسیار

مفید واقع شود؛ افسوس که تعداد بیشتری از آنها عرضه نمی‌شود...

یکشنبه، ۱۴ آبان

شب هوا طوفانی شد. صبح از مؤسسات گوناگون بازدید به عمل آوردیم و به موقع برای رژه در ساعت ده رسیدیم. به دلیل هوای بد، برای ما امکان نداشت که از کشتی سلطنتی که در کیش لنگر انداخته بود مانور را تماشا کنیم، در عوض از یک برج مراقبت دریایی بالا رفتیم. در میان میهمانان نوه امپراطور اتیوپی هم حضور داشت که فرمانده نیروی دریایی کشور خودش است. بیست و نه کشتی و یک ناوگان کامل قایق‌های اژدرافکن رژه رفتند و به هنگام عبور از جلوی جایگاه ما توپهایی به علامت احترام شلیک کردند. در پشت آنها تعدادی هلیکوپتر و شانزده هاورکرافت رد شدند. در همان لحظه شاه درخواست کرد که چند تا از کشتی‌های مجهز به موشک، به هدفی که دیروز هلیکوپترها با آن دقت هدف‌گیری کرده بودند، تیراندازی کنند. دو تا از کشتی‌ها برای این منظور انتخاب شدند. اولی به کلی هدف را ندید؛ و دومی حتی نتوانست موشک را از سکوی پرتاب شلیک کند. افتضاح غریبی بود، و بیشتر به خاطر حضور میهمان اتیوپی ناراحت کننده‌تر بود. از شدت عصبانیت دچار چنان سردردی شدم که لاجرم به بیش از یک لیوان ودکا متوسل شدم. شاه از خشم می‌لرزید، ولی آرامش ظاهری‌اش را حفظ کرده بود. ناهار، در حال و هوایی پر تنش و عصبی صرف شد. آهسته به وزیر دارایی که در کنارم نشسته بود اشاره کردم، اگر هدف‌گیری‌ها بر طبق برنامه پیش رفته بود، حالا چه مدح و ستایشی دربارهٔ نیروی دریایی می‌شنیدیم، و چه صحبتهایی در مورد تسلط بر خلیج فارس و تمام اقیانوس هند گفته می‌شد. تنها موضوع سالم برای

گفتگو انواع ماهی‌هایی بود که در آبهای کناره خلیج فارس وجود دارد. با وجود این، چون دریاسالار اتیوپی به هر حال از مانور امروز صبح تحت تأثیر قرار گرفته بود، شاه ناهار را با تشریح برنامهٔ پنجم ما، به پایان رساند، که طّی آن میانگین درآمد سرانه از ۵۰۰ دلار به چیزی در حدود ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ دلار افزایش خواهد یافت. سپس همگی سوار هلیکوپتر شدیم تا منظرهٔ هوایی اسکلهٔ بارگیری نفت را ببینیم. بیست و هفت نفتکش در کنار ناوگان ما پهلو گرفته بودند. پس از فرودآمدن با هواپیما عازم شیراز شدیم.

در آنجا شاه را به باغ ارم همراهی کردم، و سپس اجازهٔ مرخصی گرفتم و به دیدار معشوقم که در همان نزدیکی در منزل دوستی اقامت داشت رفتم. شامی فوق العاده و شبی بی نظیر و دریادماندنی بود. سری به باغ ارم زدم تا مطمئن شوم اعلیحضرت هم به اندازه من مشغول خوشگذرانی هستند.

دوشنبه، ۱۵ آبان

در ساعت ۱۰ صبح جلسه‌ای در چادر بزرگ سلطنتی در تخت جمشید برگزار شد تا برنامهٔ عمران پنجم رابه مراحل نهائی‌اش برسانیم. بحث جالبی درگرفت... رؤسای قسمت‌های گوناگون سازمان برنامه در مورد بخشهایی از برنامهٔ پنجم که در حیطهٔ کارشان بود گزارش می‌دادند و سپس پرسش و پاسخی بین شاه و وزرایش در می‌گرفت.

تمام نمایندگان دولت ناهار را با شاه صرف کردند و جلسه بلافاصله بعد از ناهار از سر گرفته شد که تا ساعت ۵ ادامه یافت. بعد ما به شیراز برگشتیم و نخست وزیر و سایر وزرا در هتل داریوش تخت جمشید ماندند. برنامه از آن به بعد مثل شب قبل برگزار شد...

سه شنبه، ۱۶ آبان

صبح بار دیگر شاه را تا تخت جمشید همراهی کردم... سر ناهار از اخبار داخل و خارج سؤال کرد که گزارش عکس العمل فوق العادهٔ سخنرانی‌اش در خارک را دادم، که همان روز صبح از بی‌بی‌سی پخش شده بود... نخست وزیر دست راست شاه نشسته بود و تمام مدت که ما صحبت می‌کردیم چشم از ما بر نمی‌داشت و تمام تلاشش را به کار برد تا با عرضه کردن روزنامه‌های صبح توجه شاه را به خودش جلب کند. پس از نگاهی سرسری به روزنامه‌ها ناگهان شاه فریادی از خشم کشید که سخنرانی دیروزش را به غلط نقل قول کرده‌اند. خواست بداند که خبرنگار چرا چنین خطایی کرده و نخست وزیر جز این که در جایش جابه جا بشود کار دیگری نمی‌توانست بکند و پشت سر هم قول می‌داد که در مورد آن تحقیق کند؛ که البته فراموش کرده بود دیروز هیچ خبرنگاری حق ورود به آنجا را نداشته و روزنامه‌ها برای این خبر کلاً به گزارشی که از وزارت اطلاعات داده شده بود متکی بوده‌اند. نمی‌دانم که شاه به این نکته واقف بود یا نه، ولی از اشارهٔ به آن خودداری کردم. شاه در تمام مدت ناهار اخم کرد در حالی که نخست وزیر بی‌قرار نشسته بود و احتمالاً به جد و آباد خودش برای چنین خبطی فحش می‌داد...

در حین جلسهٔ بعد از ظهر، شاه به وزیر امور خارجه، من و وزیر مشاور دستور داد که در مراسم سالگرد انقلاب اکتبر در سفارت شوروی شرکت کنیم. هر سهٔ ما به تهران پرواز کردیم و حضور ما در آن مراسم به گرمی از جانب شوروی‌ها به نشانهٔ حسن نیت شاه، استقبال شد.

چهارشنبه، ۱۷ آبان

سحر به شیراز بازگشتیم، و ساعت ۸/۵ به باغ ارم رسیدم. شاه در حال قدم زدن در باغ از دیدن من حیرت کرد. پرسید، "حتما از نتیجهٔ انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با خبر هستی. باید تبریکات صمیمانه‌ام را به نیکسون ابلاغ کنم؛ به دربار دستور بده تا پیش نویسی تهیه کنند." پاسخ دادم، ترتیبش داده شده است. بسیار خوشحال شد و پس از افزودن یکی دو جمله تلگراف را ارسال کردیم.

...ناهار در تخت جمشید در کنار شاه نشسته بودم. گفتم، "برنامه توسعهٔ پنج سال آینده مراحل نهایی را گذرانده. و انتخاب نیکسون اکنون به آن معنی است که برنامهٔ سیاسی چهارسال از این پنج سال کاملاً روشن است." شاه با سر تأیید کرد و گفت، "کاملاً این طور است؛ جهان دارد به طرف تعادل صلح آمیز پیش می‌رود. نیکسون رهبر قدرتمندی است و شناخت خوبی از مشکلات جهان دارد. او می‌داند که تنها راه مقابله با کمونیستها برخورد از موضع قدرت است. این دقیقاً کاری است که تا به حال کرده و بی‌تردید به آن ادامه خواهد داد."

شنبه، ۲۰ آبان

...دیروز به تهران پرواز کردیم... سفیر آمریکا امروز بعد از ظهر آمد و اول از همه درباره انتخابات ریاست جمهوری صحبت کردیم. اعتراف کرد اگر نیکسون شکست می‌خورد خود او بلافاصله استعفا می‌داد. سپس در بارهٔ سفر ملکه به رشت صحبت کردیم که همزمان با سفر من و شاه به جنوب انجام گرفته بود. شهبانو حضور هر گونه مأمورین امنیتی را در خیابانها ممنوع کرده

بود. در نتیجه چنان جمعیتی او را احاطه کرده بودند که عملاً اتومبیلش را روی دست بلند کرده بودند. سفیر پیشنهاد کرد که ملکه بهتر است در آینده مراقبت بیشتری بکند. گفتم، "هر دو شخصیت سلطنتی ما قضاقدری هستند و هیچکدام ذره‌ای نمی‌ترسند."...

سفیر در عین حال از طرز فکر روحانیون اظهار نگرانی می‌کرد. به او گفتم، "جای نگرانی نیست زمان آنها به سر آمده؛ و از نظر شاه دیگر هیچ گونه قدرتی ندارند." و سپس برایش تعریف کردم که چگونه در دوران نخست وزیری خودم آنها را سرکوب کرده بودیم، و چنان سرشان را به سنگ زده بودیم که دیگر هرگز امکان ابراز قدرت نخواهند یافت! گله و شکایت یکی دو آخوند نباید این واقعیت را خدشه دار کند که این بیچاره‌ها تا زمانی که شاه بر سر قدرت است، اهمیتی پیدا نخواهند کرد؛ "تنها راه به قدرت رسیدن آنها در این است که قدرت شاه از او سلب شود و شماها و انگلیسیها از آنها برای مقابله با کمونیستها حمایت کنید." خدا آن روز را نیاورد، ولی اگر چنین اتفاقی رخ داد، باز جای تردید است که روحانیت بتواند از این فرصت استفاده کند. گله و شکایت فعلی آنها نتیجه اختلافات عمیق میان خودشان است. سفیر گفت که وظیفه او فقط بازگو کردن شایعاتی است که شنیده است، و از آنجا که من آنقدر مطمئن هستم پس نگرانی او هم موردی ندارد، و سکوت کرد.

سر شام بیشتر گفتگویمان دربارهٔ سفر جنوب، برنامهٔ پنجم و تجربهٔ شهبانو در رشت دور زد. از زمان ارتقاء ملکه به مقام نیابت سلطنت، رقابت محسوسی بین او و شاه ایجاد شده است.

یکشنبه، ۲۱ آبان

شرفیاب شدم. شاه پس از شنیدن گفتگوی من با سفیر آمریکا گفت، "می‌خواستی به او بگویی، حتی اگر روحانیون قدرت را در دست بگیرند، در مقابله با کمونیستها کاری از عهدهٔ آنها بر نمی‌آید. بلکه برعکس خودشان هم کمونیست می‌شوند، یا دست کم، "مارکسیست های اسلامی" شرارت جدیدی که در میان تندروهای آنها پیدا شده است. ضمناً می‌خواستی دربارهٔ قول نیکسون برای جایگزینی هواپیماهای ما یادآوری کنی؛ کی می‌خواهند به آن عمل کنند؟"

ملاقاتی با سفیر انگلیس، که طبق معمول اولین موضوع صحبتش دربارهٔ تجارت بود... پیش از رفتن به طور مختصر به موضوع هاوس‌گو خبرنگار اشاره کرد، که از طرف دادستانی ما بنابر شکایت کنی احضار شده است. به او اطمینان دادم که قضیه کاملاً شخصی است، بین خود کنی و هاوس‌گو، و اگر شخص اخیر بی‌گناهی‌اش ثابت بشود، قال قضیه کنده خواهد شد. سفیر یک سلسله مقاله در تایمز را به من نشان داد که قبلاً خودم دیده بودم؛ همه به قلم هاوس‌گو است و همهٔ آنها بسیار خوب است...

مراسم شام با حضور شهبانو به مناسبت هفتمین فستیوال فیلم تهران. سفیر شوروی چشمش که به من افتاد با عجله به طرفم آمد و پس از سلام و احوالپرسی، انبانی از تعریف و تمجید از سخنرانی شاه در تخت جمشید بر سرم ریخت. مطمئنم آن چه که باعث خوش آمدن او شده، اشارات موافق شاه به موافقتنامهٔ پانزده سالهٔ جدید اقتصادی با شوروی است. نگران بودم که سفیر از من درباره اشارهٔ شاه به اهمیت برقراری سیستم دو حزبی بپرسد. هیچ جوابی نداشتم به او بدهم، خوشبختانه سفیر هم اشاره‌ای به آن نکرد.

دوشنبه، ۲۲ آبان

شرفیابی. گزارش گفتگوهایم را با سفیر شوروی و انگلیس دادم... در ارتباط با مسئلهٔ هاوس‌گو شاه گفت، "جواب درستی دادی. ما اکنون باید کاملاً خودمان را نسبت به قضیه بی‌تفاوت نشان بدهیم، البته اگر بتوانی، بی آن‌که لو بروی، اسباب دردسر مردک را فراهم بیاوری، کوتاهی نکن. نمی‌خواهیم به قاضی دادگاه فشار بیش از اندازه وارد کنیم"...

چهارشنبه، ۲۴ آبان

شرفیابی. فایننشال تایمز می‌خواهد یک شمارهٔ مخصوص دربارهٔ برنامهٔ پنجم دربیاورد. من با خبرنگارشان صحبت کرده‌ام و سپس او را به سراغ نخست وزیر و رئیس سازمان برنامه فرستادم. شاه گفت، "چه فرقی می‌کند، این پدرسوخته‌ها هر چه دلشان بخواهد می‌نویسند." سپس به افزایش فساد هم در غرب و هم در کشورهای کمونیستی اشاره کردیم. یادآوری کردم که پروندهٔ غرب از این نظر از شوروی‌ها بدتر است. شاه گفت، "می‌دانم، باور کردنی نیست که اوضاع در شرق می‌تواند تا این اندازه خراب باشد."

سپهبد علی حجت رئیس سازمان تربیت بدنی شکایت دارد که تسهیلات ورزشی که قرار است تا دو سال دیگر برای بازیهای آسیایی آماده بشود، بسیار عقب است. شاه گفت، "به دفتر مخصوص من بگو نامه‌ای به وزیر مسکن و شهرسازی بنویسند و به او هشدار بدهند هر گونه تأخیر در کارهای ساختمانی این بازیها به معنی سرپیچی از فرمان من محسوب می‌شود و قابل توبیخ است"... سپس افزود، "به این احمقها در ادارهٔ تشریفات بگو، که با

دستور دادن به خبرنگاران که چگونه وارد بشوند و چگونه تعظیم کنند، خودشان را مسخره نکنند."

سر شام شاه اعلام کرد از این پس به هیچ خبرنگاری اجازهٔ مصاحبه نمی‌دهد مگر خودش شخصاً از او دعوت به عمل آورد. یکی از وزرای سابق دولت انگلیس، در مصاحبه‌ای با تلویزیون بی‌بی‌سی، اظهار نظری کرد مبنی بر این که شاه تنها رهبری است در جهان فعلی که قابل مقایسه با دوگل و چرچیل است. شاه اشاره‌ای به این مطلب نکرد ولی مطمئنم که آن را شنیده است. خوشبختانه من هم آن را شنیده بودم و توانستم در صحبتم به آن اشاره کنم.

جمعه، ۲۶ آبان

...روز ارتش، بنابراین امشب در مراسمی در باشگاه افسران شرکت کردم. تمام میهمانان زمزمه‌هائی درباره اخراج تیمسار م... می‌کردند. انواع شایعات دهان به دهان می‌گشت و همه می‌پنداشتند که من علت واقعی را می‌دانم. به هیچ وجه نتوانستم کسی را قانع کنم که من نیز به اندازهٔ آنها چیزی نمی‌دانم.

شام حضور داشتم. گزارش دادم که بغداد چیزی شبیه به اولتیماتوم به کردها داده است. شاه دستور داد کردها را وادار کنم جوابی آماده کنند تا از طریق روزنامه‌هایی در بیروت منتشر کنیم.

شنبه، ۲۷ آبان

شرفیابی... گزارش دادم که تیمسار م... خواستار دیدار من شده است؛ دیشب در مراسم باشگاه افسران همدیگر را برای مدت کوتاهی دیدیم. شاه

گفت اشکالی ندارد، او را بپذیر. آن‌گاه علت اخراج او را پرسیدم. شاه توضیح داد: "مردکهٔ احمق در جلسه‌ای با وزیر دارائی پیشنهاد کرد که سهمیهٔ پزشکی افسران ارتش را که به خارج می‌فرستیم برای مداواهای خاص افزایش بدهیم. به قول او، مخارج این کار اگر با هزینه‌های فسق و فجور والاحضرت اشرف مقایسه بشود مثل قطره‌ای در اقیانوس است. مجبور شدم به او یادآوری کنم که شخصاً ۳۰,۰۰۰ دلار بابت قروض قماربازی خود او پرداخته‌ام." سپس از من پرسید نظر دیگران در مورد این قضیه چه بوده است. گفتم که دیشب بازار شایعه بسیار داغ بود؛ و این که م... بیش از حدش دهانش را باز کرده؛ که با امریکائی‌ها بیش از اندازه نزدیک شده؛ که زیادی قمار می‌کند، تنبل است و درخواستش برای بالا بردن حقوق افسران بی‌جا بوده است. سپس پرسیدم، "وقتی آمد به او چه بگویم؟" شاه گفت، "به او بگو، احمقی بیش نیست، و حرف دهانش را نمی‌فهمد، و بهتر است قدری شعور در آن کلهٔ پوکش فرو کند." و بعد افزود، "که همه اینها انکار این حقیقت نیست که او افسر قابلی بود، و به خوبی از عهدهٔ کارش بر می‌آمد."

م... امروز بعد از ظهر در منزل به دیدنم آمد. مردک بوزینهٔ مطلق است و یک ساعت تمام وقت تلف کردیم و حرفهای بی‌معنی زدیم. به من گفت شاه او را احضار کرده بود و به او گفته بود، "من می‌دانستم که تو دلقکی بیش نیستی، ولی هرگز نمی‌دانستم دلقکی به این اندازه احمق هم هستی." شاه می‌بایست خیلی خشمگین شده بوده باشد که فقط بر مبنای گزارش از وزیر دارایی، چنین حکم تندی کرده باشد. وقتی که در خارک بودیم، م... با عنوان کردن اختلاف حقوق نظامی‌ها و غیرنظامی‌ها بسیار بی‌سیاستی نشان داد. همانجا متوجه شدم که شاه چقدر ناراحت شد، هر چند اصلاً به روی خودش

نیاورد...

یکشنبه، ۲۸ آبان

... گزارشی را تقدیم کردم که سفیرمان در رباط، پس از گفتگو با ملک حسن ارسال داشته بود.

[بخشهائی از گزارش عباس نیری سفیر ایران مورخ ۲۵ آبان ۱۳۵۱]

...به ملک حسن گزارش دادم که اعلیحضرت مشتاق هستند بدانند در سوء قصد اخیر به جان ایشان دست دولتی خارجی هم در کار بوده است یا خیر. در گزارش قبلی از شایعه‌ای غیر رسمی نقل کردم حاکی از دخالت آمریکائیان. ملک حسن تأیید کرد که برخی عوامل امریکایی در این ماجرا دست داشتند و اظهار داشت، "تحقیقات ما جنبه‌های تازه‌ای از این پرونده را روشن کرده است. ما آگاهیم که"

"Cela dépasse largement le cadre du Maroc"...[1]

ملک حسن سپس ادامه داد که، "آمریکائی‌ها می‌خواهند بر تمام دول حاشیهٔ مدیترانه استیلا پیدا کنند... قذاقی بدون تردید محصول و مأمور سیاست آمریکاست، هر چند به شدت آن را تکذیب می‌کند. ایتالیا از نظر اقتصادی به آمریکا وابسته است... که بر ترکیه و یونان تفوق کامل دارد. حکومت دست راستی اسپانیا تمام نظریات و سیاستهای آمریکا را اجرا می‌کند. تنها کشورهایی که امریکا به آنها اعتماد کامل ندارد الجزایر و مغرب هستند، و به همین سبب در توطئه ۲۵ مرداد چشمشان را بر هم گذاشتند، که به

۱.سرنخ این قضیه به کلی ازمحدودهٔ مراکش خارج میشود.

منظور یک تغییر اساسی صورت می‌گرفت... بومدین آن شب به من تلفن زد تا بگوید... که اگر حکومتی نظامی در مغرب قدرت را در دست می‌گرفت، ارتش الجزایر آماده بود تا از اوجده وارد خاک مراکش بشود، و از آنجا عازم رباط شود..."

"...اعلیضرت سپس اشاره کردند... وقتی که توطئه برملا شد، تمام افسران نیروی هوایی دستگیر شدند و ما تصمیم گرفتیم یک گروه جدید خلبان برای بیست فروند اف ۵ نیروی هوایی‌مان تربیت کنیم. از همان ابتدا من معتقد بودم که در این مورد می‌توانم به کمک‌های برادرم (شاه ایران) متکی باشم. از آن روز به بعد تمام هواپیماهای اف ۵ ما به علت نبودن خلبان، زمینگیر شده‌اند. با وجود این نمی‌خواهم افرادی را برای تعلیم به آمریکا بفرستم، و به اعلیحضرت هم توصیه می‌کنم که پیش از فرستادن کارآموزان به آمریکا در این باره به دقت بیندیشند. این قبیل افسران کارآموز از پرسنل آمریکایی جدا نیستند. به آمریکائی‌ها آموخته می‌شود که چگونه بکشند، چگونه در ویتنام بی‌گناهان را بمباران کنند، و چگونه قاتل بشوند... خلبانهای خارجی تعلیم دیده در آمریکا برای کشورهای خودشان هیچ گونه خاصیتی ندارند. آمریکا فقط نوکر جاسوس می‌خواهد، و هدفش خفه کردن تمام صداهای مستقل خارج از آمریکاست..."

شاه گزارش را به دقت خواند و گفت، "آن چه که حسن بدبخت متوجه نیست این است که چون خودش مورد از دست رفته‌ای است، آمریکائی‌ها هم بر علیه‌اش فعالیت می‌کنند... چرا ما در ایران از این قبیل دخالتها نداریم؟ به سفیر ما بگو که لزومی ندارد این چنین از پادشاه حمایت بکند، به خصوص پادشاهی که ثابت کرده چه اندازه غیرقابل اعتماد است." به من دستور داده شد

این پیام را فقط شفاهاً به سفیر ابلاغ کنم.

گزارش ملاقاتم را با تیمسار م... به عرض رساندم که مدعی بود اگر نام والاحضرت اشرف را برده است فقط به این سبب بوده که پیشنهاد کند ایشان در ولخرجی‌هایشان قدری کوتاه بیایند، وگرنه قصد اسائه ادب نسبت به او نداشته است. شاه گفت، "حرف مفت است. مردکه مثل سگ دروغ می‌گوید. او خربزه‌ای خورده و حالا هم باید پای لرزش بنشیند. مخارج سفر والاحضرت اشرف هیچ ربطی به ارتش یا حتی به امور غیرارتشی ندارد. تیمسار م... حق نداشته به آن اشاره کند؛ این کار را کرده تا جلوی همکارانش پز بدهد. من این دلقک را بهتر از تو می‌شناسم." هیچ کاری نمی‌توانستم انجام بدهم که قدری از سختگیری‌اش بکاهد؛ در حقیقت از قبل هم عصبانی‌تر است، چون تیمسار م... برای دادخواهی به ملکهٔ مادر هم پناه برده است.

شاه از من پرسید عکس العمل عمومی نسبت به اخراج تیمسار چه بوده است. گفتم که نظر عمومی تغییری نکرده است؛ از جمله در مورد دوستی بیش از حد تیمسار با آمریکائی‌ها. شاه پاسخ داد، "عجب مزخرفاتی چه کسی جرأت می‌کند با قدرتهای خارجی تبانی کند؟... سال پیش وقتی ارتشبد جم را بیرون کردیم از همین شایعات غلط زیاد پخش شد، که به علت رابطهٔ بیش از حد نزدیکش با انگلیسیهابوده است. اصلاً ربطی به این مسئله نداشت؛ مردیکه دهانش چفت و بست نداشت." سپس از من پرسید آیا پاسخ تلگراف تبریک ما به نیکسون رسیده یا نه. و گفت، "قدری ناراحت کننده است امابهتر است به آمریکائی‌ها یادآوری بکنی." تعجب می‌کنم که شاه به مسئله‌ای چنین بی‌اهمیت این همه اعتبار می‌دهد. اگر به من باشد، می‌گویم گور پدر نیکسون، چرا باید جواب بی‌ادبی او را ما بدهیم؟...

شنبه، ۴ آذر

شرفیابی. شاه در نهایت بزرگواری... اشاره کرد، "چند شب پیش در تالار رودکی در یکی از لژها، چشمم به معشوقه* تو افتاد." جواب دادم، "بله قربان، تصورش را بکنید، او در آنجا باشد و من در چنان موقعیت نزاری[۱]..." شاه خندید.

گفتگوی دیشبم را با سفیر آمریکا گزارش دادم که قول داده است پس از تحلیف نیکسون، هر چه مورد نیاز ما باشد به ما تحویل خواهد داد. هر چند که باید هوای سناتور فولبرایت رئیس کمیسیون روابط خارجی سنا را داشته باشد. شاه گفت، "مع هذا، فولبرایت به کمکهای امریکا به هند اعتراضی نمی‌کند، در حالی که هند با شوروی توافقنامهٔ دفاعی امضا کرده و پاکستان را هم با حمایت شوروی شکست داده است."...

سپس نگرانی سفیر را در مورد روحانیون شرح دادم؛ و این که طبق گزارش‌های محرمانه‌ای که به او رسیده، خیال دارند تقاضا کنند، شعار "خدا، شاه، میهن" به "خدا، میهن، شاه" تغییر داده شود. من به او گفتم که این دقیقاً نظر شخص شاه است، که میهن قبل از شاه بیاید، چون تا میهن وجود نداشته باشد نیازی به شاه نیست. و اگر تا کنون به این کار دست نزده‌ایم علتش احترام به پدر فقید شاه است که این شعار در زمان او درست شد. شاه گفت، "این مرد حرف مهمتر دیگری ندارد که مطرح بکند. به هر حال آدم مزخرفی است، ولی با همهٔ این احوال آدم جان سختی است و از دوستان نیکسون است. باید تحملش کنیم."

---

۱. سرطان خون علم او را به شدت بیمار ساخته بود.

روزنامه لوموند مدعی شده است که دانشجویی به نام شامخی زمانی که در توقیف پلیس بوده کشته شده است. شاه گفت، "دروغ محض است. او یک تروریست بود و وقتی که دستگیرش کردند با خوردن سیانور خودکشی کرد." گفتم پس بهتر است با صدور بیانیه‌ای خبر را تکذیب کنیم. شاه گفت، "نیازی نیست ولی دستور بده که از این پس مطبوعات ما حق نقل قول از لوموند را ندارند." پرسیدم، "تاکی؟" گفت، "تا وقتی لوموند متوجه بشود که نمی‌تواند بر افکار عمومی اینجا تأثیر بگذارد." من اشاره کردم در آن صورت مردم برای خواندن لوموند کنجکاوتر می‌شوند، ولی او تغییر عقیده نداد...

یکشنبه، ۵ آذر

شرفیابی. قحطی در اطراف کابل زندگی نزدیک به ۲۰۰,۰۰۰ نفر را به خطر انداخته است ولی آن طور که به شاه گفتم، هیچ کس حاضر نیست کمترین اقدامی برای بهبود وضع بکند. شاه گفت، کشور آنها اصلاً دولت ندارد. از او درباره پادشاه افغانستان پرسیدم. جواب داد، "اصلاً برایش مهم نیست. انگار فقط منتظر نشسته تا مرگ به سراغش بیاید. خودش به من گفت که تا وقتی زنده است هیچ چیز عوض نخواهد شد و روسها فاصله‌شان را حفظ خواهند کرد، منتهی اگر برود، فقط خدا می‌داند چه اتفاقی بیفتد. من نمی‌فهمم چگونه کسی با این طرز تفکر می‌خواهد بر یک مملکت حکومت بکند..."

سه شنبه، ۷ آذر

سرکنسول افریقای جنوبی امروز بعد از ظهر به دیدن من آمد. ظاهراً از شرفیابی اخیرش بسیار خرسند به نظر می‌رسید. به خصوص از پیشنهاد شاه برای امضای یک موافقتنامهٔ دفاعی سه جانبهٔ میان ایران، افریقای جنوبی و

استرالیا، تحت تأثیر قرار گرفته بود. معتقد بود که وسعت دید شاه را نشان می‌دهد، در عین حال اعتراف کرد که استرالیا برای فائق آمدن بر تردیدهایش احتیاج به تشویق دارد. شاه قبلاً در این مورد با من صحبت کرده بود، فقط در دراز مدت عملی به نظر می‌رسد. و اما در مورد گردآوری اطلاعات محرمانه، در حال حاضر از تمایل افریقای جنوبی برای دادن هر نوع اطلاعاتی در مورد تردد کشتی‌های روسی که در راه به عراق دماغهٔ امید را دور می‌زنند، بهره‌مند می‌شویم. از این طریق می‌توانیم از نوع وسایلی که شوروی‌ها برای عراق فراهم می‌آورند اطلاعاتی به دست آوریم.

چهارشنبه، ۸ آذر

شرفیابی. در مراسم دیشب در سفارت یوگسلاوی، سفیر آمریکا، پنهانی یادداشتی به من داد که حدس می‌زدم در ارتباط با وقایع اردن باشد. در حقیقت وقتی به خانه رسیدم دیدم که یک پیشنهاد تجارتی دیگر است، یک شرکت آمریکایی در ایران به دنبال کارخانه‌ای می‌گردد که سیم‌های مسی و آلومینیومی تولید کند. عجب ماجرای مضحکی! به قول شاه، "چون دیگر نمی‌توانند به ویتنام اسلحه بفروشند، این است که دنبال بازارهای جدید می‌گردند. سپس به من دستور داد که از سفیر دربارهٔ ریچاردسون، وزیر دفاع جدید آمریکا اطلاعاتی به دست بیاورم، که قبلاً وزیر بهداشت بوده و هیچ گونه تجربه‌ای در امور نظامی ندارد. چگونه از او انتظار دارند که از عهدهٔ شغلی به این اهمیت و دشواری برآید. شاه ضمناً گفت، "در عین حال، همین مطلب را از اصلان افشار سفیرمان در واشینگتن هم بپرس. بگو از کیسینجر یا حتی خود رئیس جمهور سؤال کند. چنین انتصابی بر برنامه‌های ما چه تأثیری

خواهد داشت؟ تمام آن مزخرفات دربارهٔ عشق آنها به صلح فقط حرف مفت بوده است. باورم نمی‌شود که آمریکائی‌ها واقعاً می‌خواهند منافع اساسی خودشان و متحدانشان را نادیده بگیرند." گفتم که مردی با تجربه و سیاستمداری نیکسون هرگز چنین خطایی نخواهد کرد. شاه گفت، "دقیقاً او به این واقعیت پی برده که تقویت اسرائیل ضامن صلح در خاورمیانه است." گفتم، نیکسون با حقایق تلخی روبروست. دست‌کم او وسوسهٔ تخیلات پوچ نمی‌شود.

در نهایت وحشت من، دکتر حسین نصر، رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر، گزارش داده است که بسیاری از دانشجویانش از طبقات فقیرند و اکثر آنها مسلمانان متعصب هستند. شاه گفت، "این‌ها همان کمونیستها هستند که زیر پوشش تعصّب مذهبی پنهان شده‌اند. و توسط افراد بسیار باهوشی هم پرورده می‌شوند، همان گروهی که مارکسیسم اسلامی را بنا گذاشته‌اند. به نصر هشدار بده که با احتیاط عمل کند ولی ضمناً تحقیق کاملی هم انجام بدهد."

گزارش دادم که دادستان عمومی ژنو قصد دارد بیانیه‌ای منتشر کند و دولّو را از تمام خطاها و سوءظن‌ها تبرئه کند. شاه گفت، "بهتر است این را در اسرع وقت اعلام کنی تا همزمان با سفر شهبانو به زوریخ در روزنامه‌های آنجا چاپ بشود. وقتی پارسال دولو محکوم شد مثل کوهی بر سر من خراب شد. شاید حالا متوجه بشود که قضیه جنبه‌های دیگری هم داشته است.

نخست وزیر یوگسلاوی ناهار میهمان اعلیحضرت بود، و صحبت سر میز بیشتر گرد مسئلهٔ روابط ابرقدرتها و ممالک کوچکتر دور می‌زد. شاه اظهار داشت، "قدرتهای بزرگ معتقدند هر چه خودشان دارند حق آنهاست، اما هر چه ما، کشورهای کوچک داریم، قابل معامله است.

در مورد خرابکاری‌ها، اظهار داشت، "ما با تمام وجودمان با آن مخالفت خواهیم کرد،
"et le Monde pourra dire ce quil voudra" [و دنیا(به فرانسه لوموند) می‌تواند هر چه دلش می‌خواهد بگوید.] جناسی که بسیار مورد تحسین یوگسلاوها قرار گرفت چون خود آنها هم از طرف این روزنامهٔ بدنام مورد حمله قرار می‌گیرند...

پنجشنبه، ۹ آذر

شرفیاب شدم... شاه تلگراف تبریکی را به مناسبت ازدواج پرنس صدرالدین آقاخان امضاء کرد. بانوی خوش اقبال چهل و چهار سال دارد از تبار لبنانی و یونانی است، بیوه است و از شوهر قبلی‌اش صاحب سه فرزند است. شاه پرسید، "مگر این مردکه عقلش را از دست داده؟" جواب دادم "اعلیحضرت حتماً متوجه هستند که اخیراً ازدواج با خانمهای مسن شیوع پیدا کرده است..."

شنبه، ۱۱ آذر

شرفیابی... شاه از نامه‌ای که لرد لوئیس مونت باتن به او نوشته و با جمله "دوست شما" به عوض "چاکر وفادار شما" امضاء کرده بسیار خشمگین است. اشاره کردم که لرد هیچ گونه موقعیت رسمی ندارد و لاجرم نیازی به رعایت برخی تشریفات ندارد. وگذشته از آن زمانی نایب السلطنه هند بوده است. "اعلیحضرت شخصاً دعوت او را برای چای به منزل خصوصی‌اش پذیرفته‌اند. و چون صاحب مقامی رسمی نبوده، پس حتماً این کار را در مقام یک دوست

انجام داده است." مطمئن نیستم توضیح مرا قابل قبول تشخیص داده باشد.

ناهار با لرد ویکتور روتچیلد، مشاور اول ادوارد هیث، پس از شرفیابی‌اش، صرف شد. از حوادث اخیر انگلستان بسیار مضطرب است، و اشاره کرد تا دولتی سر کار نیاید که بتواند با اتحادیه‌های کارگری رودررو بشود، امید هیچ گونه بهبودی نیست. وقتی گفتم که دولت خود او باید از عهدهٔ این کار برآید فقط خندید... سفیر انگلیس هم حضور داشت و پرسید آیا شاه مایل است از فرصت سفر پرنس فیلیپ در فروردین به اینجا استفاده کند و از ملکه برای یک دیدار خصوصی در سال دیگر دعوت به عمل آورد؟ جواب دادم که شاه چنین دعوتی را نمی‌کند مگر از قبل بداند که پذیرفته می‌شود...

یکشنبه، ۱۲ آذر

...خداداد فرمانفرماییان، مدیرعامل سازمان برنامه، ناهار میهمان من بود و از من کمک خواست تا استعفایش را تقدیم کند چون معتقد است کار کردن با دولت حاضر غیرممکن است...

پس از ناهار با شاه برای دیدن خانه‌ای رفتیم که من از طریق دوستم م. اجاره کرده‌ام.. یک قصر واقعی است. پیشنهاد کردم آن را در جا بخریم. شاه گفت، "لزومی ندارد، ترتیبات فعلی کافی است."

دوشنبه، ۱۳ آذر

شرفیاب شدم. ابراز تعجبم را از این که هم بی‌بی‌سی و هم اکونومیست توجهشان را به برنامهٔ پنجم ما معطوف کرده‌اند و به اهمیت ایران در کل جهان اشاره کرده‌اند، ابراز داشتم... بی‌بی سی پیشنهاد کرده که به نفع شرکتهای نفتی

است تا با قدرتمندترین و با ثبات ترین کشور به توافقی برسند. شاه اشاره کرد که انگلیسیها در ظرف یک ماه و اندی گذشته بسیار معقول‌تر شده‌اند.

...تلگرافی از سفیرمان در واشینگتن رسید که توضیح داده ریچاردسون از دوستان ایران و افراد مورد اعتماد نیکسون است. بنابراین برنامه‌های ما برای ارتش تضمین می‌شود، نکته‌ای که سفیر امریکا هم تأیید کرد.

سه شنبه، ۱۴ آذر

شرفیاب شدم. در خواست سفیر رومانی را گزارش کردم. پرزیدنت چائوشسکو روز ۳۰ دی سر راهش از هند مایل است بیست و چهارساعتی در تهران اقامت و با اعلیحضرت دیدار کند. به سفیر گفتم که شاه خوشحال خواهند شد که درخواستش را بپذیرند مشروط بر این که سفر مذکور طولانی‌تر بشود. شاه گفت، "بسیار خوب گفتی، بر این نکته تأکید کن."...

شنبه، ۱۸ آذر

...شرفیابی. شاه به اطلاع من رساند که ریچارد هلمز، رئیس سابق سیا، جانشین جوزف فارلند سفیر فعلی امریکا در ایران شده است. تعجب کردم که فارلند را فرا خواندند؛ او کمتر از یک سال اینجا بود و بسیار به نیکسون نزدیک است. به علاوه عجب انتخاب عجیبی... بعداً به فارلند زنگ زدم که تقریباً داشت اشکش سرازیر می‌شد...

دوشنبه، ۲۰ آذر

شرفیابی کوتاه. شاه دستور داد به آمریکاییها یادآور شوم که توافق شده که آنها موتور تانک به اردن بدهند و ما فقط سرویس و تعمیر آنها را بر عهده بگیریم. چون اردنی‌ها انتظار دارند هم به آنها موتور بدهیم و هم خدمات را بر عهده بگیریم. سپس به مسئلهٔ تغییر سفیر آمریکا پرداختیم. شاه گفت، "دلیلی نیست که آنها خواسته باشند قصد سویی نسبت به ما نشان بدهند. به نمایندهٔ سیا در تهران تلفن زدم تا دربارهٔ مسئلهٔ تانکها با او صحبت کنم. او اظهار داشت اردنی‌ها در اشتباه هستند، آمریکا به هیچ وجه قصد ندارد زیر قولش بزند و موتورها را خواهد داد؛ منتها بودجهٔ آن را از کل کمک نظامی به اردن کسر خواهد کرد...

پروفسور پل میلی یز، دکتر فرانسوی‌ام شام میهمان من بود.

سه شنبه، ۲۱ آذر

...بعد از ناهار رژهٔ روز ارتش بود. هر چند سرمای کشنده و باران مدام، تمام مدت مرا لرزاند. پس از سه ساعت در فضای باز ایستادن به منزل رفتم تا با مشروبی خودم راگرم کنم. بعد شاه تلفن زد که بگوید آدرس خانه‌ای راکه اجاره کرده بودیم فراموش کرده است. به سرعت رفتم تا همراهیش کنم؛ خانه بسیار به هم ریخته بود، فقط کتابخانه به موقع حاضر شده بود، که حتی آن هم سرد بود و برق نداشت. در مدتی که شاه سرگرم بود من خودم را در مستراحی حبس کردم و آنجا به نامه‌های عقب افتاده‌ام رسیدگی کردم، از جمله جواب نامهٔ مونت باتن را امضاء کردم. وقتی از خانه بیرون آمدیم تا به کاخ برویم، با خانم دیبا مواجه شدیم که از خانه‌ای درست روبروی آنجا بیرون

آمد. می‌دانستم که آن شب شام میهمان خواهر من خواهد بود. حالم اصلاً مناسب نبود، با وجود این سری به خواهرم زدم تا ببینم کنجکاوی‌اش تا چه حد تحریک شده است. که شده بود، چون صاف و پوست کنده به من گفت، "شماها واقعاً خیلی کار می‌کنید؟ امروز بعد از ظهر همراه اعلیحضرت دیدمتان."

چهارشنبه، ۲۲ آذر

شرفیابی... تذکر خانم دیبا را در مورد پرکاریمان تکرار کردم. شاه خندید و گفت، "او عاقلتر از آن است که در این باره حرفی به ملکه بزند. به خصوص که وضع زندگی فعلی‌اش مرفه‌تر از آن است که بخواهد آن را کنار بگذارد." من تأیید کردم و گفتم در سفر اخیر به ترکیه هر چند که خانم میهمان بودند، مع هذا، به تنهایی ۲۰,۰۰۰ دلار از پول مملکت را خرج خودشان کردند. شاه گفت، "اشکالی ندارد، باید با این ولخرجی‌ها کنار بیاییم. اشکال کار در این است که ملکه به اطرافیان خودش اجازهٔ کارهایی را می‌دهد که اگر ما همان‌ها را انجام بدهیم رسوایمان می‌کند."

سفیر انگلیس بعد از ناهار آمد تا در مورد شارجه و حفاری نفت در اطراف ابوموسی مذاکره بکند... علت سفر عمر سقاف وزیر خارجهٔ عربستان سعودی را پرسید. جواب دادم هیچ اطلاعی ندارم. خندید، و گفت که شایع است سقاف از بس حرف زده صدایش در نمی‌آمده، ولی هیچ نتیجه‌ای هم نگرفته. دوباره مجبور شدم اعلام کنم که من کوچکترین اطلاعی ندارم. سپس علت فراخوانده شدن فارلند را پرسید و در مورد جانشینش سؤال کرد. گفتم، متأسفانه در این مورد هم کاملاً بی‌اطلاع هستم.

پنجشنبه، ۲۳ آذر

شرفیابی کوتاه... نمایندگان شرکتهای نفتی در کل سه ساعتی با شاه مذاکره کردند که قصد دارد توافقنامه‌ها و امتیازات را یک جا لغو کند. از این پس ما تولید کننده و آنها خریدار نفت خواهند بود، به همین سادگی. این اقدامی غیر عادی است که در زمینهٔ تولید نفت در سراسر جهان تأثیر خواهد گذاشت.

جمعه، ۲۴ آذر

دو ساعت و نیم شرفیاب بودم... در اشاره به مذاکرات اخیر نفت یادآوری کردم که اعلیحضرت یک بار دیگر جهان را به لرزه درآورده. شاه جواب داد، "چارهٔ دیگری نیست. ما باید از موقعیتها استفاده کنیم و منافع خودمان را تضمین کنیم. چند روز پیش سازمان ملل متحد اعلام کرد که هر کشوری اختیار کامل بر منابع طبیعی خود را دارد. چه فرصتی از این بهتر برای ما...

شنبه، ۲۵ آذر

شرفیابی. گزارش برائت دولّو را که در روزنامه‌های سوئیس چاپ شده بود عرضه کردم و تذکر دادم که چگونه نخست وزیر به من تلفن زده و تبریک گفته و پیشنهاد کرده که از این موقعیت استفاده کنیم و اعلام کنیم که کل ماجرا توطئه‌ای برای بی آبرو کردن ما بوده است. شاه که مطمئن بود محکومیت دولّو سال پیش بسیار باعث خشنودی نخست وزیر شده بود، ماجرا را که شنید

لبخندی آگاهانه زد و گفت، "از او برای اظهار لطف و پیشنهادش تشکر کن ولی به نظر ما مسئله بی اهمیت‌تر از آن است که بخواهیم به آن بپردازیم. و به یادش بیاورکه در ابتدا، بسیاری از افراد از این خبر یا در پوست نمی‌گنجیدند یا بسیار عصبانی شده بودند؛ البته هر کاری می‌کنی نگو که از بدشانسی دولّو خرسند شده بودند - به هر حال ما همیشه مطمئن بودیم که حقیقت پنهان نمی‌ماند"...

بعداً شاه تلفنی به من اطلاع داد که سفیر انگلیس و کاردار آمریکا را به خانه‌ام دعوت کنم و نظریات شاه را در مورد نفت به اطلاعشان برسانم. همچنین از حمایتی که فان روون کرده باید تشکر کنم.

دوشنبه، ۲۷ آذر

شرفیابی... شاه دستور داد به پادشاه سابق بلغارستان[۱] که در وضعیت مالی بسیار بدی است کمک کنم. برنامه‌ای دارد که باکمک چند تاجر آلمانی خوراکهای دریایی گرانقیمت به آلمان صادر کند ولی برای شروع کار احتیاج به اعتبار بانکی دارد... سپس از من پرسید تذکرش را به نخست وزیر دادم یا خیر و بسیار خوشحال شد وقتی که گفتم نخست وزیر حسابی شرمنده شد. گفت، "این مرد آدم باهوشی است." اشاره‌ای که به زعم من معنی‌اش این بود، "این مرد حرامزاده‌ای است ولی احمق نیست." شاه تحملی باور نکردنی دارد.

---

۱. سیمئون ساکس کوبورگ. او کوشید با همکاری شرکای ایرانی و ایتالیایی برخی مواد غذایی گران قیمت نظیر جگر غاز، ماهی خاویار دودی شده، گربه ماهی و امثالهم از ایران صادر کند ولی در این کار موفقیتی به دست نیاورد.

گاهی تحملش نسبت به شخصی خاص یا موقعیتی به حدی است که آدم تصور می‌کند، آن را تأیید می‌کند...

سه شنبه، ۲۸ آذر

مصاحبه‌ای با کیهان کردم، و نظریاتم را در مورد انقلاب سفید اعلام کردم. این مصاحبه الان نقل تمام مجالس است و مطمئنم که شاه هم آن را تأیید می‌کند. بی تردید آن را خوانده، هر چند به تجربه می‌دانم که در تعریف از کسی عجله به خرج نمی‌دهد. اما وای به وقتی که یک کلام خلاف میل ملوکانه ابراز شود...

شرفیاب شدم. برخوردم را دیشب در یک عروسی بانخست وزیر شرح دادم. معمولاً بسیار عصبی است و مایل است مقام شامخش را به رخ من بکشد، ولی دیشب پرید جلو و با من خوش و بش کرد و گفت، "می‌خواهم در سه مورد به شما تبریک بگویم، "اول به مناسبت مذاکرات اعلیحضرت با شرکتهای نفتی؛ با افتخار پایش را می‌بوسم؛ دوم برای پیروزیتان در مورد دولّو... و سرانجام به خاطر مصاحبهٔ فوق العاده‌تان با کیهان." آخریش دروغ مطلق بود چون مطمئنم که مصاحبه اوقاتش را تلخ کرده است. شاه خندید و گفت، "معلوم است تذکر من دربارهٔ دولّو حسابی نگرانش کرده است"...

چهارشنبه، ۲۹ آذر

امروز صبح مهدی سمیعی[1] به دیدنم آمد و گفت که شاه از او خواسته

---

۱. مدیر عامل سابق بانک مرکزی و سرپرست سازمان برنامه. سمیعی اندکی بعد ناچار←

تا یک حزب مخالف رسمی راه بیندازد، و می‌پرسید باید چه کند؟ گفتم باید اوامر شاه را اطاعت کند ولی گفتم کار سختی در پیش دارد. اگر حزب مخالفی بخواهد دوام بیاورد، باید بتواند آزادانه حرف بزند و امکان به قدرت رسیدن داشته باشد. این جا برعکس، عمل اصلی حزب مخالف آن است که سکوت کند، چون هر چه بگوید با اعتراض شاه روبه رو می‌شود...

شام در کاخ ملکهٔ مادر به مناسبت سیزدهمین سالگرد ازدواج شاه و ملکه. فرزندان شاه هم حضور داشتند، و اجازه یافتند لبی تر کنند. حقیقتاً تماشایشان لذتی دارد، به خصوص ولیعهد که حسن خلق بسیار را با زیرکی توأم دارد. نخست وزیر چند لیوان بیش از حد خورده بود و رفتارش تماشایی بود. شاه علاقه‌مند بود که مراسم جشن امسال باتشریفات کمتر از میهمانی‌هایی که سالهای قبل می‌دادیم برگزار شود. ملکه البته همچنان مثل عقاب منتظر عیب جویی از ولخرجی‌هاست. او حق دارد که نخواهد حسادت مردم را برانگیزد، ولی هنوز جوان‌تر و بی تجربه‌تر از آن است که بداند فروتنی و سادگی نیز به خودی خود یک نوع تجمل است، که تنها تحت قدرت بادوام و رهبری شاه قابل خرید است.

پنجشنبه، ۳۰ آذر

شرفیابی. تعدادی از تبریکات کریسمس را از سراسر جهان تقدیم کردم. شاه به خصوص تحت تأثیر کارت کریسمس پرنس و پرنسس موناکو قرار گرفت که عکسی بود با فرزندانشان. گفت، "عجب دختر خوشگلی دارند.

شد فکر تأسیس یک حزب تازه را به کلی کنار بگذارد.

ای کاش می‌توانستیم دعوتش کنیم بیاید تهران!"

یکشنبه، ۳ دی

شرفیابی... گفتگویم را با خانم دیبا دیشب بعد از شام ملکهٔ مادر بازگو کردم. او اشاراتی کرد مبنی براین که مردها همه الواطند و من بیشتر از همه. گفت که ملکه اصلاً از موقعیتش راضی نیست. به شاه تذکر دادم "اعلیحضرت باید مراقب باشند تا شایعاتی که ازدواج مرا به تباهی کشانده است اثر مشابهی بر زندگی ایشان نداشته باشد." شاه پرسید، "دقیقاً به او چه گفتی؟" گفتم، "به هیچ وجه کوتاه نیامدم و یادآوری کردم من همین هستم که هستم و خانم علم یا مرا تحمل می‌کند یا می‌گذارد و می‌رود. و اما در مورد اعلیحضرت، به او هشدار دادم که به شایعات گوش ندهد، و اگر هم شنیده به خاطر علاقه به دخترش صدایش را در نیاورد." شاه کاملاً با این حرف موافقت کرد.

پروندهٔ هلمز، سفیر جدید آمریکا را تقدیم کردم. اخیراً همسرش را بعد از بیست و هشت سال طلاق داده و با مطلقه‌ای چهار اولاده ازدواج کرده است.

دوشنبه، ۴ دی

شرفیابی... پیش نویس تلگرافی را که به مناسبت شصتمین سالگرد تولد نیکسون تهیه کرده بودم تقدیم کردم. شاه به نظرش بیش از حد رسمی آمد. گفت، "با لحن دوستانه‌تری بازنویسش کن. یکی دو هدیه هم برایش بفرست. برای هفتادمین سال تولد پادگورنی هم در خرداد آینده همین کار را بکن."

گزارش کردم که شهبانو پالتو پوستی را که از روسیه خریده‌اند، پس

داده‌اند. شاه گفت او می‌تواند با همین قیمت و سریع‌تر مشابه این پالتو را در پاریس بخرد.

می‌خواستم تلگراف تبریکی به ملک حسین به مناسبت سومین ازدواجش مخابره کنم. ملکه یک دختر بیست و چهارسالهٔ فلسطینی است، تلگراف می‌بایست به امضای شاه و ملکه باشد. شاه اشاره کرد ملکه اکراه دارد ازدواجی را که نمی‌پسندد تبریک بگوید، ولی به او گفتم چاره‌ای ندارد، چون دخترک به عنوان ملکهٔ اردن اعلام شده. شاه گفت، "چه به موقع، مخصوصاً بعد از صحبتهای اخیر تو با خانم دیبا."

سه شنبه، ۵ دی

شرفیابی. شاه بالاخره تلگراف تبریک نیکسون را که چندین بار پیش نویس کرده بودم، تأیید کرد. گفت، "با وجود این تلگرافی که به مناسبت پنجاهمین سالگرد بنیاد جمهوری شوروی نوشته‌ای خیلی خشک است. اشاره کردم که من بابت این قضیه یادآوری کرده بودم. "خیلی خوب، حالا که با تو موافقت کرده‌ام متن بهتری تهیه کن." ای بیچاره من.

گزارشی از اظهار نظرهای گوناگون بی‌بی‌سی دربارهٔ تحولات جهان دادم... از جمله اشاره به این واقعیت که ایران رشد اقتصادی معادل ده درصد دارد و قدرت نظامی‌اش در خاورمیانه بی‌رقیب است. و به طور خلاصه این که ما مهمترین کشور منطقه هستیم. شاه بسیار خرسند شد و گفت، "اگر فقط به خودمان متکی باشیم، دنیا هم مجبور است بنشیند سرجایش و توجه کند."

من بار دیگر فضولی کردم و گفتم، با وجود این کمبودهایی وجود دارد، به عنوان مثال بی کفایتی دستگاههای اداری و عدم رضایت عمومی از

دخالت داده نشدن در امور مملکتی... اعلیحضرت باید برای این مشکلات راه حل‌هائی بیابند. شاه اصلاً خوشش نیامد و به وضوح تأثیر مثبت بخش اول گزارشم را خنثی کرد. ولی من چاره‌ای ندارم جز این که حقایق را بگویم.

چهارشنبه، ٦ دی

شاه امروز به اسکی رفت... بعد از ناهار شرفیاب شدم. گزارشی از سفیرمان در رباط تقدیم کردم، که از دیدار والاحضرت عبدالرضا از مراکش گزارش داده بود. شاه گفت، "بیچاره ملک حسن، پاک عقلش را از دست داده است." گفتم، "همینطور است. متأسفانه مثل این که زمانش به آخر رسیده است." شاه گفت، "ولی اگر تقصیر آمریکائی‌هاست؛ پس چرا سد راه استقلال من نشده‌اند؟"

پنجشنبه، ۷ دی

شرفیابی کوتاه. وابستهٔ مطبوعاتی مادر پاریس اعلام کرده که خبرنگار مجلهٔ فرانسوی اکسپرس تحقیقاتی درباره معاملهٔ جدید نفت کرده است. شاه گفت، "بگو فعلاً هیچ گونه اطلاعی ندهند، هیچ چیز. مطمئنم که لو رفتن ماجرا سر نخش پیش نخست وزیر است."

بعداً به سفارت آمریکا رفتم تا دفتر یادبودی را به مناسبت مرگ پرزیدنت هری ترومن امضاء کنم. کاردار آمریکا به اطلاعم رساند که فارلند زودتر از انتظار ما به آمریکا برمی‌گردد - اشاره‌ای، مبنی بر این که اگر بخواهم میهمانی خداحافظی برای او بدهم بهتر است عجله کنم.

سر شب در جلسه‌ای که به ریاست شهبانو برگزار شده بود تا فعالیت

سازمانهای مختلف معلولین را هماهنگ بکند، شرکت کردم. او وقت زیادی صرف این کار می‌کند و باکمال خوشحالی نتایج بسیار خوبی از جلسه گرفتیم.

جمعه، ۸ دی

هوا بسیار سرد است. ۱۵ درجه زیر صفر. تمام روز در خانه کار کردم. تلفن زدم و از شهبانو خداحافظی کردم - من و زنم فردا عازم لندن هستیم تا هنگام زایمان دخترمان آنجا باشیم.